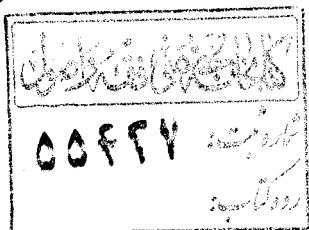


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



حقوق انسان و سبّ و بُهتان

(آخرین درس‌های خارج فقه)

حضرت آیت‌الله العظمی منتظری

(رضوان‌الله تعالی علیه)

سرشناسه: منتظری، حسینعلی، ۱۳۰۱-۱۳۸۸.
عنوان و نام پدیدآور: حقوق انسان و سبّ و بُهتان (آخرین درس‌های خارج فقه) / منتظری.
مشخصات نشر: تهران: سرایی، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری: ۲۰۸ ص / ۲۵۰۰۰۰ ریال.
شابک: 978 - 600 - 8922 - 13 - 1

وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا.
یادداشت: کتابنامه.
موضوع: سب (فقه)
موضوع: *Invective (Islamic saints) (Islamic law)
موضوع: افترا (فقه)
موضوع: (Libel and slander) (Islamic law)
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۸ م ۲ س ۶ / ۱۹۸ BP
رده‌بندی دیویی: ۳۷۹ / ۲۹۷
شماره کتابشناسی ملی: ۵۶۳۷۰۲۴

حقوق انسان و سبّ و بُهتان

« آیت‌الله العظمی حسینعلی منتظری (ره) »

انتشارات سرایی
نوبت چاپ: اول، ۱۲۰۰ نسخه
تاریخ انتشار: بهار ۱۳۹۸
قیمت: ۲۵۰۰۰ تومان
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۹۲۲-۱۳-۱

قم، میدان مصلی، بلوار شهید محمد منتظری، کوچه شماره ۸

تلفن: ۰۱۱ ۳۷۷۴۰۰ (۰۲۵) - ۲۲۵۶۳۴۵۸ (۰۲۱) * فاکس: ۳۷۷۴۰۰۱۵ (۰۲۵) * موبایل: ۰۹۱۲۲۵۲۵۰۵۰

E-mail: SaraeiPublication@gmail.com

www.Amontazeri.com

﴿ فهرست مطالب ﴾

۹	 دیباچه
۱۳	 کلمة الأستاذ رحمته الله
۱۵	 المسألة التاسعة

«گزارش جلسه نخست»

۳۱	 لزوم حفظ استقلال حوزه‌ها
۳۱	 مخالفت آیت الله بروجردی با کمک اوقاف به حوزه‌ها
۳۲	 اهمیت اخلاق در اسلام
۳۴	 مراحل سه گانه وجود انسان
۳۴	 تمجید از اخلاق پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله
۳۵	 عاقبت تکبر در کلام امام علی علیه السلام
۳۷	

«جلسه دوم»

۴۱	 حرمت سبّ مؤمن
۴۱	 حرمت سبّ انسان غیر مؤمن
۴۲	 علت ذکر مؤمن در روایات سبّ
۴۳	 معنای «سبّ»
۴۴	 استدلال به آیه ﴿وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ﴾
۴۵	 دلیل روایی بر حرمت سبّ
۴۸	 معنای لغوی «فسق»
۴۹	 معنای لغوی «کفر» و مراتب آن
۵۰	

«جلسه سوم»

۵۳	 استدلال به آیه ﴿وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ﴾ برای حرمت سبّ
----	---

۵۴	استدلال به روایت سکونی و اعتبار آن
۵۸	استدلال به روایت ابی بصیر
۵۸	نقل کلام آیت الله خمینی و نقد آن
۵۹	عام بودن مفاد روایت
۶۱	تفاوت نقل «کافی» با «وسائل الشیعة»
۶۲	تعارض بین روایت صحیح و شهرت قدما
۶۵	عدم اعتماد آیت الله بروجردی به غیر کتب اربعه
۶۷	حجیت شهرت و اجماع در مسائل متلقات

«جلسه چهارم»

۶۹	ادامه بررسی روایت ابی بصیر
۷۰	مولوی بودن نهی در روایت
۷۳	روایت چهارم در مورد حرمت سب
۷۴	نقل غلط روایت در مکاسب شیخ انصاری
۷۶	دو توجیه برای معنای غلط روایت
۷۷	ایراد آیت الله بروجردی بر صاحب وسائل
۷۸	توجه دوباره به تحقیق آیت الله بروجردی
۷۹	نقد دیدگاه شیخ انصاری

«جلسه پنجم»

۸۱	توجه مجدد به صحیحہ عبدالرحمن بن حجاج
۸۳	توضیح نقد کلام شیخ
۸۴	نقد کلام شیخ با استناد به آیه ﴿فَاعْتَدُوا...﴾
۸۵	استدلال مرحوم مجلسی به آیه ﴿وَلَمَنِ اتَّقَصَّرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ...﴾
۸۸	استدلال به کلام حضرت علی (علیه السلام) در نهج البلاغه
۸۹	حقوق انسان از جهت انسان بودن

«جلسه ششم»

۹۳	استدلال برای حق انسان از جهت انسان بودن
----	---

۹۶	 دلیل قرآنی بر کرامت ذاتی انسان
۹۸	 حرمت جان و مال کافر
۱۰۰	 دلیل قرآنی دیگر بر حرمت سب کافر
۱۰۲	 استدلال به آیاتی از سوره مؤمنون
۱۰۴	 استدلال به آیه ۳ از سوره مؤمنون
۱۰۴	 استدلال به روایات

۱۰۹ «جلسه هفتم»

۱۱۱	 روایات دال بر حرمت سب
۱۱۱	 ۱- روایت جعفری
۱۱۳	 ۲- روایت تحف العقول
۱۱۷	 ۳- حدیثی از امام علی علیه السلام

۱۲۱ «جلسه هشتم»

۱۲۱	 نگاهی به چند روایت دیگر
۱۲۲	 خوشرویی با مردم، نشانه ایمان
۱۲۳	 خوشرویی با مردم، سبب ورود به بهشت
۱۲۴	 نهی از سب و خشونت حتی نسبت به دشمنان دین خدا
۱۲۶	 ملاک تشخیص سب
۱۲۹	 کلام مرحوم آیت الله خوئی و نقد آن

۱۳۵ «جلسه نهم»

۱۳۵	 عدم اعتبار قصد اهانت در صدق سب
۱۳۷	 سخن مرحوم ایروانی و نقد آن
۱۳۸	 آیا تعدد عناوین مستلزم تعدد عقاب است؟
۱۴۰	 مراتب حرمت نفس، عرض و مال
۱۴۲	 موارد جواز سب مؤمن
۱۴۳	 استثناء اول: سب متظاهر به فسق و محدوده آن

۱۴۴ مراعات شرایط نهی از منکر در سبّ متظاهر به فسق

۱۴۷ «جلسه دهم»

۱۴۷ سفارش به تقریر درس

۱۵۲ ادامه بحث گذشته

۱۵۳ توضیح استثنائات جواز سبّ

۱۵۵ نقل کلام شیخ انصاری و شهیدین و نقد آن

۱۵۷ استثناء دوم از حرمت سبّ: بدعت گذار در دین

۱۶۱ «جلسه یازدهم»

۱۶۱ نقل کلام مرحوم کاشف الغطاء و نقد آن

۱۶۳ نقل دیگری از کاشف الغطاء و نقد آن

۱۶۵ بررسی سند روایت اهل البدع

۱۶۷ معنای صحیح «باهتوهم»

۱۷۰ اصل اولی عدم جواز سبّ هر انسانی

۱۷۵ «جلسه دوازدهم»

۱۷۵ توضیح بیشتر روایت داود بن سرحان

۱۷۶ تأکید بر اصل اولی حرمت سبّ انسان

۱۷۷ توجیه روایت طبق نظر کاشف الغطاء

۱۷۸ دیدگاه مرحوم اصفهانی

۱۸۱ نقل کلامی از آیت الله خوئی و نقد آن

۱۸۷ گراورهای درس

۲۰۱ فهرست منابع

دیباچه:

بسمه تعالی

مجموعه پیش رو آخرین درس‌های خارج فقیه عالیقدر آیت‌الله العظمی منتظری از سلسله بحث‌های مکاسب محرّمه است. حضرت استاد، تدریس مکاسب محرّمه را بر اساس و ترتیب مکاسب محرّمه مرحوم شیخ انصاری در تاریخ ۱۸ شهریور ۱۳۷۱ آغاز کردند. با شروع حصر خانگی ایشان در تاریخ ۲۸ آبان ماه ۱۳۷۶ مطابق با ۱۸ رجب ۱۴۱۸ قمری^(۱) این درس تعطیل گردید. پس از رفع حصر که بیش از پنج سال به درازا کشید، بر اثر پیگیری و اصرار شاگردان و علاقه‌مندان، ادامه بحث مکاسب محرّمه که تا حرف سین به اتمام رسیده بود، دوباره آغاز شد.

در این رابطه یادآوری چند نکته ضروری است:

۱- هرچند موضوع بحث در این درس گفتارها «حرمت سبّ مؤمن» است، ولی از آن‌جا که اسلام به حقوق انسان توجه ویژه‌ای داشته و مرحوم استاد نیز کرامت و حقوق انسان را در رساله و ویژه‌ای مورد توجه و بررسی قرار داده است و سبّ را نیز نوعی تجاوز به حرمت و کرامت انسانی دانسته‌اند، از این رو در این بحث برخلاف نظریه غالب، حرمت سبّ را اختصاص به مؤمن ندانسته، و با استفاده از کتاب و سنت و عقل، آن را به انسان به معنای عام و فارغ از عقیده و نژاد و جنسیت تعمیم داده‌اند.

۲- این درس‌ها را باید جلوه‌ای از دوران پسین زندگی علمی و اندیشه‌ای استاد

۱- پنج روز بعد از سخنرانی تاریخی ۱۳ رجب.

به شمار آورد که برآیند تجارب چند دهه عمر پر تلاش در سیاست و فقاقت و فراز و فرودهای آن و همچنین اجتهاد اصولی در زیربناهای سنتی فقه با همان اسلوب سنتی است؛ و می توان گفت نوعی پایه گذاری فقه حقوق بشر به شمار می آید.

در این درس ها استاد با همان سبک اجتهادی سنتی به نقد یکی از دیرپاترین نظریات فقهی پرداخته اند که در زمانه ما بسیار چالش برانگیز و دافعه ساز بوده است. این که گروهی از فقهای گرانقدر طی قرن ها، توسل به سب و بهتان و دروغ بستن به کافر را جایز دانسته ولی نسبت به مؤمن حرام کرده اند، نه تنها با تقید اخلاقی خودشان سنخیت نداشت، که با تعالیم قرآنی و نبوی نیز همخوانی نداشت. بدتر این که راه را برای ارتکاب معاصی کبیره و نقض حقوق و کرامت دیگران می گشود. استاد با مباحث علمی و اجتهادی خود نشان داده اند که این فتوا، هیچ مبنایی نداشته و بهتان و دروغ بستن و سب کافر به همان دلایلی که سب مؤمن حرام است، جایز نیست؛ و بلکه قرآن کریم با صراحت حتی سب خدایان مشرکان را هم نهی کرده است.

۳- مرحوم استاد در تدریس درس های فوق، مطابق شیوه مألوف درسی شان، خلاصه مطالب را به عربی مرقوم نموده و تفصیل مطالب را در ضمن درس ها ارائه می کردند. از این رو نکاتی در درس ها دیده می شود که در نوشته عربی ایشان وجود ندارد؛ همچنین نکاتی را پس از تدریس، در نوشته شان اضافه کرده اند که در درس به آن اشاره نشده است. ضمناً دست نوشته عربی معظم له نیز در پایان این مجموعه گراور شده است.

۴- درس های فوق که مجموعاً دوازده درس است همراه با تتبع و مراجعات به منابع گوناگون و با ضعف جسمی استاد ایراد شده؛ و سوگمندانه توفیق ادامه آن را نیافتند.

۵- مطالب درس های فوق که ضبط صوتی و تصویری شده است، پس از پیاده شدن از نوار توسط دفتر معظم له و حذف پاره ای از کلمات تکراری و غیر لازم،

با حفظ سبک گفتاری آن‌ها عیناً تنظیم شده است تا خوانندگان در حال و هوای کلاس درس قرار گیرند.

کوشش بر این بوده که کمترین ویرایش عبارتی صورت گیرد و عین کلمات و عبارات و حتی لحن و گویش استاد محفوظ بماند. در اندک مواردی که کلماتی افزوده شده داخل کروشه قرار گرفته، و اگر حذف شده با التزام به حفاظت از غرض و نتیجه و سیاق بحث و استدلال‌ها و در جهت آن بوده است. در خلال درس، پرسش‌هایی توسط شاگردان محترم ایشان مطرح شده است که به دلیل فاصله داشتن ضبط صوت از پرسش کننده، کلمات مفهوم نبوده‌اند و هر جا پرسشی مفهوم بوده در متن آمده است. عناوین بحث‌ها نیز از خلال مطالب استاد استفاده شده‌اند.

۶- یادآوری می‌شود که فشرده این درس‌ها پیشتر توسط آقای عمادالدین باقی تنظیم و پس از ملاحظه استاد، نخست در روزنامه شرق مورخ ۱۱ آذر ۱۳۸۲ تحت عنوان «حقوق بشر یا حقوق مؤمنان» منتشر گردید و سپس به صورت جزوه مستقلی با همین عنوان در شمارگان بسیار عرضه شد و سرانجام فصلی از کتاب «فلسفه سیاسی اجتماعی آیت‌الله منتظری» را به خود اختصاص داده است.

دفتر مرحوم آیت‌الله العظمی منتظری رحمته‌الله

بهار ۱۳۹۸

كلمة الأستاذ رحمه الله:

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

بعد خطابتي المشهورة في ١٣ رجب ١٤١٨ و تعرّض لي لما رأيت التعرّض له من الوظائف على عهدي و تهجمهم على بيتي و مكنتي و محلّ تدريسي، و ارتكابهم لأعمال فظيعة أستحيي من تكرارها - فمن شاء يراجع كتاب خاطراتي، ص ٧٧٣ - و بعد حصرهم إياي ظلماً أكثر من خمس سنوات و حيلولتهم بيني و بين إدامة دروسي تفضّل الله تعالى عليّ بالخلاص من الحصر، و حيث أصرّ بعض الأصدقاء على إدامة البحث الفقهي السابق فلنشرع في ذلك في ٢٠ رجب ١٤٢٤ .

قال الشيخ الأعظم الأنصاري - أعلى الله مقامه - في المكاسب المحرّمة:

المسألة التاسعة

سبّ المؤمنين حرام في الجملة بالأدلة الأربعة، لأنّه ظلم وإيذاء وإذلال. [١]

[١] «قال الله تعالى في سورة الإسراء: ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا﴾.

فالإنسان بما هو إنسان كرمه الله تعالى وجعل للمسلم كرامة وحرمة مزيدة باحترام إسلامه، وللمؤمن أشدّ الحرّمات بفضل الإيمان على الإسلام.

فحرّم سبّه وإهانته وأذاه وتعييره واحتقاره، وطلب عثراته وعوراته، واتّهامه واغتيابه وإخافته وسوء الظنّ به إلى غير ذلك. وحرّم من كلّ مؤمن دمه وماله وعرضه. ولعلّ بعض هذه أو جميعها يشمل كلّ مسلم. وكان التعرّض لخصوص المؤمن لكون الحكم فيه أقوى وأشدّ. فراجع الكافي (ج ٢، ص ٣٥٠ وما بعدها).

والبحت في المقام في حكم السبّ وعلل المصنّف حرّمته بالأدلة الأربعة، ولكن لم يتعرّض إلّا لأخبار المسألة، ولعلّ قوله: «لأنّه ظلم...»، إشارة إلى الأدلة الأربعة، إذ العقل والكتاب والسنة حاكمة بحرمة الظلم والإيذاء والإذلال، وعليها إجماع الأمة بأجمعهم فضلاً عن فقهاءهم من الفريقين.

وقد استدللّ على حرّمته بقوله تعالى: ﴿وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ﴾. (الحج / ٣٠).
بتقريب: أنّ المراد بـ«الزُّور» كلّ ما حكم العقل بقبحه، ومن أظهر مصاديقه السبّ. وأورد على ذلك بأنّ المقصود بـ«قَوْلَ الزُّورِ» القول الباطل، والمراد بطلان معناه ومفاده فينطبق على الكذب، أعني الخبر المخالف للواقع، والسبّ من قبيل الإنشائيات.

ففي رواية أبي بصير، عن أبي جعفر عليه السلام، قال: «قال رسول الله ﷺ: سباب المؤمن فسوق، وقتاله كفر، وأكل لحمه معصية، و حرمة ماله كحرمة دمه». [١]

و ربما يكون مضمونه أمراً صادقاً وإن حرم إنشاؤه، ولكن قد فسر «قَوْلَ الزُّورِ» في الآية في بعض الأخبار بـ«الغناء». (الوسائل، ج ١٢، ص ٢٢٥).^(١) فيظهر من ذلك عدم انحصار مفاده في ما يكون كاذباً، ويشمل كل قول يحكم العقل بفساده و قبحه. و يمكن أن يستدلّ لحرمة أيضاً بقوله تعالى: ﴿لَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ، بِئْسَ الْأَسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ﴾. (الحجرات / ١١). و معنى «النبز»: التلقيب.

[١] رواها في الوسائل (ج ٨، ص ٦١٠، ١٥٨/٣ من أبواب أحكام العشرة).^(٢) و عنوان الباب فيه هكذا: «باب تحريم سبّ المؤمن و عرضه و ماله و دمه». و السند موثوق به بابن بكير؛ لأنّه فطحي موثق، و باقي رجال السند معدّلون، و سيجيء آنفاً معنى السبّ.

و الفسق و الفسوق مصدران؛ قال الراغب في المفردات: «فسق فلان: خرج عن حجر الشرع و ذلك من قولهم: «فسق الرطب» إذا خرج عن قشره، و هو أعمّ من الكفر». أقول: غرضه الكفر المصطلح، و فيه: «الكفر في اللغة: ستر الشيء، و وصف الليل بالكافر لستره الأشخاص، و الزّراع لستره البذر في الأرض،... و كفر النعمة و كفرانها: سترها بترك أداء شكرها. قال الله تعالى: ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ وَ إِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ﴾»^(٣) و أعظم الكفر جحود الوجدانية أو الشريعة أو النبوة».

أقول: و قد يطلق لفظ «الكفر» على فعل بعض المحرّمات الشديدة و ترك بعض

١- = وسائل الشيعة، ج ١٧، ص ٣٠٣، ب ٩٩.

٢- = وسائل الشيعة، ج ١٢، ص ٢٩٧.

٣- سورة انبياء (٢١)، آية ٩٤.

وفي رواية السكوني، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: «قال رسول الله ﷺ: سباب المؤمن كالمشرف على الهلكة».[١]

وفي رواية أبي بصير، عن أبي جعفر عليه السلام قال: جاء رجل من تميم إلى رسول الله ﷺ فقال له أوصني، «فكان فيما أوصاه: لا تسبوا فتكتسبوا العداوة».[٢]

الواجبات المهمة أيضاً، كما في آية الحج، ومن هذا القبيل ما في الرواية، حيث أطلق على قتال المؤمن؛ فللكفر مراتب، أعلاها مرتبة إنكار أصل الدين أو بعض أصوله وفروعه الضرورية، وفي الجميع يصدق عنوان الستر.

[١] الوسائل (ج ٨، ص ٦١١، ١٥٨/٤)^(١) والظاهر أنّ السند لا بأس به، قد عمل به بعض الأصحاب في كثير من أبواب الفقه، كان السكوني من قضاة العامة وروى أخباراً كثيرة عن الصادق عليه السلام وأكثر رواياته قليلة اللفظ، بينة المحتوى، يظهر منها علمه وفضله.

[٢] الوسائل (ج ٨، ص ٦١٠، ١٥٨/٢) والرواية من جهة السند صحيحة. ومنتها في الكافي هكذا: «إن رجلاً من بني تميم أتى النبي ﷺ فقال: «أوصني، فكان فيما أوصاه أن قال: لا تسبوا الناس فتكتسبوا العداوة بينهم». (الكافي، ج ٢، ص ٣٦٠) وفي الوسائل: «فتكتسبوا العداوة لهم»^(٢) فانظر إلى رواية واحدة قليلة اللفظ صحيحة السند، كيف اختلفوا في نقل ألفاظها، وكم يروى الشيخ الطوسي مثلاً في التهذيبين رواية عن الكليني، ونرى بين ما في الكافي و التهذيبين تفاوتاً فاحشاً، حيث إتهم ربّما اعتمدوا في النقل على حفظهم أو أخطأ العين، أو وقع السهو في نقل بعض الكلمات، أو أخطأ الكتاب. وعلى هذا فيشكل الاعتماد على نقل واحد في رواية واحدة بحيث نفتي بمضمونها، هذا.

١- وسائل الشيعة، ج ١٢، ص ٢٩٨، ب ١٥٨، ح ٤.

٢- وسائل الشيعة، ج ١٢، ص ٢٩٧، ب ١٥٨، ح ٢.

و المحقق آية الله الخوئي رحمته الله كان يفتي بمضمون الرواية الصحيحة وإن أعرض عنها المشهور ولم يكن يعتني بالشهرة الفتوائية.

والأستاذ المرحوم آية الله البروجردي - أعلى الله مقامه - كان يقول: «إذا وصل إلينا خمس أو ست روايات في مسألة يحصل لنا الوثوق إجمالاً بأنه صدر عن المعصومين عليهم السلام في المسألة حكم بالجواز مثلاً من دون أن يعتمد على خصوصيات الألفاظ المنقولة، وما هو المعتمد في فقها ليس هي الروايات فقط، بل الأصول المتلقاة عن المعصومين عليهم السلام يدأ بيد، حيث إن سلسلة فقها لم تنقطع في عصر من الأعصار. والمسائل الفقهية على قسمين: قسم منها أصول متلقاة يدأ بيد عنهم عليهم السلام وكان فقهاؤنا المتقدمون يحافظون حتى على ألفاظها في النقل في الكتب المعدة لنقل هذا السنخ من المسائل، وقسم منها فروع استنبطها الفقهاء من الأصول المتلقاة والقواعد المأثورة.

ففي القسم الأول تكون الشهرة - فضلاً عن الإجماع - حجة شرعية، ولا يعتني بالروايات الواردة على خلافها. وفي القسم الثاني لا اعتبار فيها بالإجماع فضلاً عن الشهرة، إذ هي نظير المسائل العقلية الاجتهادية».

و راجع في هذا المجال أول كتاب المبسوط للشيخ الطوسي - رحمته الله -.

فكيف كان ففي إرشاد الطالب في ذيل هذه الصحيحة: «لا دلالة فيها على خصوص سب المؤمن، بل ظاهرها النهي عن السب مطلقاً باعتبار أن السب كسب لعداوة الناس، والمناسب للعاقبة كون النهي إرشادياً».^(١)

أقول: ظاهر الأمر والنهي هي المولوية واستحقاق العقاب على مخالفتها، ومجرد استعاقبها لبيان بعض المصالح والمفاسد المترتبة على العمل لا يوجب الحمل على الإرشاد. فظاهر الحديث حرمة السب مطلقاً فتأمل.

و في رواية ابن الحجاج عن أبي الحسن عليه السلام في رجلين يتسابان، قال: «البادي منهما أظلم و وزره على صاحبه ما لم يعتذر إلى المظلوم». [١]

[١] الرواية صحيحة من جهة السند. و متنها في الكافي و الوسائل في باب السباب هكذا: «في رجلين يتسابان؟ قال: البادي منهما أظلم و وزره و وزر صاحبه عليه ما لم يعتذر إلى المظلوم». (الكافي، ج ٢، ص ٣٦٠؛ الوسائل، ج ٨، ص ٦١٠، ١/١٥٨ من أحكام العشرة).^(١) و على هذا فلا إشكال في الرواية ولا اغتشاش.

و على فرض ورود ما نقله المصنّف، فالضميران في «وزره» و «صاحبه» يرجعان إلى السبّ، نظير ما في قوله تعالى: «اعْدُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى»^(٢) فلا إشكال أيضاً. و أمّا ما في حاشية الإيرواني (ص ٢٧)^(٣) من احتمال كون كلمة «على» فعلاً، فيكون المعنى: وزره فاق وزر صاحبه، فبعيد جداً.

و ما ذكره المصنّف: «من كون المراد أنّ مثل وزر صاحبه عليه من غير أن يخفف عن صاحبه شيء» خلاف ظاهر الحديث، إذ ظاهر ذيله عدم الوزر على الثاني و أنّ الوزرین على البادي.

و يمكن أن يوجّه بقوله تعالى: «فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ». (البقرة / ١٩٤). اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يَتَعَدَّى عَنِ الْمَثَلِ.

و يشهد لذلك ما في باب السفه من الكافي (ج ٢، ص ٣٢٢): علي بن إبراهيم، عن أبيه، عن ابن محبوب، عن عبد الرحمن بن الحجاج، عن أبي الحسن موسى عليه السلام في رجلين يتسابان، فقال: «البادي منهما أظلم، و وزره و وزر صاحبه عليه ما لم يتعدّ المظلوم».

١- = وسائل الشيعة، ج ١٢، ص ٢٩٧، ب ١٥٨، ح ١.

٢- سورة مائدة (٥)، آية ٨.

٣- = حاشية كتاب المكاسب، محقق ايرواني، ج ١، ص ١٦٧.

و في سنن البيهقي (ج ١٠، ص ٢٣٥) عن أبي هريرة، عن رسول الله ﷺ: «المستبآن ما قاله فعلى البادي ما لم يعتد المظلوم». هذا.

ولكن قوله ﷺ في صدر الصحيحة: «البادي منهما أظلم» يدل على كون كليهما ظالمين، لأنه مقتضى صيغة التفضيل، إلا أن يحمل على صورة تعدّي الثاني عن المثل، أو يكون إطلاق الظالم عليه من باب المشاكلة، نظير إطلاق الاعتداء عليه في آية الاعتداء، فتأمل.

قال المجلسي في مرآة العقول (ج ١٠، ص ٢٦٥): «الحاصل أن إثم سباب المتساين على البادي، أمّا إثم ابتدائه فلاّن السبّ حرام و فسق، لحديث: «سباب المؤمن فسق، وقتاله كفر» و أمّا إثم سبّ الرّادّ، فلاّن البادي هو الحامل له على الرّدّ، وإن كان منتصراً فلا إثم على المنتصر، لقوله تعالى: ﴿وَلَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ...﴾ الآية». و الآية المشار إليها هي قوله تعالى: ﴿وَلَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ﴾. (الشورى / ٤١).

و في «نهج البلاغة» (الحكمة ٤٢٠) بعد كلام له ﷺ في شأن امرأة جميلة مرّت: «فقال رجل من الخوارج: قاتله الله كافراً ما أفقهه، فوثب القوم ليقتلوه، فقال ﷺ: رويداً، إنّما هو سبّ بسبّ أو عفو عن ذنب».

و ظهوره في جواز السبّ في ردّ السبّ واضح.
تكميل:

ما عنوانه المصنّف في المسألة هو «سبّ المؤمن» و لم يتعرّض لسبّ غيره و نحن نسلم كرامة المؤمن و حرمة بلحاظ إيمانه، و أنّ الإيمان يوجب الشرافة والكرامة، و لكن المستفاد من بعض الآيات و الروايات، بل الاعتبار العقلي حرمة سبّ الإنسان بما هو إنسان أيضاً إلا في موارد الاستثناء، لخصوصية فيها مجوزة مثل صورة الانتقام بالمثل أو توقّف الردع عن البدع أو المنكرات عليه أو نحو ذلك ممّا يأتي:

و في مرجع الضمائر اغتشاش، و يمكن الخطأ من الراوي. والمراد -والله أعلم- أن مثل وزر صاحبه عليه، لا يقاعه إياه في السب من غير أن يخفف عن صاحبه شيء، فإذا اعتذر إلى المظلوم عن سبه و إيقاعه إياه في السب براً من الوزرين.

١- قال الله تعالى: ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ... وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا﴾. (الإسراء / ٧٠). فالله تعالى كرم الإنسان بما أنه إنسان من جهة استعداده ذاتاً للصعود إلى أعلى مراتب التكامل، و من كرمه الله تعالى كيف يجترئ الإنسان على إهاتته و تنقيصه؟!

٢- وقال: ﴿وَقُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوًّا مُبِينًا﴾. (الإسراء / ٥٣). نزغ الشيطان: وسأوسه. يظهر من الآية أن كل قول يوسوس به الشيطان و يلقيه مما يورث الفتنة و البغضاء يكون مبعوضاً لله تعالى، والسب من أظهر ما يورث الفتنة و العداوة في العائلات و في المجتمع فيكون مبعوضاً له تعالى و يحكم العقل أيضاً بقبحه فيحرم بمقتضى قاعدة الملازمة.

٣- وقال تعالى في بيان مراحل تكوين الإنسان: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ... ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾. (المؤمنون / ١٤). فهو تعالى شأنه عظم نفسه و جعله مباركاً بسبب خلقه للإنسان من جهة كونه مستجمعاً لشرائط التكامل والصعود إلى أعلى مراحل التجرد العقلائي، و من بارك الله نفسه بسبب خلقه كيف يجترئ أحد على تنقيصه و تحقيره. اللهم إلا أن يوجب هو بنفسه سقوطه و زوال حرمة.

٤- وقال في بيان صفات المؤمنين: ﴿وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ﴾. (المؤمنون / ٣). و تنقيص الغير و سبه -أي شخص كان- من أظهر مصاديق اللغو فلا يرتكبه مؤمن إلا في موارد الاستثناء الآتية.

٥- وقد مرّ في صحيحة أبي بصير أنّ رسول الله ﷺ قال: فيما أوصاه: «لا تسبّوا الناس فتكتسبوا العداوة بينهم»، و ظاهر النهي المولوية، ولا وجه لحمله على الإرشاد وإن قيل به كما مرّ.

٦- و مرّ في صحيحة ابن الحجاج: «في رجلين يتسابّان؟ قال: البادي منهما أظلم»، والصحيحان تعمّان المؤمن وغيره.

٧- وفي نهج البلاغة (الخطبة ٢٠٦): «وقد سمعنا قوماً من أصحابه يسبّون أهل الشام: «إنّي أكره لكم أن تكونوا سبّابين، ولكنكم لو وصفتهم أعمالهم، و ذكرت حالهم كان أصوب في القول و أبلغ في العذر و قلت مكان سبّكم إيّاهم: اللهم أحقن دماءنا و دمائهم...».

٨- وفي خبر عمرو بن نعمان الجعفي، قال: كان لأبي عبد الله عليه السلام صديق لا يكاد يفارقه إذا ذهب مكاناً فبينما هو يمشي معه في الحدّائين و معه غلام له سندي يمشي خلفهما إذا التفت الرجل يريد غلامه ثلاث مرّات فلم يره، فلما نظر في الرابعة قال: يا ابن الفاعلة أين كنت؟ قال: فرّغ أبو عبد الله عليه السلام يده فصكّ بها جبهة نفسه، ثم قال: «سبحان الله، تقذف أمّه، قد كنت أرى أنّ لك ورعاً فاذن ليس لك ورع». فقال: جعلت فداك إنّ أمّه سندية مشركة. فقال عليه السلام: «أما علمت أنّ لكلّ أمّة نكاحاً؟ تنحّ عني». قال: فما رأيته يمشي معه حتّى فرّق الموت بينهما. و في رواية أخرى: «إنّ لكلّ أمّة نكاحاً يحتجزون به من الزنا». (الكافي، ج ٢، ص ٣٢٤). والقذف من أظهر مصاديق الفحش و السبّ.

٩- و في رواية سليم بن قيس، عن أمير المؤمنين عليه السلام قال: «قال رسول الله ﷺ: إنّ الله حرّم الجنة على كلّ فحّاش بذىء قليل الحياء، لا يبالي ما قال و لا ما قيل له، فإنّك إن فتشّته لم تجده إلّا لغيّة أو شرك شيطان». (الكافي، ج ٢، ص ٣٢٣).

١٠- و في مرفوعة أبي جميلة: «إنّ الله يبيّض الفاحش المتفحّش». (الكافي، ج ٢،

۱۱- و في رواية طويلة ذكر فيها أمير المؤمنين عليه السلام لهَمَام صفات المؤمن: «يا هَمَام! المؤمن هو الكَيِّس الفطن، يشره في وجهه، و حزنه في قلبه... لا حقودٌ و لا حسودٌ و لا وثاب و لا سبَّاب و لا عِيَاب و لا مغتاب... هشاشٌ بشاشٌ، لا بعباسٍ و لا بجسّاسٍ...» (الكافي، ج ۲، ص ۲۲۶).

۱۲- و عن سماعة بن مهران عن أبي عبد الله عليه السلام قال: «ثلاث من أتى الله بواحدة منهنّ أوجب الله له الجنّة: الإنفاق من إقتار، والبشر لجميع العالم، والإنصاف من نفسه». (الكافي، ج ۲، ص ۱۰۳).

إلى غير ذلك من الأخبار التي تظهر منها حرمة التلفّظ بالسبّ و الفحش بالنسبة إلى كلّ إنسان. ولكن يمكن أن يناقش بعدم دلالة هذا السنخ من الأخبار على وجود حقّ للمسبوب غير المسلم، وإتّما تدلّ على مبعوضة كون الإنسان هتاكاً بذيئاً غير متعفّف اللسان.

۱۳- و عن حبيب السجستاني عن أبي جعفر عليه السلام قال: «في التوراة مكتوب - فيما ناجى الله عزّ و جلّ به موسى بن عمران عليه السلام - : يا موسى، اكثّم مكتوم سريّ في سريرتك و أظهر في علانيتك المداراة عنيّ لعدوّي و عدوك من خلقي و لا تستسب لي عندهم بإظهار مكتوم سريّ فتشرك عدوك و عدوّي في سبيّ». (الكافي، ج ۲، ص ۱۱۷).

۱۴- و في تحف العقول (ص ۵۶) في باب مواعظ النبي صلّى الله عليه وآله: «و قال له رجل: أوصني، فقال صلّى الله عليه وآله: «احفظ لسانك» ثمّ قال له: يا رسول الله أوصني. فقال: «احفظ لسانك» ثمّ قال: يا رسول الله أوصني. فقال: ويحك و هل يكبّ الناس على مناخرهم في النار إلّا حصائد ألسنتهم».

و ظاهر الرواية لزوم حفظ اللسان، إلّا ممّا ثبت جوازه، ويشكل الالتزام بذلك، إذ الأصل الجواز و الإباحة إلّا فيما ثبت حرّمته، و لعلّ الرجل كان ممّن يعلم رسول الله صلّى الله عليه وآله بأنّه رجل هتاك فأوصاه بحفظ اللسان بنحو الإطلاق.

ثمَّ إنّ المرجع في السبِّ إلى العرف، و فسّره في جامع المقاصد بإسناد ما يقتضي نقضه إليه، مثل الوضع و الناقص. [۱]
و في كلام آخر: إنّ السبّ و الشتم بمعنى واحد. [۲]

۱۵- و في نهج البلاغة، في كتاب أمير المؤمنين عليه السلام لمالك لما وّلاه على مصر (كتاب ۵۳): «و أشعر قلبك الرحمة للرعيّة و المحبّة لهم و اللطف بهم و لا تكوننّ عليهم سبعاً ضارياً تغتنم أكلهم، فإنّهم صنفان: إمّا أخٌ لك في الدين أو نظير لك في الخلق يَفْزُطُ منهم الزَّلُّ...».

يظهر من ذلك: أنّ الإنسان بما أنّه إنسان له كرامة و حقوق يجب رعايتها وإن لم يكن مسلماً، فلا يجوز أيضاً هتك حرمة و قداسته، بالسبّ و التحقير، اللهمّ إلّا في موارد الاستثناء الآتية.

۱۶- و في رواية إسحاق بن عمّار عن أبي عبد الله عليه السلام: «إنّ رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم قال: «لا تسبّوا أهل الشرك فإنّ لكلّ قوم نكاحاً...». (الوسائل، ج ۱۲، ص ۲۲۲). (۱)
و قد أطلنا البحث في المقام لما يظهر من بعض الأعلام من نفي الكرامة و الحقوق لغير المؤمنين حتّى من كان مسلماً من غير الشيعة الإمامية.

[۱] جامع المقاصد (ج ۴، ص ۲۷) قال في شرح قول العلامة: «و سبّ المؤمنين»: «و ذلك بإسناد ما يقتضي نقضه، مثل الوضع و الناقص و نحو ذلك، إلّا لمن يستحقّ الإهانة...».

[۲] كما عن كاشف الغطاء في شرح القواعد. (المخطوط). (۲)

۱- = وسائل الشيعة، ج ۱۵، ص ۸۰، ب ۲۶، ح ۲.

۲- ابتدای درس یازدهم، متن کتاب شرح قواعد علامه که تازه چاپ شده بوده به دست معظم له رسیده و عبارت را از روی کتاب خواندند. به درس یازدهم مراجعه شود.

و في كلام ثالث: إنّ السبَّ أن تصف الشخص بما هو إزرء و نقص، فيدخل في
النقص كلّ ما يوجب الأذى، كالقذف و الحقير و الوضع و الكلب و الكافر و المرتدّ
و التعبير بشيء من بلاء الله تعالى كالأجذم و الأبرص. [١]

[١] في مفتاح الكرامة (ج ٤، ص ٢٧): «و الشتم: السبُّ بأن تصف الشيء بما هو إزرء و
نقص، فيدخل في السبِّ كلّ ما يوجب الأذى، كالقذف و الحقير و الوضع و الكلب و الكافر
و المرتدّ، و التعبير بشيء من بلاء الله كالأجذم و الأبرص. ولو كان مستحقاً للاستخفاف
فلا حرمة إلّا فيما لا يسوغ لقائه به، و قد يراد به في المقام خصوص مثل الوضع و الحقير
و الناقص، وإن ثبت بها التعزير لتبادره عرفاً. و قد يراد خصوص ما ثبت به التعزير
دون الحدّ، كالقذف؛ لأنّه من الكبائر».

أقول: و في المفردات: «و السبُّ: الشتم الوجيع... و السُّبَّة: ما يُسبُّ و كتّى بها عن الدبر،
و تسميته بذلك كتسميته بالسوأة، و السبابة سميت للإشارة بها عند السبِّ و تسميتها بذلك
كتسميتها بالمسبحة لتحريكها بالتسبيح».

و في النهاية: وفيه: «سباب المسلم فسوق و قتاله كفر». السبُّ: الشتم، يقال: سبه يسبه
سبباً و سباباً.

و في مصباح الفقاهة (ج ١، ص ٢٨٠): «الظاهر من العرف و اللغة اعتبار الإهانة و
التعير في مفهوم السبِّ و كونه تنقيصاً و إزرءاً على المسبوب و أنّه متّحد مع الشتم. و على
هذا فيدخل فيه كلّما يوجب إهانة المسبوب و هتكه كالقذف و التوصيف بالوضع
و اللاشيء و الحمار و الكلب و الخنزير و الكافر^(١) و المرتدّ و الأبرص و الأجذم و الأعور و
غير ذلك من الألفاظ الموجبة للنقص و الإهانة، و عليه فلا يتحقّق مفهومه إلّا بقصد الهتك،
و أمّا مواجهة المسبوب فلا يعتبر فيه».

١- گرچه در متن کتاب «الكفار» آمده است، اما صحیح آن باید «الكافر» باشد. (منه ﷺ)

ثمّ الظاهر أنّه لا يعتبر في صدق السبّ مواجهة المسبوب. نعم، يعتبر فيه قصد الإهانة و النقص. فالنسبة بينه و بين الغيبة عموم من وجه. [١]

أقول: الظاهر أنّ صدق عنوان السبّ و الشتم على ذكر بعض الصفات و العناوين يختلف بحسب اختلاف الأشخاص و البلاد و الثقافات، فربّ لفظ يعدّ بالنسبة إلى شخص إهانة و سبّاً و إذلاً دون غيره، أو في بلد خاصّ دون غيره، و المرجع الفهم العرفي في بلد المحاورة و ثقافتهم و عاداتهم.

و أمّا ما ذكره من اعتبار قصد الإهانة، فيمكن أن يقال: إنّ ذكر ما يكون إهانة بحسب عرف المحلّ بالصراحة، مع التوجّه إلى معناه و لوازمه يكون ملازماً لصدق الإهانة طبعاً، بل مع عدم توجّهه إلى معناه أيضاً يتحقّق الهوان للطرف و إن لم يتحقّق القبح الفاعلي و لا يعاقب عليه، و لو ادّعى عدم التوجّه إلى معناه و لوازمه يمكن القبول منه، إذ لا يعرف هذا إلّا من قبله «والحدود تدرأ بالشبهات». (١)

[١] إذ الغيبة - عند المصنّف - هي ذكر الغائب بما يسوئه و يكرهه إن سمعه، سواء كان بقصد الإهانة و التنقيص أم لا، بل و إن لم يصدق الإهانة أصلاً. و السبّ ذكر الشخص بما يوجب الإهانة و التنقيص، سواء كان الشخص حاضراً أو غائباً، فيجتمعان فيمن ذكر الغائب بصفة نقص يكرهه بقصد الإهانة و الإذلال و يفترقان فيمن خاطب الحاضر بنقص مع قصد الإهانة، و فيمن ذكر الغائب بما يسوئه لو سمعه مع عدم كونه إهانة أو عدم قصدها، بناءً على اعتبار القصد في ذلك.

و في حاشية المحقّق الإيرواني (ص ٢٧): «بل النسبة هو التباين فإنّ السبّ هو ما كان بقصد الإنشاء، و أمّا الغيبة فجملة خبرية». (٢)

١- اشاره است به روایت «ادّرعوا الحدود بالشبهات». ر.ک: من لا يحضره الفقيه، ج ٤، ص ٧٤، باب نواذر الحدود؛ دعائم الاسلام، ج ٢، ص ٤٦٥، ح ١٦٤٩.
٢- = حاشية كتاب المكاسب، محقق ايرواني، ج ١، ص ١٦٧.

و الظاهر تعدد العقاب في مادة الاجتماع، [١] لأن مجرد ذكر الشخص بما يكرهه لو سمعه و لولا لقصد الإهانة غيبة محرمة والإهانة محرّم آخر.

ثم إنه يستثنى من «المؤمن» المظاهر بالفسق، لما سيجيء في الغيبة من أنه لا حرمة له. [٢]

و ناقشه في مصباح الفقاهة (ج ١، ص ٢٨١) فقال: «لا دليل على هذه التفرقة، فإنّ كلاً منهما يتحقق بكلّ من الإنشاء والإخبار».

[١] أقول: قد ورد في الأخبار الواردة عنهم عليهم السلام النهي عن سبّ المؤمن وإهانته و تعييره و احتقاره و اتّهامه و غيبته و الفحش و البذاء و نحو ذلك ممّا ذكر في الأخبار؛ فهل يكون كلّ واحد من هذه العناوين المتقاربة، مُحَرِّماً مستقلاً؟ و مع انطباق اثنين أو أكثر منها على مورد واحد تتعدّد العقوبة، كما يظهر من المصنّف، أو يقال: إنّ متعلّق الحرمة في الجميع أمر واحد؟ و هو هتك عرض المؤمن باللسان و إن تفاوتت مراتبه بالشدة و الضعف و لا محالة تختلف مراتب استحقاق العقوبة بحسبها، فالشارع المقدّس بلحاظ رعاية حقوق المؤمن حرّم منه نفسه و ماله و عرضه، و بهذه الثلاثة قوام حياة الإنسان و عيشته، و جميع المحرّمات المرتبطة بالعرض ترجع إلى حرمة عرضه؟ لعلّ الأظهر هو الثاني، كما أنّ حرمة التعرّض لماله بدون إذنه حكم واحد و إن اختلف مراتبه.

نعم الظاهر أنّ حرمة الإيذاء تكون مستقلة، إذ الإيذاء يرجع إلى تأثر يقع في روحه و ذاته و لا يرتبط بالعرض.

[٢] قد استثنى من حرمة السبّ موارد:

١- سبّ من تظاهر و تجاهر بالفسق لزوال احترامه بذلك، فهذا إجمالاً ممّا لا ريب فيه، و سيأتي في باب مستثنيات الغيبة ما يفيد في هذه المسألة. نعم، يقع الإشكال في أنه هل يقتصر في الجواز على إعلان الفسق المتجاهر به و سبّه بذلك فقط، أو يجوز سبّه بجميع

و هل يعتبر في جواز سبّه كونه من باب النهي عن المنكر، فيشترط بشروطه، أم لا؟ ظاهر النصوص و الفتاوى - كما في الروضة [١] -: الثاني، والأحوط الأول. ويستثنى منه المبتدع أيضاً لقوله ﷺ: «إذا رأيتم أهل البدع من بعدي فأظهروا البرائة منهم و أكثروا من سبّهم و الوقعة فيهم».

المعاصي التي يرتكبها وإن لم يتجاهر بها، أو يجوز سبّه ولو بما لم يرتكبها؟ و على الأول، فهل يجوز سبّه به مطلقاً، أو يشترط أن يكون بقصد ارتداعه عن المنكر المتجاهر به فيكون الجواز لامحالة مشروطاً بشرائط النهي عن المنكر؟ في المسألة وجوه.

و بعد دلالة العمومات التي مرّت على حرمة السبّ، فالمتيقّن من الاستثناء في المقام، خصوص الفرض الأول، إذا وقع بقصد ارتداعه عن المنكر مع تحقّق شرائط النهي عنه، وأمّا سبّه بما لم يرتكبه فمحرم قطعاً لحرمة التهمة و حرمة السبّ، و التفصيل موكول إلى بحث الغيبة.

[١] في فصل القذف من كتاب الحدود من الروضة: «و هل يشترط مع ذلك جعله على طريق النهي فيشترط شروطه، أم يجوز الاستخفاف به مطلقاً؟ ظاهر النصّ و الفتاوى الثاني، و الأول أحوط». (١)

٢- المبتدع في الدين، ويدلّ على استثنائه بعض الأخبار الواردة في البدعة: كصحيحة داود بن سرحان، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: «قال رسول الله ﷺ: إذا رأيتم أهل الريب و البدع من بعدي فأظهروا البرائة منهم و أكثروا من سبّهم و القول فيهم و الوقعة و باهتوهم كيلا يطمعوا في الفساد في الإسلام و يحذرهم الناس و لا يتعلّمون من بدعهم، يكتب الله لكم بذلك الحسنات و يرفع لكم به الدرجات في الآخرة». (الكافي، ج ٢،

ص ٣٧٥؛ و الوسائل، ج ١١، ص ٥٠٨، الباب ٣٩ من الأمر بالمعروف).^(١)

و رجال السند كلّهم ثقات، و منهم محمّد بن الحسين بن أبي الخطاب، و في الوسائل: «عن محمّد بن محمّد بن الحسين» و هو غلط، والصحيح: عن محمّد بن يحيى عن محمّد بن الحسين.

أقول: السبّ و الاستخفاف بالناس و لا سيّما المؤمن و إن كان مذموماً بالذات و محرّماً، ولكن إذا فرض في مورد توقّف الدفاع عن الحقّ و الردع عن البدع على استخفاف المبدع و احتقاره كيلا يعتمد عليه الناس جاز ذلك، بل قد يجب لدفع الأفسد بالفاسد.

قال في مرآة العقول (ج ١١، ص ٧٧): و كأنّ المراد بأهل الريب، الذين يشكّون في الدين و يشكّون الناس فيه بإلقاء الشبهات. و قيل: المراد بهم، الذين بناء دينهم على الظنون و الأهام الفاسدة... و المراد بسبّهم: الإتيان بكلام يوجب الاستخفاف بهم.

قال الشهيد الثاني - رفع الله درجته -: «يصحّ مواجعتهم بما يكون نسبته إليهم حقّاً، لا بالكذب، و هل يشترط جعله على طريق النهي فيشترط شروطه أم يجوز الاستخفاف بهم مطلقاً؟ ظاهر النصّ و الفتاوى الثاني، و الأوّل الأحوط»... و في القاموس: الواقعة: القتال و غيبة الناس.

و في الصحاح: الواقعة في الناس: الغيبة. و الظاهر أنّ المراد بالمباهة، إلزامهم بالحجج القاطعة و جعلهم متحيّرين لا يُحيرون جواباً، كما قال تعالى: «فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ». و يحتمل أن يكون من البهتان، للمصلحة... و الأوّل أظهر. قال الجوهري: بَهْتَهُ بُهْتًا أَخَذَهُ بَغْتَةً، وَ بُهِتَ الرَّجُلُ بِالْكَسْرِ: إِذَا دَهَشَ وَ تَحَيَّرَ.

قال في مصباح الفقاهة (ج ١، ص ٢٨١): «قد دلّت الروايات المتظافرة على جواز سبّ المبدع في الدين و وجوب البرائة منه و اتّهامه، و لكنّ الظاهر أنّه لا وجه لجعله من

المستثنيات باستقلاله، فإنّه إن كان المراد به المبدع في الأحكام الشرعية فهو متجاهر بالفسق. وإن كان المراد به المبدع في العقائد والأصول الدينية فهو كافر باللّه العظيم، فيكون خارجاً عن المقام موضوعاً لعدم كونه متّصفاً بالإيمان».

* * *

گزارش جلسه نخست

حضرت آیت الله منتظری در آغاز جلسه نخست اشاره کردند که در حوزه مرسوم است در روز اول و روز آخر درس تذکراتی را برای برادران و دوستان ارائه می دهند. ایشان نیز پس از بیان این که «من همیشه آنچه وظیفه ام بوده است تذکر می داده ام» و ۶ سال تعطیلی درس ایشان برای این بود که روز ۱۳ رجب تذکراتی دادند که به عقیده ایشان واجب بوده و همچنان آن را کار درستی می دانند؛ درباره دو موضوع استقلال حوزه ها و اهمیت اخلاق سخن گفتند.

لزوم حفظ استقلال حوزه ها

ایشان درباره لزوم استقلال حوزه های علمیه گفتند:

یکی این که: آقایان توجه دارند که از هزار سال پیش که حوزه علمیه نجف به زعامت شیخ طوسی رحمه الله تشکیل شد، حوزه های علمیه شیعه هیچ وقت از نظر اقتصادی وابسته به دولت ها نبوده اند، و حوزه ها در حقیقت مردمی بوده است. ما در مذهب شیعه خمس ارباح مکاسب را داریم که اهل سنت ندارند؛ و این خمس ارباح مکاسب هر کجا داده شود، علاوه بر حوزه ها، خیلی مشکلات دیگر را حل می کند؛ و این خمس ارباح مکاسب از امتیازات فقه شیعه است. حوزه های علمیه همیشه به خاطر همین وجوهاتی که مردم می داده اند اداره می شده است، و وابسته به حکومت ها نبوده است؛ البته گاه گاهی موقوفاتی هم در مدارس بوده است، حالا هر چه بوده است... نمی خواهم بگویم سوء نیتی در کار بوده، ولی این جور شده است که الآن دولت جزء بودجه هایش کمک به حوزه های علمیه را مثلاً قرار می دهد. چند روز پیش، از یک

سایت خبری این چنین نقل شد:

«رئیس کمیسیون برنامه و بودجه مجلس شورای اسلامی گفت: بودجه بیست و هشت میلیارد تومانی دولت به مرکز خدمات حوزه علمیّه قم در سال جاری نسبت به گذشته سی برابر گردیده است. هفته نامه پیام قم هم از قول ایشان نوشته است که: میزان این بودجه نسبت به سال‌های ۷۵ و ۷۶ سی برابر شده است؛ که خوشبختانه بدنه عمومی نظام در این خصوص همراهی و همکاری خوبی داشته است.»

این مطلب می‌رساند که این‌ها می‌خواهند از خود حسن نیت نشان دهند، نمی‌خواهم بگویم اینان حسن نیت ندارند؛ اما اصل کار، کار غلطی بوده است. و سابق حوزه‌ها مردمی بود و مردم وظیفه‌شان می‌دانستند و با همان وجوهاتی که مردم به آقایان علما و مراجع می‌دادند، حوزه‌ها اداره می‌شد.

مخالفت آیت‌الله بروجردی با کمک اوقاف به حوزه‌ها

یک داستانی برایتان نقل کنم، نمی‌دانم جایی این داستان نوشته شده است یا نه، اما یک داستان واقعی است.

یک وقتی در زمانی که وضعیت اقتصادی حوزه‌های علمیه خوب نبود، شخصی از طرف دولت وقت خدمت مرحوم آیت‌الله بروجردی آمد - حالا آن شخص وزیر بود یا رئیس بود دقیق یادم نیست، گویا وزیر نبود، بلکه رئیس اوقاف بود - و به ایشان این چنین گفت: «ما حساب کرده‌ایم موقوفاتی که در کشور هست که یا وقف برای اهل علم شده است و یا قابل انطباق بر اهل علم است درآمدش این قدر است» مثلاً هفتاد میلیارد، که به پول آن روز خیلی زیاد بود. و به ایشان پیشنهاد کرد: «به نظر می‌رسد ما این موقوفات را در اختیار شما بگذاریم که دیگر حوزه‌ها نیاز نداشته باشد.»

حالا اینان حسن نیت داشتند یا سوء نیت، من نمی‌دانم، ولی بالاخره این جریان

بود. مرحوم آیت الله بروجردی جوابی که دادند این بود: «الآن حوزه‌ها مردمی است و به کمک‌های مردم و وجوهات مردم اداره می‌شود؛ این پیشنهادی که شما می‌کنی بر فرض که شما موقوفات را الآن در اختیار ما بگذارید، اما دو سال دیگر یک رئیس اوقاف دیگری یا یک دولت دیگری بیاید و بگوید: نخیر ما در اختیار خودمان باید باشد! بعد از دو سال می‌آیند جلوی موقوفات را می‌گیرند، ارتباط مردمی هم که مردم با حوزه‌ها داشتند آن هم قطع شده است؛ چیزی که بخواهد در اختیار دولت باشد که دولت یک روز شلش کند و یک روز سفتش کند، این به درد ما نمی‌خورد.» به هر حال قبول نکردند.

باید کسانی که این‌ها اهل اجتهاد و استنباط باشند، در حوزه‌ها حضور داشته باشند. در هر زمانی و روی همین اصل، تقلید از مجتهد زنده هم مطابق احتیاط است که بایستی همیشه مجتهدین زنده باشند که به شرایط زمان آگاه باشند، همان‌طور که امام صادق علیه السلام فرمودند: «العالم بزمانه لا تهجم علیه اللّوایس»^(۱) کسی که عالم به زمان خودش باشد، مشکلات بر او هجوم نمی‌آورد. این گونه علما در هر زمانی باشند و دفاع بکنند از اسلام و تشیع، و جلوی اعتراضات و اشکالاتی که می‌کنند را بگیرند، این‌ها را پاسخ دهند. بنابراین حوزه‌های علمیه باید باشند، حالا نجف یا قم برای ما فرقی نمی‌کند.

واقعاً صحبتی را که رئیس کمیسیون بودجه مجلس شورا کرده است به من خیلی ضربه زده است. یک قرآن آن هم به من نرسیده است، نمی‌خواهم هم برسد [اما این جمله ایشان] به قدری به من ضربه زده است، مثل پتکی که بر سرم کوبیده باشد، که استقلال حوزه‌های شیعه مخدوش شود، این امتیازی بود تا الآن که وابسته به دولت‌ها نبود، این هم متأسفانه از دست ما دارد گرفته می‌شود.

اهمیت اخلاق در اسلام

مسأله دیگر که می‌خواستم تذکر بدهم راجع به جهات اخلاقی حوزه است. آقایان علما و بزرگان نوعاً به مسائل فقهی خیلی عنایت دارند، در فقه تدبیر دارند، ولی اسلام در درجه اول اصول اعتقادی است و بعد هم اخلاق است؛ فقه در مرحله سوم است.

من یادم هست ما بچه طلبه بودیم «معراج السعادة» جزء برنامه‌های طلبه‌ها بود که مطالعه می‌کردند، همچنین «جامع السعادات» نراقی مربوط به علم اخلاق است، در آیات و روایات بیشتر جنبه‌های اخلاقی مطرح بوده است. پیامبر اکرم ﷺ فرمود من آمده‌ام عقاید مردم را محکم کنم، نفرمود من آمده‌ام مسائلمان را بگویم، بلکه فرمود: «بَعَثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»^(۱) من مبعوث شده‌ام تا اخلاق نیک را تکمیل کنم.

مراحل سه‌گانه وجود انسان

مراحل سه‌گانه وجود انسان بدین ترتیب است:

مرحله تعقل: این مرحله یک مرحله کامل وجود انسان است که عقل انسان و فکر انسان است که آن را حیوانات ندارند و چون آن را حیوانات ندارند تکلیف هم ندارند، عقل است که مورد خطاب و تکلیف قرار می‌گیرد؛ مرحله عالی وجود انسان، عقل و قوه عاقله انسان است.

مرحله غرائز و امیال: مرحله متوسط وجود انسان مرحله غرائز و امیال است؛ غضب، شهوت، خودخواهی، عجب، محبت اولاد، محبت دنیا، و خلاصه جنبه‌های

۱- ر.ک: الموطأ، ج ۲، ص ۹۰۴؛ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۹۲؛ مسند الرضا، ص ۱۳۱؛ تفسیر القرطبی، ج ۷، ص ۳۴۵.

حُبّ و بغض‌ها و تمایلات و اغراضی که در انسان هست و در حیوانات هم هست؛ منتها در حیوانات چون عقل ندارند نسبت به کنترل این‌ها تکلیف ندارند، ولی در شرع این غرائز هم باید کنترل شود.

مرحله کارهای بدنی: مرحله سوّم وجود انسان، بدن انسان است؛ دست و پا و گوش و چشم و....

در دین مقدس اسلام هدف تربیت هر سه مرحله است و وظایفی که ما داریم سه دسته است. یکی اعتقادات است، اعتقاد به خدا و پیامبر و معاد؛ یعنی ایمان به حقایق عالم؛ که این مربوط به مرحله عاقله و مرحله تعقل است. انسان واقعاً تعقل کند این معنا را که این نظام وجود وابسته به خدایی است و معادی در پیش است؛ و این اعتقادات وظیفه آن مرحله کامل وجود انسان است که قوه عقل انسان است. علم اخلاق مربوط به همان غرائز و تمایلاتی است که مرحله متوسط انسان است و علما و بزرگان در آن رشته کتاب‌ها نوشته‌اند.

تمجید از اخلاق پیامبر اکرم ﷺ

قرآن کریم در تعریف پیامبر می‌گوید: ﴿إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾^(۱) تو دارای خلق بزرگی هستی. اخلاق خیلی مهم است، این‌که انسان خودش را کنترل کند، شهوت و غضب و حُبّ و بغض‌هایش را کنترل نماید، از تکبر و عجب و حسد دوری کند و از این اخلاق‌های زشت خودش را منزه نماید، این‌ها وظیفه است، این‌ها خیلی مهم است و متأسفانه ما این‌ها را به حساب نمی‌آوریم. خدا درباره پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید: ﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لَئْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ...﴾^(۲) این مربوط به اخلاق است، پس به سبب رحمت خدا ای پیامبر تو نرم و ملایمی در مقابل

مردم، و اگر خشن و تند بودی از اطراف تو پراکنده می شدند. یعنی اگر می خواهی جامعه حرفت را بشنوند، اگر می خواهی جامعه را اداره کنی و آن ها را هدایت کنی، در درجه اول باید بغض و تکبر و این جور چیزها را از خودت دور کنی؛ آقایان علما و بزرگان اگر می خواهند وجودشان در جامعه مؤثر باشد، حرفشان مؤثر باشد، در درجه اول باید خودشان را بسازند. اگر مردم ما را شناختند که ما حب دنیا داریم، دلمان مقام می خواهد، مال می خواهد، دنبال مال می دویم، حاضریم تملق بگوییم، دروغ بگوییم بر خلاف عقیده مان، حرف بزیم برای این که پولی پیدا کنیم، مقامی پیدا کنیم، آن وقت می خواهی دیگر مردم به ما ایمان داشته باشند؟!

خلاصه این که: بایستی یک قداست و معنیتی در همه مردم، بخصوص در روحانیت پیدا شود. در سابق علما و بزرگان از نظر اقتصاد، خیلی با قناعت و به زحمت و سختی زندگی می کردند؛ و هیچ وقت این چنین نبود که دینشان را، خودشان را و وجدانشان را برای متاع دنیا یا برای پول دنیا بفروشند. اگر مردم تشخیص بدهند که ما واقعاً اهل دنیا نیستیم، آن وقت است که به حرف های ما گوش می دهند؛ اما اگر تشخیص دادند که اگر من حرف هم می زنم برای متاع دنیا است، یا برای مقام است، حرف من دیگر ارزش ندارد؛ بنابراین در درجه اول خداوند از ما می خواهد که متخلق به اخلاق اسلامی بشویم و حب دنیا، حب مقام، تکبر، عجب، حسد و این جور چیزها را که در ماها هست از خود دور کنیم. واقعاً ننگ است که در حوزه های علمیه برای همدیگر بخواهیم پرونده درست کنیم، آبروی کسی را ببریم، حیثیت یک کسی را ببریم.

کسی آمد خدمت رسول خدا ﷺ عرض کرد: «أوصني»؛ یعنی ای رسول خدا به من سفارش کن، یعنی مرا موعظه کن. پیامبر فرمود: «إحفظ لسانك»؛ زیانت را حفظ کن. زیان خصوصیت ندارد، قلم به طریق اولاست، قلمت را حفظ کن، مگر هر چیزی را باید نوشت؟ این شخص در ذهنش جا نیفتاد، گفت: «یا رسول الله أوصني»؛ مرا موعظه کن. حضرت باز فرمود: «إحفظ لسانك»؛ تا بار سوم، آن وقت پیامبر فرمود:

«ويحك، و هل يكبّ النَّاسُ على مناخرهم في النَّارِ إِلَّا حَصَائِدُ أَلْسِنَتِهِمْ»^(۱) آیا چیزی مردم را به رو در آتش خواهد انداخت جز درو شده‌های زبان‌شان؟! هر چیزی را نباید گفت. یک وقت در مقام امر به معروف و نهی از منکر است، انسان بایستی محترمانه حرفش را بزند، بعد این جا یکی بدش می‌آید اشکال ندارد، باید واقع را گفت. اما اهانت کردن، بدگفتن، توهین کردن، تحقیر اشخاص، احتقار الناس، سرزنش کردن افراد، آن هم توی روزنامه‌ها و توی مقالات به هر جور می‌توانی، این‌ها کار غلطی است. مانند این افشاگری‌هایی که در دانشگاه‌ها گاهی اوقات توسط بعضی دانشجویان نسبت به بعضی اساتید می‌شود [کار ناپسندی است]. حالا یک استادی یک وقت در اروپا بوده است، فرض کن زمانی یک خلاقی هم کرده باشد، معصوم که نیست، حالا بابا صد دفعه تا حالا گفته: من اشتباه کردم، مگر ول می‌کنند؟! فوراً یک اطلاعیه‌ای را علیه او می‌چسبانند و کار یک استادی را مختل می‌کنند، یک بزرگی را، یک خدمتگزاری را؛ این‌ها بر خلاف موازین اسلامی است.

عاقبت تکبر در کلام امام علی علیه السلام

من این جا یادداشت کرده‌ام یک چیزی را از «نهج البلاغه» راجع به تکبر، ببینید این در خطبه قاصعه، یعنی خطبه ۱۹۲ است، خوانده‌اید آن را. در این خطبه حضرت می‌فرماید:

«فاعتبروا بما كان من فعل الله بإبليس»؛ عبرت بگیرید از آن کاری که خدا با ابلیس کرد، طردش کرد «إِذْ أَحْبَطَ عَمَلَهُ الطَّوِيلَ وَ جَهْدَهُ الْجَهِيدَ»؛ که خداوند عمل طولانی و کوشش فراوان شیطان را از بین برد و ساقطش کرد «وَ كَانَ قَدْ عَبْدَ اللَّهَ سِتَّةَ آلَافِ سَنَةٍ»؛ در حالی که شیطان شش هزار سال عبادت خدا را کرد؛ «لَا يَدْرِي أَمِنْ سَنِي الدُّنْيَا أَمْ مِنْ سَنِي الْآخِرَةِ»؛ کسی نمی‌داند از سال‌های دنیا بوده است یا سال‌های آخرت؟

لابد سال‌های آخرت بوده؛ چون هنوز دنیا بنا نشده بوده است؛ «عن کبر ساعة واحدة»؛ یک تکبر کرد، گفت: من زیر بار آدمی که از خاک است نمی‌روم؛ «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»؛ ^(۱) آتش از خاک لطیف تر است من زیر بار او نمی‌روم. یک کبر ساقطش کرد. بعد حضرت فرمود: «فمن ذا بعد إبليس يسلم على الله بمثل معصيته»؛ بعد از جریان شیطان چه کسی سالم می‌ماند اگر همین معصیت شیطان را داشته باشد؟! یعنی کبر داشته باشد؛ «کَلَّا، ما كان الله سبحانه ليدخل الجنة بشراً بأمر أخرج به منها ملكاً»؛ هیچ وقت خدا بشری را وارد بهشت نمی‌کند با این خصلتی که ملکی را به خاطر آن خصلت از بهشت بیرون کرد؛ یعنی شیطان؛ آن وقت تعبیر به ملک هم می‌کند. شیطان را خدا به خاطر تکبر از بهشت بیرون کرد؛ «إِنَّ حَكْمَهُ فِي أَهْلِ السَّمَاءِ وَ أَهْلِ الْأَرْضِ لَوَاحِدٌ وَ مَا بَيْنَ اللَّهِ وَ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ هَوَادَةٌ فِي إِبَاحَةِ حِمَى حَرَّمَهُ عَلَى الْعَالَمِينَ»؛ ^(۲) پس ما اگر تکبر داشته باشیم، عجب داشته باشیم، خودخواهی داشته باشیم، این ارزش ندارد؛ اعمالمان را ما اصلاً جزء گناهان حساب نمی‌کنیم؛ می‌گوییم: فلانی خیلی آدم خوبی است، نماز شب می‌خواند، زیارت می‌رود، اما اگر حالت خودخواهی در او باشد، تکبر در او باشد، ما این را جزء گناهان به حساب نمی‌آوریم؛ حضرت می‌گوید: یک ساعت که انسان تکبر داشته باشد این مطرود خداست.

بالاخره گفتیم: ما سه مرحله وجودی داریم، یکی مرحله عقل و تفکر که اعتقادات است، یکی غرائز و امیال و عواطف و احساسات و شهوت و غضب و تمایلاتی که داریم، مرحله متوسط انسان است؛ علم اخلاق برای کنترل و تربیت این مرحله است. من توصیه می‌کنم آقایان طلاب «جامع السعادات» مرحوم نراقی را یک دوره بخوانند، و همین‌طور کتاب‌های اخلاقی را.

۱- سورة أعراف (۷)، آیه ۱۲.

۲- نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبه ۱۹۲. فرمان او درباره اهل آسمان‌ها و زمین یکی است؛ و بین خدا و احدی از مخلوقاتش دوستی خاصی برقرار نیست، تا به خاطر آن، مرزهایی را که بر سر جهانیان تحریم کرده است مباح سازد.

مرحله سوّم مرحله اعضا و جوارح انسان است که این مربوط به علم فقه است. چشمت نگاه به نامحرم نیفتد، زبانت دروغ نگوید، دستت توی گوش مردم نزنند؛ این وظایفی که در فقه است مربوط به مرحله سوّم است. متأسفانه ما این مرحله سوّم - یعنی فقه را - خوب بهش چسبیده‌ایم؛ مرحله اعتقادات که ماها سابقاً کتب اعتقادی را اصلاً مطالعه نمی‌کردیم، در اعتقادات همانی که مثلاً مادر بزرگمان یادمان داده بود هم آن‌ها را بلدیم؛ همچنین اخلاق را هم با بی‌اعتنایی می‌گوییم: بابا این حکم اخلاقی است! حالا اخلاقی است آیا باید گذاشت کنار؟ اخلاق اگر نباشد انسان به کمال نمی‌رسد. پیامبر می‌فرماید: «إِنَّمَا بُعِثَ لِتَتَمَّ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»؛ یعنی من مبعوث شده‌ام تا اخلاق نیکو را تکمیل نمایم. این نکته اخلاقی است. مؤمن اگر وعده داد تخلف نمی‌کند، نمی‌گوید: این اخلاقی است! در صورتی که واجب است عمل کردن به چیزهای اخلاقی. پس ما وظیفه داریم یک مقداری به جنبه معنویت و خودسازی، توجه به خدا و مناعت طبع، زیر بار تحمیل نرفتن، برای متاع دنیا و مقام دنیا تملق نگفتن، برخلاف عقیده‌مان حرف نزدن توجه داشته باشیم؛ این‌ها همه اخلاق است، ما باید این اخلاق را داشته باشیم و در خودمان تقویت کنیم. خداوند روزی را می‌رساند، در حدیث قدسی دارد: «يَا أَرْضُ لَا تَرْزُقِي أَحَدًا مِنْ عِبَادِي إِلَّا بِكَدِّ الْيَمِينِ وَ عَرَقِ الْجَبِينِ إِلَّا طَالِبَ الْعِلْمِ، فَإِنِّي ضَمَنْتُ أَرْزَاقَهُمْ».^(۱) اگر چنانچه یک قدری مناعت طبع داشته باشید، حوصله داشته باشید، صبر داشته باشید، خداوند إن شاء الله کمک می‌کند.

بالاخره این دو نکته را من می‌خواستم تذکر بدهم:

یکی این که امتیاز حوزه‌های علمیه به استقلال اقتصادی و مردمی بودن آن‌هاست؛

۱- ای زمین به احدی روزی مده مگر با تلاش دست و عرق پیشانی او، مگر طالبان علم را؛ همانا من روزی آن‌ها را تضمین کرده‌ام.

۲- تنها روایت یافت شده در منابع، مشابه سخن فوق این روایت است: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ تَكْفَّلَ لَطَالِبِ الْعِلْمِ بَرْزَقَهُ خَاصَّةً عَمَّا ضَمَنَهُ لَغَيْرِهِ». (منية المرید، ص ۱۶۰)

باید یک جورى باشد که مردم هم احساس وظیفه کنند و از خودشان هم نه، نه این که توقع باشد که بخواهند از مال خودشان به حوزه یا طلاب کمک کنند، بلکه منظورم پرداخت وجوهات شرعى است که بدهکارند. حالا متأسفانه هر کسى که ذره‌ای وجوهات بدهکار است چهل صد تا مصرف برایش پیدا می‌کند برای این که یک وقت به حوزه علمیه چیزى ندهد، این غلط است و بایستى حوزه‌های علمیه حفظ شود.

و نکته دوم جنبه اخلاقى است که من و شما بایستى سعی کنیم در خودمان اخلاق خوب را تقویت کنیم؛ خدا راجع به پیامبر مى‌فرماید: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ»^(۱) «يُزَكِّيهِمْ» همان تزکیه اخلاقى است؛ خود پیامبر که فرمود: «بعثت لأتمم مكارم الأخلاق»؛ پیامبر توانست از آن عرب‌هایی که آلوده بودند به اخلاق زشت جاهلیت و خودخواهی و تکبر، اصحاب خوبی بسازد؛ منتها نگذاشتند و بعد از پیامبر اکرم مسیر را عوض کردند.

جلسه دوم:

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
﴿بسم الله الرحمن الرحيم﴾ و به نستعين

حرمت سبّ مؤمن

«المسألة التاسعة: سبّ المؤمنين حرام في الجملة بالأدلة الأربعة، لأنه ظلم وإيذاء و
إذلال». (۱)

حالا معنای «سبّ» را بعد مفصل ذکر می‌کنیم، فحش دادن به مؤمنین؛ «سبّ»،
«فحش» و «شتم» همه ظاهراً به یک معناست.

حالا این که شیخ «سبّ مؤمنین» را عنوان کرده است و «مسلمین» را نگفته است که
یعنی همه مسلمانان، از این جهت است که قدر متیقن سبّ مؤمنین است.

سبّ مؤمنین حرام است في الجملة. این که ایشان «في الجملة» گفته است، برای
این که ممکن است یک جا در مقام انتقام، طرف که فحش داده است آن وقت راهی
برای جبران نداشته باشد، مثل این که این طرف هم بدون تعدی یک فحش به او بدهد؛
یا مثلاً یک جایی ضرورت پیدا کرد. حالا متلک هم بگوییم! می‌گفت: اصفهانی‌ها در
اقتصاد خیلی فکر می‌کنند که ضرر اقتصادی بهشان نخورد، بچه اصفهانی به آن یکی
می‌گفت: حسنی پیراهن یکی پانزده تومان، دست به یقه نشو، آن دور وایسا [بایست]
فحش بده و فحش بشنو. این برای این است که پیراهن پاره نشود در این وسط. حالا
یک جا ممکن است طرف برای این که فحش داده و راهی دیگر برای انتقام نیست

بگوییم جایز باشد، پس نمی توان گفت همه جا حرام است؛ یا یک جایی ضرورت پیدا کرد و واجب اهمّی بود، مثلاً بسا حفظ آبرویی در کار باشد، یا مثلاً کسی را می خواهند بکشند اگر یک فحش بدهیم سبب می شود او را نکشند. خلاصه [«فی الجمله» که شیخ می گوید یعنی] یک جاهایی ممکن است ضرورتاً جایز باشد.

[شیخ فرمود:] «بِالْأَدْلَةِ الْأَرْبَعَةِ» یعنی عقل و کتاب و سنت و اجماع. منتها شیخ رحمته الله با این که می گوید: ادلّه اربعه است، ایشان ادلّه اربعه ای ذکر نکرده است؛ فقط می گوید: «لأنّه ظلم و إيذاء و إذلال»؛ خوب این که ادلّه اربعه نشد! بعد می گوید: «ففي رواية أبي بصير» روایت هایش را شیخ ذکر می کند، اما دلیل عقلی، اجماع و کتابی را در مقام استدلال ذکر نمی کند. ما این جا احتمال دادیم «لأنّه ظلم و إيذاء و إذلال» بیان همان ادلّه اربعه باشد؛ از باب این که ظلم کردن به مردم یا اذیت مردم، هم عقل بر حرمت آن دلالت دارد هم در کتاب و سنت داریم، حرمت ظلم هم اجماعی است؛ پس این ادلّه اربعه که ایشان گفته اند ولو ذکر نکرده است، اما همین «لأنّه ظلم و إيذاء و إذلال» بیان ادلّه اربعه باشد از باب این که «ظلم و ايذاء» ادلّه اربعه بر حرمتش دلالت دارد.

حرمت سبّ انسان غیر مؤمن

این جا ما در پاورقی نوشتیم: «قال الله تعالى في سورة الإسراء: ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ﴾ تا آخر می گوید: ﴿وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا﴾».^(۱) پس اجمالاً معلوم می شود بنی آدم به اعتبار این که بنی آدمند نزد خدا یک کرامتی دارند، همین که می گویند: حقوق انسانی. «إنسان بما أنه إنسان» نزد خدا یک شرافتی دارد، ولو کافر هم باشد، حالا کافر یک جاهایی مذمت شده به جای خود، اما ذاتاً انسان نزد خدا حرمت دارد. این صریح آیه شریفه است. در نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر می فرماید: «وانصف الله و انصف الناس من

نفسك» سخت نگیر به رعیت، انصاف بده. در جای دیگر همین نامه می‌فرماید: «فإنهم صنفان: إما أخ لك في الدين أو نظير لك في الخلق»،^(۱) این مردم دو دسته هستند: یا برادر دینی تو هستند یا مثل تو در خلقت انسانند. پس معلوم می‌شود انسان بما آنکه انسان حرمتی دارد که حضرت می‌گوید: «نظير لك في الخلق» فالإنسان بما هو إنسان کرمه الله تعالی، حرمتی دارد؛ مگر یک جایی دلیل داشته باشیم که حرمتش برداشته شود، وگرنه ذاتاً انسان حرمت دارد «و جعل للمسلم كرامة و حرمة مزيدة باحترام إسلامه، و للمؤمن أشدّ الحرمات بفضل الإيمان على الإسلام»؛ چون ایمان بر اسلام فضیلت دارد، پس مؤمن یک فضیلت زیادتر دارد.

علت ذکر مؤمن در روایات سبّ

این‌که در روایات بیشتر «ایذاء المؤمن» یا مثلاً «سبّ المؤمن» یا «تعییر المؤمن» به کار رفته است، شاید به اعتبار این است که آن مرتبه قدر متیقش را می‌خواهد بگوید؛ وانگهی در حقیقت تحریک احساسات انسان‌هاست که بابا این مؤمن است، دارای ایمان است، تو چطور جرأت می‌کنی او را مثلاً یا فحش بدهی یا سرزنش کنی؟! در حقیقت این تعلیل الحکم بر وصف می‌باشد که مشعر به علیت است؛ این‌که در روایات بیشتر مؤمن ذکر شده است، می‌خواهد بگوید: ایمان می‌دانی که اقتضاء این چیزها را دارد وگرنه ممکن است حکم برای همه مسلمانان باشد. ما نمی‌توانیم از این‌که می‌گوید: «تعییر مؤمن» بگوییم خوب اگر مسلمان باشد و مؤمن نباشد پس سبّ او جایز است. به این می‌گویند: «مفهوم لقب» که حجّت نیست. بالاخره این‌طور نیست، نمی‌توان گفت: حکم روی مؤمن که رفته است، پس غیر مؤمن این حکم را ندارد. قطعاً این‌طور نیست؛ مؤمن قدر متیقن آن است و برای تحریک احساسات انسان‌هاست که بابا جان این مؤمن است، ایمان را که می‌دانی یعنی چه؟ چطور تو

جرات می‌کنی این کارها را بکنی؟ ... «و للمؤمن أشدّ الحرّمات بفضل الإيمان على الإسلام فحرّم سبّه وإهانته». حالا بعد بحثش می‌آید که آیا اهانت با سبّ یکی است؟ هجو مؤمن حرام است، اذیتش حرام است، سبّش حرام است، همه این‌ها یکی است یا فرق دارد؟ همه این‌ها خودش قابل بحث است.

معنای «سبّ»

«سبّ» را آن‌طور که آقایان نوعاً معنا می‌کنند یک چیزی است که موجب نقص طرف شود، خوب اهانت هم هست، منتها اهانت قولی داریم و عملی، فرقی این است که اهانت عملی آن است که مثلاً در مورد فردی عملاً کاری بکند که شکستش بدهد. حالا بالاخره در روایت آمده: «و تعییره» و سرزنش کردنش «و احتقاره» و کوچک شمردنش «و طلب عثراته و عوراته» به دنبال به دست آوردن لغزش افراد و شکست دادنشان باشد «و اتّهامه» و تهمت زدنش «و اغتیابه» و غیبت کردنش «و إخافته» و ترساندنش «و سوء الظّنّ به» «إلى غير ذلك. ما این‌جا آخر کار ایمان را گفتیم: «فللمؤمن أشدّ الحرمة ...»، «و حرّم من كلّ مؤمن دمه و ماله و عرضه» این‌ها تقریباً عبارات روایات است، «و لعلّ بعض هذه أو جميعها يشمل كلّ مسلم ...» این‌ها را بعد باید از روایات در بیاوریم که مخصوص مؤمن است یا همه مسلمانان است. اگر این‌ها ظلم باشد ظلم را قبیح می‌دانیم، ظلم یک چیزی است که نسبت به همه آن را قبیح می‌دانیم، حرمت آن هم عقلی است «كأنّ التعرّض لخصوص المؤمن» این‌که در روایات مؤمن را ذکر کرده است «لكون الحكم فيه أقوى وأشدّ». ^(۱)

حالا ما این‌جا بحث سبّ را داریم، مصنّف که گفت: «بالأدلة الأربعة». ما نوشتیم: «ولكن لم يتعرّض إلا لأخبار المسألة» با این‌که ادلّه اربعه را گفت، اما ادلّه اربعه را ذکر نکرده است، «و لعلّ قوله: لأنّه ظلم، إشارة إلى الأدلّة الأربعة، إذ العقل والكتاب والسنة

حاکمة بحرمة الظلم و الإيذاء والإذلال، و علیها» یعنی بر همین معنا که حرام باشد حرمت اینها اجماع امت است «إجماع الأمة بأجمعهم فضلاً عن فقهاءهم من الفريقين» فقهاء فریقین هم اجماع دارند بر این که ظلم و ایذاء حرام است. پس شاید این که شیخ فرمود: «بالأدلة الأربعة» اما متعرض ادلة اربعه نشد، شاید برای این باشد؛ به همین جمله «لأنه ظلم» قناعت کرده است؛ یعنی در حقیقت همان ادلة اربعه مرادش باشد.

استدلال به آیه «وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ»

حالا برخی استدلال کرده اند به قرآن و خواسته اند تمسک کنند به این آیه شریفه که «وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ».^(۱) گفته اند: «زور» معنایش باطل است، هر قول باطلی و هر گفتار باطلی را خدا می گوید اجتناب کنید، فحش دادن هم که قول حق نیست، پس لابد قول باطل است.

این جا بعضی از آقایان این را جواب داده اند که به نظر ما جواب درستی نیست، گفته اند: همان طوری که مفسرین گفته اند قول زور یعنی قول باطل و باطل مقابل حق است، حق خبری است که مطابق با واقع باشد، صادق باشد، باطل خبری است که مخالف با واقع باشد؛ یعنی دروغ مثلاً، پس «وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ» را در حقیقت این طور معنا کرده اند که از دروغ اجتناب کنید؛ فحش که آدم می دهد همیشه که لازم نیست دروغ باشد، ممکن است به یک کسی اگر بگویی احمق، واقعاً حماقت داشته باشد؛ بنابراین برای فحش به طور مطلق نمی شود به این آیه تمسک کرد، برای این که کسی که می گوید: باطل یعنی دروغ باشد، مثلاً به او بگویی: بی سواد، در صورتی که باسواد است، این البته دروغ است؛ اما یک وقت آدمی که واقعاً احمق باشد به او بگویی: برو احمق، شما به او فحش داده ای اما خلاف واقع که نیست، پس باطل هم نیست.

ما آن روزها که «مطوّل» می خواندیم می گفتند: در خبر صادق اگر خبر را مطابق با واقع حساب کردی می گویند: صدق؛ و اگر خود واقع را نگاه کردی می گویند: حق؛ حق و صدق با هم هستند، منتها صدق صفت خبر است، حق صفت واقع است که خبر مطابق آن باید باشد. بالاخره اگر دروغ باشد این باطل است، اما اگر راست باشد این دیگر باطل نیست.

[اشکال: اگر دروغ باشد تهمت است.]

ما که توی بحث غیبت نیستیم، ما توی بحث فحش هستیم.

آقایان این جور گفته اند که به آیه نمی شود تمسک کرد، برای این که معنی «قول زور» قول باطل است و باطل مقابل حق است. پس باطل آن خبری است که مخالف با واقع باشد؛ اگر به یک کسی فحش بدهی و بگویی احمق، و احمق نباشد این مخالف واقع است؛ اما اگر بگویی احمق، و حماقت داشته باشد این دیگر دروغ نیست. پس هر فحشی قول زور نیست، قول باطل نیست. این فرمایشی است که آقایان کرده اند.

ما به این نقد اشکال کردیم و گفتیم: این نقد درست نیست، برای این که در آیه شریفه قرآن که می فرماید: «وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ» روایات ما از جمله مصادیق این آیه شریفه را «غنا» ذکر کرده اند؛ در این مورد چند روایت هست بدین مضمون که غنا را از مصادیق این آیه ذکر کرده اند، در صورتی که در مسأله غنا صدق و کذب مطرح نیست؛ بلکه غنا عبارت است از این که تُن صدا جواری باشد که مثلاً تحریک آمیز باشد، یا مهیج، یا مفرح، یا ... باشد. غنا صفت حق و باطل بودن نیست. غنا معنایش تحریک آمیز بودن است؛ و در روایات، قول زور را امام علیه السلام تفسیر کرده است به غنا.

این جا من از «وسائل» عبارتش را آوردم که بخوانیم. می فرماید: «و بالاسناد، عن الحسين بن سعيد و محمد بن خالد جميعاً، عن النضر بن سويد، عن درست» که

درست بن اُبی منصور است، «عن زید الشَّحَّام»، سندش بد نیست «قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام، عن قوله عز وجل: ﴿وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ﴾؛ قال: «قول الزُّور الغناء».^(۱) حالا نمی‌گوییم منحصر در غناست، ولی خوب می‌خواهم بگویم یکی از مصادیق قول زور غناست. با این‌که غنا غیر از مسأله صدق و کذب است، کاری به مسأله صدق و کذب ندارد، که اصلاً صدا هرچند صدای خوب هم باشد غنا نیست، ممکن است صدای خوب باشد اما غنا نباشد، ممکن است صدا ذاتاً بد باشد اما غنا باشد؛ غنا کیفیتی است در صوت که آن کیفیت تحریک‌آمیز است، ثن صدا و به اصطلاح گرداندن صدا در گلو و ... به جوری که تحریک‌آمیز باشد؛ منظور این است که امام علی‌علیه السلام به آیه شریفه «قول زور» تمسک کرده است برای حرمت غنا و تطبیق بر غنا کرده است. روایت‌های دیگر هم داریم در مورد «وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ»، که امام علی‌علیه السلام فرموده است: «قول الزُّور الغناء» و قول زور را به غنا تفسیر کرده است.^(۲)

پس جوابی که به استناد به آیه شریفه داده‌اند که گفتند: قول زور یعنی باطل، و باطل یعنی مقابل حق، و بردند توی مسأله صدق و کذب، این درست نیست.

اصلاً کی گفته است باطل معنایش این است که مخالف واقع باشد؟! باطل یعنی چیزی که عقل حکم می‌کند که چیز فاسد و غلطی است، معنای اعمی است. بنابراین تمسک به آیه شریفه برای حرمت سب بد نیست، «وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ»؛ یعنی از حرف باطل، یعنی چیزی که ذاتاً قبیح است و عقل حکم به فساد و قبحش می‌کند، باید اجتناب کنی، آن وقت سب هم یکی از مصادیق آن است.

[سؤال: آیا به آیه شریفه «يُسَّ الْأَسْمُ الْفُسُوقُ»^(۳) هم می‌شود تمسک کرد؟]
بله، به آیه شریفه «يُسَّ الْأَسْمُ الْفُسُوقُ» هم ممکن است استدلال کنیم.

۱- وسائل الشیعة، ج ۱۷، ص ۳۰۳، ب ۹۹، ح ۲.

۲- ر.ک: وسائل الشیعة، ج ۱۷، ص ۳۰۳، ب ۹۹، باب تحریم الغناء.

۳- سورة حجرات (۴۹)، آیه ۱۱.

حالا این جا نوشته ایم که: «و ربّما يكون مضمونه أمراً صادقاً وإن حرم إنشاؤه و لكن قد فسّر «قَوْلَ الزُّورِ» في الآية في بعض الأخبار بالغناء، فيظهر من ذلك عدم انحصار مفاده في ما يكون كاذباً، و يشمل كلّ قول يحكم العقل بفساده و قبحه». حال بگذریم به قول ایشان آیه فسوق هم بد نیست و قابل تمسک و استناد است. از این هم گذشتیم.

دلیل روایی بر حرمت سبّ

شیخ انصاری فرمودند: «الأدلة الأربعة»، اما آن را ایشان ذکر نکردند، فقط فرمودند: «لأنّه ظلم وإيذاء وإذلال»؛ اما بعد می فرماید: «ففي رواية أبي بصير عن أبي جعفر (عليه السلام)» این جا چند تا روایت شیخ مرحوم ذکر می کند که ما نوشتیم: «رواها في «الوسائل» باب ۱۵۸ از أبواب أحكام العشرة». روایت را از روی «وسائل» می خوانیم: عنوان باب «وسائل» این است: «باب تحريم سبّ المؤمن و عرضه و ماله و دمه»؛ حرام است سبّ مؤمن، آبروی مؤمن، آبروی مؤمن حرام است؟ یعنی حرمت دارد این ها عطفش به یکدیگر هم، فيه شيء.

تحريم سبّ مؤمن یک تکليف است؛ سبّ مؤمن، فعل است؛ «سبّ» فعل است، این فعل، حرام است اما عرضه و ماله و دمه؟ و این ها را نمی شود گفت: حرمت شرعی دارند. باید گفت: این ها احترام دارند، حرمتی که به این ها اضافه می شود غير از حرمتی است که به فعل اضافه می شود؛ سبّ مؤمن حرام است، یعنی فعل، فعل حرامی است، اما عرضش و مالش و دمش حرمت دارد، تحريم عرض یعنی ريختن عرض، این عطفش کمی فيه شيء است، و به نظر ما این عطف بی اشکال نیست.

حالا آن روایتی که ایشان آن را اول ذکر کرده است روایت سوم این باب است: «عنهم؛ یعنی کلینی عن عِدّة من أصحابنا، عن أحمد، یعنی أحمد بن محمد بن سعيد، عن الحسين بن سعيد، عن فضالة بن أيوب، عن عبدالله بن بكير، عن أبي بصير؛ همه

افراد سند این روایت صحیح هستند، یعنی تعدیل شده هستند، فقط عبدالله بن بکیر أعین که پسر برادر زراره است ایشان فطحی است متنها موثق است، و حکم روایت همیشه تابع اخس مقدمین است؛ پس اگر عبدالله بن بکیر تعدیل شده بود، این روایت صحیح بود؛ اما حالا چون یکی از روات آن فطحی است می‌گویند: موثقه است. عن أبي بصير، عن أبي جعفر باقر عليه السلام، قال: «قال رسول الله ﷺ: سباب المؤمن فسوق و قتاله كفر و أكل لحمه معصية و حرمة ماله كحرمة دمه»^(۱) فحش دادن به مؤمن فسق است، و جنگ کردن با او کفر است، و غیبت کردنش معصیت و گناه، و حرمت مال او مثل حرمت جان اوست». این جا محل شاهد «سباب المؤمن فسوق» است.

معنای لغوی «فسق»

این جا ما از «مفردات راغب» نقل کرده‌ایم: «فسق الرطب»؛ یعنی رطب از توی پوستش بیرون آمد، دیگر پوستی روی آن نیست. رطب که از توی پوستش بیرون آید می‌گویند: «فسق الرطب». آن وقت اگر چنانچه یک کسی فاسق شود، یعنی از توی آن پوستی که خدا برایش قرار داده و از توی آن فطرتی که خدا برایش قرار داده است بیرون آمد، فاسق شد؛ یعنی از توی پوستش بیرون آمد، عوضی شده، چون انسان را خدا مقید کرده است به این که واجباتش را انجام دهد، محرمات را ترک کند، بر طبق فطرت عمل بکند؛ اگر چنانچه بر خلاف فطرتش عمل کرد، مثل این است که از توی پوستش بیرون آمده است؛ لذا می‌گویند: فاسق، اعم از کفر هم هست؛ کافر فاسق هم هست، و فاسق ممکن است مسلمان هم باشد، اما مع ذلک از توی پوستش بیرون آمده باشد، محرمات را به جا آورد؛ این معنای «فسوق» بود.



معنای لغوی «کفر» و مراتب آن

«قتاله کفر»، «کفر» اصلاً معنایش پوشش است؛ مانند آنچه در این آیه آمده است: «كَمَلَّ غِيْثٌ اَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ»؛^(۱) کفار جمع کافر است، یعنی زارع، و کشاورز را می‌گویند: کافر؛ چون بذر را زیر خاک می‌کند و آن را می‌پوشاند. هر پوشنده‌ای را می‌گویند: کافر؛ آن وقت کسی که فطرت خود را بپوشاند می‌گویند: کافر است.^(۲) و کفر مراتب دارد، اگر انسان یک خلاف شرعی را هم انجام داد بالاخره روی فطرتش کمی پوشیده شده است، «لا یزنی الزانی حین یزنی و هو مؤمن»^(۳) این جور است که انسان در حال ایمان زنا نمی‌کند. پس معلوم می‌شود یک پوششی روی ایمان و فطرت او قرار گرفته است. و لذا تارک هر واجبی مثلاً از جمله ترک واجبات مهم را کافر گویند. قرآن کریم هم دارد: «... وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيْلًا وَمَنْ كَفَرَ فَاِنَّ اللّٰهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِيْنَ»^(۴) تارک حج را خداوند کافر دانسته است با این که واقعاً کافر نیست؛ ولی چون او کار حرام بزرگی به جا آورده است فطرتش گویا پوشیده شده است. بنابراین «قتاله کفر» ممکن است معنای آن همان پوشاندن فطرت و ایمان باشد؛ ممکن است یک مسلمان که با یک مسلمان دیگر قتال کند به حد کفر نرسد ولی مع ذلک تعبیر به کافر شده است، معنایش این است که به یک مرتبه‌ای از کفر رسیده است؛ پس در حقیقت کفر مقول به تشکیک است، مرتبه کاملش این است که انسان همه چیز را منکر بشود.

۱- سورة حدید (۵۷)، آیه ۲۰.

۲- محتمل است پوشاندن کافر از آن جهت نیز باشد که حقیقتی را می‌داند ولی به دلایلی آن را جحد و انکار می‌کند و می‌پوشاند. همان گونه که در آیه ۱۴ سورة نمل: «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا اَنْفُسُهُمْ» به آن اشاره شده است.

۳- الکافی، ج ۲، ص ۳۲، ح ۱؛ وج ۵، ص ۱۲۳، ح ۴.

۴- سورة آل عمران (۳)، آیه ۹۷.

این جا ما نوشته ایم که «والسند موثوق به بابن بکیر؛ لآنه فطحي موثق، و باقی رجال السند يعدلون» تعدیل شده هستند، «و الفسق و الفسوق مصدران، قال الراغب في المفردات: «فَسَقَ فلان: خرج عن حجر الشرع» بیرون آمده است از حجر شرع؛ شرع منع کرده است و این آدم در دایره شرع بود، این جا مثل یک رطب که از پوستش بیرون آمده است این آدم هم از پوستش بیرون آمده است «و ذلك من قولهم: فَسَقَ الرطب» این ها مال راغب است، «إذا خرج عن قشره، و هو أعم من الكفر».^(۱)

این جا ما نوشته ایم: این که می گوید: أعم از کفر است، یعنی کفر اصطلاحی که همان مرتبه بالا باشد. «أقول: غرضه الكفر المصطلح». کفر را هم به نقل از «مفردات» معنا می کنیم: «الكفر في اللغة: ستر الشيء، و وصف الليل بالكافر» شب را می گویند کافر، «لستره الأشخاص» برای این که اشخاص را می پوشاند «و الزرع لستره البذر في الأرض»، چون که قرآن «الزراع» دارد، راغب این جا زراع به کار برده است، چون در قرآن کریم «كفار» به صیغه جمع آمده است، و گرنه قاعده اش این بود این جا «زارع» بگوییم برای این که ضمیر مفرد به آن برمی گردد، به کشاورز می گویند: کافر، «أعجب الكفار نبأته» که قرآن می گوید، یعنی: أعجب کشاورزها را، نه کافرها را، کشاورزها را زارع می گویند «لستره البذر...» یک تکه عبارت مفردات را انداخته ایم... «و كفر النعمة و كفرانها؛ سترها بترك أداء شكرها، قال الله تعالى: ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ وَإِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ﴾»^(۲) یعنی سعی افراد را نمی پوشانیم، یعنی آفتابیش می کنیم و مزدش را بهش می دهیم «و أعظم الكفر جحود الوجدانية أو الشريعة أو النبوة».^(۳)

بالاخره پس ما نوشتیم: کفر به حسب معنا اعم است، فلذا در ترک واجب و فعل حرام هم کافر گفته می شود.

۲- سورة انبياء (۲۱)، آیه ۹۴.

۱- مفردات الفاظ القرآن، ماده «فسق».

۳- مفردات الفاظ القرآن، ماده «كفر».

این جا ما نوشته ایم: «أقول: و قد يطلق لفظ «الكفر» على فعل بعض المحرّمات الشديدة و ترك بعض الواجبات المهمة أيضاً كما في آية الحجّ» که خدا می گوید: «... وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ»؛^(۱) و من هذا القبيل ما في الرواية، حيث أطلق على قتال المؤمن؛ فللكفر مراتب، أعلاها مرتبة إنكار أصل الدين أو بعض أصوله و فروعه الضرورية و في الجميع يصدق عنوان الستر».

بالاخره انسانی که حق را پوشانده است فطرتش را پوشانده است که یک کار خلافی را انجام می دهد، حالا یکی از روایاتی که شیخ این جا ذکر کرد همین موثقه ابو بصیر بود. روایت بعدی، روایت سکونی است. بماند برای جلسه بعد.

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

جلسه سوم:

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ و به نستعين

استدلال به آیه ﴿وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ﴾ برای حرمت سب

همان طور که آقایان تذکر دادند برای حرمت سب به آیه ﴿وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ﴾ هم می شود تمسک کرد ﴿وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ الْأَسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ﴾ این آیه هر لقب زشتی را شامل می شود. در این آیه شریفه، دیگر نام مسلمان هم نیامده است؛ برای این که می گوید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرُ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسَى أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ عَسَى أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ الْأَسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾.^(۱) اصلاً خدا از لقب بد، از فحش بدش می آید، احمق، وضعی، و این ها را از مصادیق فحش می دانند.

[در پاسخ به یک اشکال:]

سب مسخره کردن نیست، مسخره فرق می کند.

حالا بالاخره می گوید: هیچ قومی قوم دیگر را مسخره نکند؛ این دیگر در آن، اسلام هم نیست؛ اصلاً خدا خواسته است روابط اجتماعی خوب باشد، مردم به هم

۱- سورة الحجرات (۴۹)، آیه ۱۱. «هان ای کسانی که ایمان آورده اید! نباید گروهی (از مردان) گروه دیگر را مسخره کنند، شاید آن ها از این ها بهتر باشند؛ و نه زنانی دیگر را (مسخره کنند) شاید آنان از اینان بهتر باشند؛ و از خودتان عیب جویی نکنید و به همدیگر لقب های زشت ندهید، فاسق نامیدن افراد پس از ایمان رسم بدی است، و هر کس توبه نکند آنان خودشان ستمکارانند».

حرف زشت زنند ﴿لَا يَسْخَرُ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ﴾ این دیگر ندارد قوم مسلمان، بسا غیر مسلمان را هم می‌گیرد، حداقل مسلمان را مطلقاً می‌گیرد، می‌خواهد مؤمن باشد یا نباشد؛ ﴿وَلَا تَنَابَرُوا بِالْأَلْقَابِ يَسُّ الْأَسْمُ الْقُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ﴾؛ بعد از این که شما مؤمن شدید، آدم مؤمن حرف بد نباید بزند، ولو در حق غیر مؤمن.

ایمان اقتضاء می‌کند که انسان متقی باشد، سبک نباشد، حرف بد نزند. پس به این آیه هم می‌شود تمسک کرد.

استدلال به روایت سکونی و اعتبار آن

حالا روایاتی را که شیخ ذکر کرده است، روایت اولی آن ذکر شد، روایت دومی آن مال سکونی است «و فی روایة السکونی» این جا در «وسائل» در «أحكام العشرة» روایات باب را ذکر کرده است. باب ۱۵۸ از أحكام العشرة، روایتی که حالا می‌خواهیم بخوانیم روایت چهارم باب است، «و عن علي بن إبراهيم»، یعنی کلینی نقل کرده است از علی بن ابراهیم قمی «عن أبيه» که ابراهیم بن هاشم باشد «عن النوفلي»، حسین بن یزید نوفلی «عن السکونی» که اسماعیل بن مسلم، که مراد همان اسماعیل بن ابی زیاد است «عن أبي عبد الله عليه السلام». این سند از سندهای ژند «کافی» است. در «کافی» با این سند، روایت زیاد هست و به نظر ما این روایت معتبر است. در ابواب مختلف فقه، ما جاهایی داریم که هیچ روایتی جز با همین سند نداریم، مثلاً روایتی که در آن آمده: «سبعة لا يقصرون الصلاة» و در آن روایت آمده است: «الجابي الذي يدور في جبايته، والأمير الذي يدور في أمارته، والتاجر الذي يدور في تجارته...»^(۱) همه فقهای قدیم هم در فتوا همین متن را آورده‌اند، در صورتی که سندش فقط همین سند است؛ و اصلاً سکونی امتیازش این بوده که آدم باسواد و ضابطی بوده است و روایت‌هایی که دارد نوعاً کم لفظ و پُر محتواس است؛ مثلاً در روایتی که از امام صادق علیه السلام نقل کرده آمده

۱- تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۲۱۴، ح ۵۲۴؛ وسائل الشیعة، ج ۸، ص ۴۸۶ و ۴۸۷، ح ۹.

است: «أَوَّلُ شَيْءٍ يَبْدَأُ بِهِ مِنَ الْمَالِ؛ الْكُفْنُ، ثُمَّ الدِّينُ، ثُمَّ الْوَصِيَّةُ، ثُمَّ الْمِيرَاثُ»^(۱) این جا تمام مسأله را با دو تا کلمه گفته است. و روایت زیاد دارد از امام صادق علیه السلام و کلینی هم نقل کرده است، فقها هم بر طبق این سند نوعاً فتوا داده‌اند. علی بن ابراهیم قمی که صاحب تفسیر می‌باشد و مسلماً صحیح است. در ابراهیم بن هاشم، پدرش [علی بن ابراهیم] بعضی‌ها صحیحه نمی‌گویند؛ می‌گویند: حَسَنَه؛ از باب این‌که در کتب رجال نگفته‌اند ابراهیم بن هاشم مثلاً عادل و... است، در صورتی که در مورد ابراهیم بن هاشم (پدر علی بن ابراهیم) می‌گویند: «أَوَّلُ مَنْ نَشَرَ حَدِيثَ الْكُوفِيِّينَ بِقَمٍّ»^(۲) و قمی‌ها خیلی آدم‌های وسواسی بودند، هر خبری را قبول نمی‌کردند؛ مع هذا روایات ابراهیم بن هاشم را که از کوفه به قم آورده است قمی‌ها تلقی به قبول کرده‌اند و برایش احترام قائل بودند، گرچه در کتاب رجال در مورد او نگفته‌اند: «ثَقَّةٌ أَوْ فَقِيهٌ» اما کسی که این جور بوده که قمیین به روایاتش اعتماد داشتند و فقها روایاتش را عمل کرده‌اند؛ این کمتر از صحیحه نیست. بنابراین به نظر من ابراهیم بن هاشم مورد اعتماد است. راوی بعدی در سند روایت «حسین بن یزید نوفلی» است که کمی در مورد او حرف است. مرحوم آیت الله خوئی در مورد ایشان می‌گوید: ضعیف؛ اما نوعاً رجالین می‌گویند: ایشان کسی است که به روایاتش عمل شده و حالا اگر «ثقه» هم نگفته‌اند اقلاً «ممدوح» گفته‌اند. و بالاخره این راوی سکونی است، خود سکونی که اسماعیل بن مسلم باشد از قضات عامه بوده است. اما از امام صادق علیه السلام روایت زیاد دارد، یک کتاب بزرگی دارد که مورد اعتماد بوده است و سنی‌ها از باب این‌که او را از خودشان نمی‌دانستند در حقش می‌گویند: «كَانَ يَتَشَبَّحُ» طرفدار شیعه بوده، مذهب شیعه گری داشته است «يُنْكَرُ حَدِيثَهُ». بالاخره سنی‌ها در مورد او خدشه می‌کنند، شاید هم واقعاً شیعه بوده است.

۱- الکافی، ج ۷، ص ۲۳، ح ۳؛ وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۳۴۵، ب ۱۳، ح ۲.

۲- رجال النجاشی، ص ۱۶.

علت این که به جای امام صادق علیه السلام می گوید: «عن جعفر، عن أبيه» این بوده که می خواسته است پیش اهل سنت تقیه کند، و لذا نمی گوید: عن الإمام الصادق، بلکه می گوید: «عن جعفر، عن أبيه» می خواسته در مقابل عامه نگوید که: «بله، من شیعه هستم» و سعی کرده شیعه بودن خود را مخفی کند. ایشان با رساندن سند به پیامبر خواسته بگوید: ببینید، از پیامبر این چنین حدیثی وارد شده است. بالاخره به نظر می رسد آدم مورد اعتمادی بوده است و متقن بوده. بزرگان هم به روایاتش اعتماد کرده اند؛ شیخ طوسی هم در «عده»، سکونی را از کسانی دانسته است که اجماع است بر قبول و اعتماد به روایاتش. به نظر ما می آید این سند، سند معتبری است. و عمده این است که در بسیاری از ابواب فقه، مثل صلاة مسافر، این هفت نفری که [در سلسله راویان] «لا یَقْصُرُونَ الصَّلَاةَ» مطرح شده است بجز روایت سکونی در این مورد هیچ روایت دیگری نیست. همه فقهای ما هم در این مورد فتوا داده اند. از این معلوم می شود فقها روایاتش را تلقی به قبول کرده اند.

[در پاسخ به یک اشکال:]

آخه یک روایت و دو روایت نیست، خیلی روایاتش را قبول کرده اند، در ابواب مختلف.

[سؤال:] روایاتی داریم که در عرض روایت سکونی است.

نه این طور نیست، بلکه ما جاهایی در فقه داریم که فقط سکونی روایت دارد و فقها به روایتش عمل کرده و تلقی به قبول کرده اند. به علاوه [آنها تصور می کرده اند] همین که سنّی ها طردش کرده اند، به خاطر این که از امام صادق علیه السلام روایت نقل می کرده است، دلیل بر این است که آدم خوبی بوده است.

علی آئی حال «عن السکونی، عن أبي عبد الله علیه السلام، قال: «قال رسول الله صلی الله علیه و آله» اگر سکونی می گفت: امام صادق این چنین فرموده است، آن ها برای امام صادق احترام نداشتند؛ و چون می خواسته این روایات را برای اهل سنت نقل کند گفته است:

«عن جعفر»؛ می‌خواسته بگوید: این روایت از پیامبر است و پیامبر که از ابوهریره کمتر نیست. «قال رسول الله ﷺ: سَبَابُ الْمُؤْمِنِ كَالْمَشْرِفِ عَلَى الْهَلَكَةِ» کسی که زیاد به مؤمن فحش بدهد مثل این است که مشرف به هلاکت باشد. حالا ممکن است «سَبَابُ الْمُؤْمِنِ» هم بخوانیم، اما چون «كَالْمَشْرِفِ عَلَى الْهَلَكَةِ» را صفت برای انسان گرفته‌اند سَبَاب [به فتح سین و تشدید باء] می‌خوانند، «سَبَابُ الْمُؤْمِنِ»؛ یعنی آن کسی که زیاد به مؤمن فحش می‌دهد، این مثل آدمی است که مشرف بر هلاکت است، یعنی دارد خودش را اهل جهنم می‌کند.

على أى حال، این هم یکی از روایات است که معلوم می‌شود سَبُّ مؤمن حرام است؛ البته این روایت کلمه «المؤمن» دارد. حالا یک بحثی بعد می‌خوانیم که ببینیم آیا غیر مؤمن و حتی مثلاً به طور کلی سَبُّ، چیزی است که از نظر شرع مذموم است ولو نسبت به کفار باشد؟ بعد بحثش می‌آید؛ این روایات که ما داریم این‌ها نوعاً مؤمن را دارد؛ آیه شریفه قرآن، آن دو تا آیه قرآن که خواندیم، در آن‌ها نامی از مؤمن نیامده است، در آن‌ها آمده است: ﴿وَأَجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ﴾^(۱) از حرف زشت اجتناب کنید، این آیه اعم از مؤمن و غیر مؤمن است، و حتی شامل کفار هم می‌شود.

و همین طور آیه شریفه ﴿وَلَا تَنَابَرُوا بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ الْأَسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ﴾^(۲) این هم اعم است، غیر مؤمن را هم می‌گیرد؛ اما حالا روایات، مؤمن را ذکر کرده است. ممکن هم هست این ذکر مؤمن فقط برای تحریک احساسات و عواطف طرف باشد که بابا جان، مؤمن است، ایمان دارد، با خدا رابطه دارد؛ تو به این فحش می‌دهی؟! این بسا برای تحریک احساسات شنونده است که عواطف آنان را تحریک کرده باشند. بالاخره این هم یک روایت.

[در پاسخ به یک سؤال:]

ممکن است «كَالْمَشْرِفِ» هم بخوانیم. اگر این جور بخوانیم: «سَبَابُ الْمُؤْمِنِ

كالمُشْرِف على الهلكة» مثل این است که انسان را در اشراف به هلاکت بیاورد؛ اما لغت را مساعد با این معنا ندیدم که مشرّف را به این معنا ذکر کرده باشد؛ اگر «مُشْرِف» بخوانیم، «اشراف دهنده مؤمن» باید معنا شود.^(۱)

استدلال به روایت اُبی بصیر

روایت دیگر که شیخ مرحوم ذکر کرده است روایت سوّم همین باب^(۲) از اُبی بصیر است: «و عنه عن الحسن بن محبوب».

کلینی در «کافی» این روایات را به نحو تعلیق ذکر می‌کند، یعنی این که روایت قبلی که سندش به ابن محبوب رسیده است: «عَدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ، عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَجَّاجِ»؛ روایت بعدی را در «کافی» می‌گوید: «عنه، عن الحسن بن محبوب، عن هشام بن سالم، عن أبي بصير» این را می‌گویند: «تعلیق»، یعنی سند را به تمامه ذکر نمی‌کند و معلق به سند سابق قرار می‌دهد.

نقل کلام آیت‌الله خمینی و نقد آن

مرحوم آیت الله خمینی یک وقتی می‌گفت: این‌ها چه دلیلی دارد؟! و باید چنین سندی را مرسل بدانیم، برای این که می‌گوید: «ابن محبوب». من می‌گفتم: آقا این طور نیست، برای این که کلینی که این همه روایت را با سند ذکر می‌کند حالا آیا این جا آمده روایت را مرسلش کرده است؟! این را انسان می‌فهمد، این به اعتبار سند سابق که در آن ابن محبوب است می‌خواهد بگوید که این همان سند است، تا ابن محبوب.

۱- ممکن است گفته شود: از آن جا که «سَبَاب» صیغۀ مبالغه است، روایت فوق دلالت بر مذمت از سبّ کثیر می‌کند نه سبّ قلیل. بنابراین محتمل است جمله مذکور در روایت، سَابَ الْمُؤْمِنَ باشد، نه سَبَابَ الْمُؤْمِنَ که دلالت بر سبّ قلیل هم داشته باشد.

۲- الکافی، ج ۲، ص ۳۶۰، ح ۳.

صاحب «وسائل» این جور روایت‌ها را مسند حساب می‌کرده است، همان‌طور که ما می‌گوییم ظاهرش هم همین است که این ابن محبوب ... این جا یعنی همان سند قبلی منظور است؛ ولی «وافی» گاهی از اوقات همین روایت را می‌خواهد ذکر کند، بدون این که بگوید: بالاسناد، می‌گوید: ابن محبوب، یعنی سند را از ابن محبوب شروع می‌کند، آن وقت بسا آن روایت را یک جای دیگر هم ذکر می‌کند که آن وقت دنباله آن روایت نیست؛ به نظر من این یکی از اشتباهات «وافی» باشد که روایاتی که تعلیق دارد، ایشان حکم مرسل بر آن بار کرده است؛ اما صاحب «وسائل» توجه داشته است و این‌ها را مربوط به سند قبلی گرفته است. و همین جور هم هست، هر کس نگاه کند «کافی» را، متوجه می‌شود این نکته را.

بالاخره «و بالاسناد» یعنی همان «کلینی عن عدّة من أصحابنا، عن أحمد بن محمد بن عیسی، عن الحسن بن محبوب»؛ این ابن محبوب هم که می‌گوید، مراد همان حسن بن محبوب است. بنابراین نباید بگوییم این ابن محبوب را که این جا گفته است ما نمی‌دانیم کی است، شاید زید بن محبوب باشد، نه همان حسن بن محبوب قبلی است که در سند قبلی نامش برده شده است. این دیگر واضح است که در مقام اختصار معلق بر سند سابق کرده است، این را می‌گویند: معلق. «عن هشام بن سالم، عن أبي بصير، عن أبي جعفر عليه السلام قال: «إن رجلاً من تمیم...». عبارت شیخ در «مکاسب» این است: «جاء رجل من تمیم إلى رسول الله صلى الله عليه وآله فقال له: أوصني»^(۱) «أوصني» یعنی به من سفارش کن.

عام بودن مفاد روایت

«وصیت» معنایش سفارش است، موعظه کن، منحصر به سفارش بعد از مرگ نیست، شامل زمان حیات هم می‌شود؛ این که امیر مؤمنان می‌فرماید: «أوصیکم ...» آیا

۱- کتاب المکاسب، ج ۱، ص ۲۵۳. البته مرحوم شیخ کلمه «بینهم» در آخر روایت را نیاورده است.

مربوط به بعد از مرگ است؟ یعنی آیا می‌خواهد بگوید: بعد از مرگ؟! نه ظاهراً این‌طور نیست، بلکه می‌خواهد موعظه کند، دنبالهٔ روایت این است: «فکان فیما أوصاه: لا تسبّوا» فحش ندهید، این ندارد نسبت به مؤمن [بلکه] اصلاً فحش را نهی کرده است، نسبت به کافر را هم می‌گیرد، نسبت به هر مسلمانی را هم شامل می‌شود، اصلاً آدم نبایستی دهانش به فحش عادت کند. اهل فحش نباشید «فتکتسبوا العداوة بینهم»^(۱) دلیلش را هم می‌گوید: برای این‌که دشمنی ایجاد می‌کند، به سنی هم فحش بدهی دشمنی ایجاد می‌کند، به کافر هم فحش بدهی دشمنی ایجاد می‌کند.

می‌خواهید زندگی کنید؟ اگر دشمنی ایجاد کنید او هم دشمن تو می‌شود، کم‌کم درگیری می‌شود و درگیری هم توی آن نون و ماست تقسیم نمی‌کنند، ممکن است کُشت و کشتار هم بشود. گاهی از اوقات بعضی از این جوانان لات بازی درمی‌آورند، این یک فحش به او می‌دهد و سبب می‌شود او یک چاقو به این بزند و طرف بمیرد... این‌ها زیاد است. بنابراین می‌خواهد ریشهٔ اختلاف و جنگ را بزند. می‌گوید: اهل فحش نباشید. این «لا تسبّوا» ظاهراً عمومیت دارد و سندش هم صحیح است. همان‌طور که در خود «وسائل» و «کافی» معلق است، البته نقلی که در «وسائل» و «کافی» است با آنچه شیخ در «مکاسب» نقل کرده است فرق می‌کند، تازه «کافی» هم با «وسائل» فرق می‌کند، حالا آنچه که در «وسائل» آمده این است: «إِنَّ رجلاً من تمیم أتی النبی ﷺ فقال: أوصني، فکان فیما أوصاه أن قال: لا تسبّوا الناس فتکتسبوا العداوة لهم» اما شیخ نوشته است: «جاء رجل من تمیم إلى رسول الله ﷺ، فقال له: أوصني، فکان فیما أوصاه: لا تسبّوا فتکتسبوا العداوة»؛ این دیگر صریحاً و به صورت عموم آن‌طور که شیخ انصاری نقل کرد، نه «مؤمن» دارد نه «الناس» دارد، بلکه فقط دارد: «لا تسبّوا»، اما آنچه که در «وسائل»^(۲) و «کافی»^(۳) دارد: «لا تسبّوا الناس» است. به مردم

۱- ر.ک: الکافی، ج ۲، ص ۳۶۰، ح ۳. ۲- وسائل الشیعة، ج ۱۲، ص ۲۹۷، ب ۱۵۷، ح ۲.

۳- الکافی، ج ۲، ص ۳۶۰، ح ۳.

فحش نده. مردم که اعم از مؤمن است، مردمی که با هم زندگی می کنید، همگی در یک بازار و در یک شهر با هم زندگی می کنید، به مردم فحش ندهید.

تفاوت نقل «کافی» با «وسائل الشیعة»

در «کافی» دارد: «...فتکتسبوا العداوة بینهم»؛ در حالی که در «وسائل»: «تکتسبوا» ندارد، بلکه آن جا دارد: «فتکتسبوا العداوة لهم» برای مردم عداوت کسب می کنید. [در پاسخ سؤالی از معنای آیه شریفه ﴿لَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾:]

بله معنای آیه این است که ... خدایان آنان را فحش ندهید که برنگردند به خدای شما فحش بدهند، آن هم دلیل بر این است که حتی خدایان آنان را نباید فحش داد. منظور این است که آنچه که در «وسائل» دارد «الناس» دارد، اسم «مؤمن» توی آن نیست «لَا تَسُبُّوا النَّاسَ فَتَكْتَسِبُوا الْعَدَاوَةَ لَهُمْ»؛ برای مردم دشمنی کسب می کنید. در «کافی» ظاهراً «بینهم» دارد ... این جا ما نقل کرده ایم، نوشته ایم که در «وسائل» دارد: «فتکتسبوا العداوة لهم» در «کافی» دارد: «...فتکتسبوا العداوة بینهم». «وسائل» «لهم» نقل کرده است؛ البته «الناس» را هم دارد. اما «کافی» دارد: «بینهم».

حالا ما این جا دنبالش در واقع یک روضه خوانی کرده ایم که ببینید یک روایت کوچک [چه مسائلی دارد]. حالا یک وقت روایت بزرگ است می گوئیم نقل به معنا کرده اند، می گوئیم دیگر قلم و کاغذ دستشان نبوده است همه روایت را بنویسند، و این خودش یک مشکلی است برای روایت های خیلی طویل، همیشه آن افراد قلم و کاغذ دستشان نبوده است که روایات را بنویسند، بلکه نوعاً خیلی از آن ها نقل به معناست. و لذا انسان می بیند در نقل ها اختلافاتی هست؛ اما روایت به این کوچکی این جا «وسائل» یک جور دارد «کافی» یک جور دارد و شیخ انصاری رحمته الله باز یک جور

دیگر دارد، او «الناس» را انداخته است که در «وسائل» و «کافی» باز «الناس» هست، اما در «مکاسب» دارد: «فتکتسبوا العداوة» که نه «الناس» و نه «لهم» و «بینهم» دارد. در «کافی» «بینهم» دارد اما در «وسائل» «لهم» دارد، حالا بسا این جا اختلاف در معنا خیلی نمی شود، اما اگر «الناس» باشد انسان می فهمد در مورد همه مردم، اعم از مسلمان و غیر مسلمان است.

تعارض بین روایت صحیح و شهرت قدما

این جا من این نکته به نظرم آمد که بعضی از بزرگان مثل مرحوم آیت الله خوئی سلیقه شان این جوری بود که در یک مسأله ای اگر یک روایت صحیح باشد به آن اعتماد می کنند و فتوا می دهند ولو شهرت بر خلاف آن باشد، پشمنی به کلاه شهرت نمی بینند.

یک وقتی ما رفتیم نجف، منزل آقای صافی خودمان وارد شدیم، آیت الله خوئی به دیدن ما آمد، من به ایشان [آیت الله خوئی] گفتم: این که شما می گوید: هر غسلی مجزی از وضوست^(۱) و فقط به یک روایتی که می گوید: «أَيُّ وَضوءٍ أَنْقَى مِنَ الْغَسْلِ»^(۲) استدلال می کنید، خوب این مخالف با آن روایت ابن ابی عمیر است و مشهور فقهای ما به روایت ابن ابی عمیر عمل کرده اند. روایت ابن ابی عمیر می گوید: غیر از غسل جنابت سایر غسل ها مجزی از وضو نیست، و باید وضو گرفت. آن وقت

۱- التنقیح فی شرح العروة الوثقی (کتاب الطهارة)، ج ۶، ص ۳۳.

۲- الکافی، ج ۳، ص ۴۵، ح ۱۳؛ تهذیب الأحکام، ج ۱، ص ۱۳۹-۱۴۰، ح ۳۹۲. در این حدیث کلمه «أطهر» بدل «أنقى» نیز به کار رفته است. و در سندی که از کتاب کافی نقل شده چنین آمده است: «محمد بن یحیی و غیره عن محمد بن أحمد، عن يعقوب بن يزيد، عن ابن أبي عمير، عن رجل، عن أبي عبد الله...». اما سند کتاب تهذیب چنین است: «أخبرني الشيخ عن أحمد بن محمد عن أبيه، عن الحسين بن الحسن بن أبان، عن الحسين بن سعيد، عن فضالة، عن حماد بن عثمان، عن حکم بن حکیم...».

شما به این روایت: «أَيُّ وَضوءٍ أَنْتَقِي مِنَ الْغَسْلِ»، ولو سندش هم صحیح باشد، در صورتی که کسانی همچون کلینی، شیخ و... با این که این روایت «أَيُّ وَضوءٍ أَنْتَقِي مِنَ الْغَسْلِ» را نقل کرده اند، اما به مضمون آن عمل نکرده اند، بلکه به روایت ابن ابی عمیر عمل کرده اند و می گویند: هیچ غسلی بجز غسل جنابت مجزی از وضو نیست. شما [آیت الله خوئی] این جا چطور جرأت کرده اید بر خلاف مشهور فتوا بدهید؟! ایشان فرمودند: مشهور یعنی چه؟ گفتم: خوب مشهور یعنی علمایی که در آن مرحله علمی بودند. گفتند: خوب آنان چه کسانی هستند؟ من هم در پاسخ ایشان نام هفت تن از بزرگان را شمردم، همچون: شیخ مفید، شیخ طوسی، کلینی و.... ایشان گفتند: هفت تا شهرت شد؟! گفتم: خوب، اسامی که نام بردم اسامی هفت تا کله پز که نیستند، هفت تا از علما و بزرگانی هستند که این ها خودشان از کسانی هستند که روایت «أَيُّ وَضوءٍ أَنْتَقِي مِنَ الْغَسْلِ» را نقل کرده اند اما بر طبق آن فتوا نداده اند... و بر طبق روایت ابن ابی عمیر فتوا داده اند، چطور آدم می تواند جرأت کند... ایشان می گفت: نه، ما به شهرت و این جور چیزها اعتماد نداریم.^(۱)

عملاً هم این جور است که ایشان در هر مسأله ای اگر یک روایت صحیح به بیابند بر طبق آن فتوا می دهد و به شهرت عمل نمی کند.

ولی بر عکس، مرحوم آیت الله بروجردی - طاب ثراه - استاد ما، یک وقت یادم هست این مسأله را در بحث «ما لا تتمّ فيه الصلاة» بود که چیزهایی که می شود درش نماز خواند بیان کرد. ایشان به مناسبت، آن جا فرمودند: یک هفت هشت تا روایت آن جا هست، سپس گفتند: اگر در یک مسأله ای، پنج شش تا روایت بیاید که مضمونش

۱- ممکن است گفته شود: این که قدما به یک روایتی عمل نمی کردند و در مقابل به روایت دیگری عمل کرده اند، نه از جهت وجود ضعفی در آن روایت بوده که موجب اعراض از آن شده باشد، بلکه شاید از جهت عمل به احتیاط بوده است؛ زیرا روایت مورد عمل مثل روایت ابن ابی عمیر را مطابق با احتیاط دیده اند، نه از جهت وجود ضعفی در روایت دیگری.

قریب به هم باشد، مثل این که همه دلالت بر جواز داشته باشند، ما اجمالاً می فهمیم از ائمه علیهم السلام به این مضمون حکم به جواز رسیده است، اما لفظش چی بوده، ماضی بوده، مستقبل بوده است، چی را گفته اند، چی را نگفته اند، آن ها را ما نمی توانیم به یک روایت تکیه کنیم. وقتی که انسان روایات را تتبع می کند و اختلافات زیاد روایات را می بیند، چطور می تواند به یک روایت در مسأله اعتماد کند؟!

یک وقتی که مرحوم آیت الله بروجردی «جامع الأحادیث» را تدوین می کردند و ما در آن کار می کردیم، آن وقت چون کتب اربعه را مقابله می کردیم درست به این نکته برخوردیم که بالاخره این قدر در متن روایات اختلاف هست با این که همگی آنان از بزرگان هستند، اما معصوم که نبودند.

خود من گاهی از اوقات دقت می کنم یک چیز را بنویسم بعد وقتی برمی گردم می بینم دو سه جا افتادگی شده است، «ناس» را می خواستم بنویسم «س» آن را ننوشتیم، «نار» می خواستم بنویسم «ر» آن را ننوشتیم، یک کلمه به جای یک کلمه دیگر نوشتم، گاه چشم انسان خطا می کند؛ بسا از یک کتاب که می خواهد بنویسد یک سطر را انسان جا می اندازد. این بزرگان هم معصوم که نبودند؛ ما بایستی از روایت، وثوق و اطمینان به مسأله و حکم پیدا کنیم. اگر جوری باشد که ما وثوق و اطمینان پیدا کردیم که از معصوم رسیده است، می توانیم بر طبقش فتوا بدهیم، اما اگر وثوق پیدا نکردیم، به خاطر این همه اختلافات نمی توانیم به طور قطع فتوا دهیم. اختلاف روایاتی که «تهذیب» یا «استبصار» از «کافی» نقل می کند آنقدر زیاد است که نگاه می کنی می بینی روایت در «کافی» یک جور است شیخ که نقل کرده است تفاوت هایی دارد، یا یک کلمه افتاده است یا ماضی آن مستقبل شده است یا نمی دانم چی شده است و ... یک جا آن یکی «واو» دارد آن یکی «فاء» دارد در صورتی که فقها در مقام فتوا می آیند به این «ف» می چسبند و می گویند: «ف» دلالت بر چی دارد، در صورتی که وقتی که می بینیم این جور در نقل ها خطا هست، خطای چشم هست، سهو هست، کتّابی [کاتب ها] که

بعد نوشتند اشتباه داشتند، نمی‌توانیم وثوق پیدا کنیم.^(۱)

عدم اعتماد آیت‌الله بروجردی به غیر کتب اربعه

مرحوم آیت‌الله بروجردی در فقه، روایات غیر کتب اربعه را اصلاً پشمی به کلاهشان نمی‌دید. برای این که ایشان می‌فرمودند: باز در مقام جمع‌آوری روایات کتب اربعه این چنین معمول بوده است که شاگردان پیش اساتید می‌خوانده‌اند، مقابله می‌کردند بعد اساتید رویش صحنه می‌گذاشتند. خوب حالا می‌گوییم این‌ها نقلاً به نقل بوده، و خوب حالا می‌شود به آن‌ها اعتماد کرد، اما این مقابله در غیر کتب اربعه معمول نبوده است. به گفته ایشان (آیت‌الله بروجردی) یک شخصی یک روزی یک کتابی از یک شیخی از هند به نجف آورده و گفته است که مثلاً این کتاب «جعفریات» است، حالا آیا این همان «جعفریات» است؟ تغییر داده‌اند؟ کم و زیاد کرده‌اند؟ چاپ هم نبوده است که اقلان نسخه‌ها مثل هم باشد، یک کتاب بوده است او برداشته نوشته است، ما نمی‌دانیم چه جوری بوده است که بر طبق آن فتوا بدهیم. ایشان اصلاً روایات غیر کتب اربعه را در مقام فتوا به عنوان تأیید می‌گفتند، ولی پشمی به کلاهش نمی‌دیدند.

آن وقت در مورد کتب اربعه هم نظر ایشان همین بود که می‌گفت: چهار پنج تا روایت وقتی که به یک مضمون آمد، ما اجمالاً می‌فهمیم از امام علیه السلام در این مسأله حکم جواز آمده است.

بالاخره ایشان می‌فرمودند: پس ما فقه‌مان را نمی‌توانیم از این روایاتی که در این

۱- بر اساس همین جریان است که مرحوم استاد حجّیت خیر واحد را از نظر مفاد منوط به حصول وثوق شخصی فقیه دانسته و وثوق نوعی را کافی نمی‌دانند. همان‌گونه که اختلاف نقل‌هایی که در یک روایت دیده می‌شود، علاوه بر این که مستلزم عدم حصول وثوق شخصی برای فقیه می‌باشد، نیز مستلزم تقویت احتیاط در بعضی موارد در نظر او می‌باشد.

کتاب [غیر کتب اربعه] است بگیریم؛ و بیشتر تکیه ایشان بر همان اصول متلقات بود. می فرمودند: «سلسله فقه ما منقطع نشده است که ما یک روزگاری فقیه نداشته باشیم، بلکه از زمان ائمه علیهم السلام شیعه بنا داشتند نظریات و فتاوی ائمه علیهم السلام را ثبت و ضبط و نقل کنند، و این مسائلی را که اصول متلقات است این جور تعبیر می کردند، این ها یداً بید از زمان ائمه علیهم السلام به ما رسیده است، و به قدری فقها عنایت داشتند بر ضبط این مسائل که حتی الفاظ را هم می بینی مساوی است، نگاه می کنی فرضاً می بینی «غنیه» ابن زهره با مثلاً «وسیله» ابن حمزه، «مقنع» صدوق، «نهایه» صدوق همان الفاظ را ذکر کرده اند؛ معلوم می شود این الفاظ این فتاوا یداً بید از معصومین رسیده است؛ یک فتوایی در یک موضوعی را ایشان حکم یک روایت برای آن بار می کرد، آن وقت اگر شهرت باشد چند تا از کتاب ها این را نقل کرده اند، دیگر ما یقین می کنیم آن از معصومین رسیده است؛ و لذا در این جور مسائل که اصول متلقات از معصومین می گفتند آن وقت روایات هم شاهدش است، اما عمده، همان اصول متلقات است، شهرت هم در این جور مسائل در کتاب هایی مانند: «مقنع» و «نهایه» صدوق و «مقنعه» مفید، که قبل از شیخ طوسی بوده است قابل اعتماد می باشد. بالاخره ایشان می فرمودند: در این جور مسائلی که این کتاب ها را ردیفی ذکر می کردند، ما حتی شهرت را هم حجت می دانیم.

زمانی که ایشان به قم آمدند کسی اصلاً «الجوامع الفقهیه» را نمی شناخت، کسی مثلاً «مفتاح الکرامه» نمی شناخت، تا قبل از حضور ایشان «مفتاح الکرامه» را چاپ کرده بودند داده بودند به طلبه ها، آن ها رفته بودند دوره اش را به سی و پنج قران فروخته بودند بازاری های قم توی آن چایی می پیچیدند، ولی وقتی که ایشان به قم آمد «مفتاح الکرامه» کمیاب شد، «الجوامع الفقهیه» دیگر نبود، از نجف بعضی پیدا کردند، این کتاب ها را ایشان در قم زنده کرد.

حجّیت شهرت و اجماع در مسائل متعلقات

ایشان می‌فرمودند: مسائلی که در این کتاب‌های یداً بیّد ذکر شده است، شهرت در آن‌ها هم حجّت است، دیگر چه برسد به اجماع؛ ولی مسائل تفریعی که فقها از شکم اصول استنباط کرده‌اند اجماعش هم فایده ندارد. این بحث را ایشان اوّل مرتبه‌ای که آمدند قم مطرح کردند.

در مسأله معاطات، شیخ انصاری مطابق قواعد می‌خواهد بگوید: بیع معاطات باید لازم باشد، مثل سایر عقود؛ ولی چون همه فقها مرتب می‌گفتند: مفید إباحه است، آن را جایز و فتوا به لزوم نداده‌اند، پس گویا اجماع است بر عدم لزوم بیع معاطات. ایشان می‌خواست پایه این اجماع را خراب کند، می‌گفتند: مسأله معاطات از اصول متعلقات نیست، بلکه در کتاب‌های قدما بیع معاطات ذکر نشده است. در صورتی که واقعیت این است که در بین عامه، ابو حنیفه و بعضی دیگر عنوان کرده‌اند، بعد هم فقها بحث کرده‌اند، اما فقها این مسأله را جزء اصول متعلقات ذکر نکرده‌اند.

بنابراین وقتی که قواعد اقتضاء می‌کند بیع معاطات، بیع باشد و بیع لازم باشد، پس بیع معاطات لازم است، ولو شما اجماع درست کنی بر این که قدما یا می‌گفتند: مفید إباحه است، یا می‌گفتند: عقد لازم، اما جزء اصول متعلقات نیست؛ چون از اجتهاداتشان بوده است.

ایشان می‌گفتند: در مسائل اجتهادی شهرت حجّت نیست، اجماع هم حجّت نیست؛ مثل این که اگر فلاسفه اجماع کردند که وجود اصیل است نه ماهیت، این اجماع حجّت نیست؛ برای این که مسأله عقلی و استنباطی است، اجتهاد باید بکنیم ببینیم وجود اصیل است یا ماهیت؛ و در مسائل عقلی اجماع و شهرت به درد نمی‌خورد. اجماع و شهرت مال مسائل نقلی است که یداً بیّد از معصومین نقل شده است، و ما از این شهرت یا اجماع کشف کنیم قول معصوم را.

بنابراین این دو فقیه: یکی مرحوم آیت الله خوئی یک روایت صحیح را می‌گرفت و به آن اعتماد می‌کرد و فتوا می‌داد ولو بر خلاف مشهور باشد؛ ولی مرحوم آیت الله بروجردی یک روایت صحیح که هیچ، اگر چند تا باشد، می‌فرمود: تازه اجماًلاً ما می‌فهمیم این حکم از معصومین رسیده است.

ایشان می‌فرمودند: این که فتاوی‌ای ما و مسائل ما دو دسته است، یک دسته اصول متلقات است که تا زمان مرحوم محقق حرمت اصول متلقات محفوظ بود، محقق اصول متلقات را در هر باب ذکر می‌کند، بعد می‌گوید: فروع، مسائل. آن وقت فرعیات را ذکر می‌کند؛ اما به زمان شهیدین که رسید دیگر شلوغ و پلوغ شد و این‌ها اصول متلقات را با تفریعات قاطی کردند.

علی‌ایّ حال، به عنوان شاهد یک روایت کوچک سه جور نقل شده است، صاحب «وسائل» یک جور نقل کرده است؛^(۱) کلینی یک جور دیگر نقل کرده است؛^(۲) شیخ هم یک جور نقل کرده است؛^(۳) همه می‌خواهند از «کافی» نقل کنند اما در مقام نقل هر کدام یک جور نقل می‌کنند: یکی «لهم» دارد، دیگری «بینهم» دارد، یکی «فتکسبوا» دارد، دیگری «فتکتسبوا» دارد، یکی «ناس» دارد، دیگری «ناس» ندارد! از این‌ها انسان همین جور می‌فهمد که نمی‌شود یک روایت را - با همه خصوصیاتش - گرفت و فتوا داد؛ و برای فقه این مسأله اصول متلقات را نمی‌شود نادیده گرفت.

بنابراین کتب قدما را باید زنده کرد و در هر فرعی، اول سراغ اصول متلقات رفت، اصول متلقات را به دست آورد، بعد از آن سراغ روایات برویم.

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

۱- وسائل الشیعة، ج ۱۲، ص ۳۹۷، ح ۲. ۲- الکافی، ج ۲، ص ۳۶۰، ح ۳.

۳- کتاب المکاسب، ج ۱، ص ۲۵۳.

جلسه چهارم:

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
﴿بسم الله الرحمن الرحيم﴾ و به نستعين

ادامه بررسی روایت ابی بصیر

این روایت ابی بصیر: «إِنَّ رجلاً من بنی تمیم» در «کافی» این جور است که تقریباً به نحو تعلیق بر روایت قبلی است، آن روایت قبلی این طوری بوده است: «عَدَّة من أصحابنا، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن الحسين بن سعيد، عن فضالة بن أيوب...»^(۱) تا آخر. بعد روایت سَوِّم باب دارد: «عنه، عن الحسن بن محبوب» این سند بر می گردد به روایت قبلی، که در آن آمده است: «أحمد بن محمد بن عيسى؛ یعنی: عَدَّة من أصحابنا، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن الحسن بن محبوب» که این ضمیر در «عنه» به همان احمد بن محمد بن عيسى بر گردد.

[سؤال: علی بن ابراهیم، عن أبيه، عن الحسن بن محبوب؟]

خوب لابد یک جای دیگر است آن.

[سائل: نه همین جاست.]

بالاخره آنچه که این جاست این است: «عَدَّة من أصحابنا، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن الحسن بن محبوب، عن هشام بن سالم، عن أبي بصير، عن أبي جعفر عليه السلام قال: «إِنَّ رجلاً من بنی تمیم أتى النبي ﷺ فقال: أوصني، فكان فيما أوصى أن قال: ... لا تسبوا الناس فتكتسبوا العداوة بينهم».^(۲) این عبارت را گفتیم چند جور نقل

۲- الکافی، ج ۲، ص ۳۶۰، ح ۳.

۱- الکافی، ج ۲، ص ۳۵۹، ح ۲.

کرده‌اند، بعضی مثل «کافی» گفته‌اند: «فتکتسبوا العداوة»؛ ولی در «وسائل» «فتکتسبوا العداوة» ذکر شده است. بعضی «بینهم» دارد، بعضی «لهم» دارد، بالاخره این جاست که ما به مناسبت، کلام مرحوم آیت الله بروجردی را نقل کردیم که خلاصه یک واو و یک فاء را بگیریم و بخواهیم تا گاو و ماهی فتوا بدهیم مشکل است. اجمالاً می‌دانیم که یک چنین مطلبی از امام علیه السلام نقل شده است. ظاهر این روایت هم مؤمن تویش نیست می‌گوید: «لا تسبوا الناس» به مردم فحش ندهید «فتکتسبوا العداوة بینهم» این کار سبب عداوت می‌شود.

مولوی بودن نهی در روایت

بعضی از بزرگان معاصرین^(۱) خواسته‌اند بگویند: این روایت دلالت بر حرمت ندارد؛ می‌گویند: این روایت دلالت بر سب مؤمن ندارد، بلکه مطلق است. آن وقت بعدش که امام تعلیل کرده و فرموده است: «فتکتسبوا العداوة بینهم» عاقبت سب را ذکر کرده است که دشمنی ایجاد می‌کند، پس معلوم می‌شود که حکم ارشادی است.

ما دو نوع حکم داریم: یک حکم مولوی داریم و یک حکم ارشادی. حکم مولوی آن است که مولا در مقام تشریع است، و یا واجب یا حرام یا مستحب یا مکروه، بالاخره مولا دارد دستور می‌دهد، اِعمال مولویت می‌کند. یک حکم‌هایی داریم حکم‌های ارشادی که مولا در مقام اِعمال مولویت نیست، ... مثل: «أَطِيعُوا اللَّهَ» در آیه شریفه؛^(۲) که این ارشاد به حکم عقل است، حکم تازه‌ای نیست، عقل به آدم می‌گوید واجب است اطاعت مولا، حالا خدا اگر گفت: «أَطِيعُوا اللَّهَ»، این تکلیف دیگری نیست وگرنه به قول آقایان تسلسل لازم می‌آید. پس این حکم ارشادی است، یعنی

۱- مرحوم آیت الله شیخ جواد تبریزی در ارشاد الطالب.

۲- سورة نساء (۴)، آیه ۵۹.

دستور تازه‌ای نیست. (۱)

حالا ایشان می‌گوید: چون عاقبتش را امام ذکر کرده است، می‌گوید: سب نکنید مردم را، چرا؟ برای این که ایجاد عداوت می‌کند. پس معلوم می‌شود از جانب خدا دستور نیست. گویا دارد راهنمایی تان می‌کند که اگر سب کردید دشمنی درست می‌شود، حالا اگر شما پای دشمنی‌هایش حاضرید بایستید و تحمل کنید خوب، فحش بدهید، معنایش این می‌شود. خلاصه معنای ارشادی این است که خدا نمی‌خواهد بگوید سب حرام است، نمی‌خواهد بگوید اگر فحش دادید جهنم می‌روید.

ایشان این جا این جور معنا کرده است، من عین عبارت ایشان را نوشتم، ایشان می‌گوید: «لكن لا دلالة فيها على خصوص سب المؤمن، بل ظاهرة النهي عن السب مطلقاً باعتبار أن السب كسب لعداوة الناس»، بعد می‌فرماید: «و المناسب للعاقبة كون النهي إرشادياً». (۲)

این که عاقبت سب را می‌گوید عداوت است، پس نهی ارشادی است، یعنی نهی مولوی نیست. حالا آیا درست است فرمایش ایشان؟

چه اشکال دارد این مفسده‌ای که بر شیء مترتب می‌شود این سبب شده باشد خدا نهی مولوی کرده باشد؟! حالا چون شیخ انصاری رحمته الله سب مؤمن را این جا عنوان کرد و این روایت اعم از آن عنوانی است که مصنف بیان کرده و همه مردم را شامل می‌شود و می‌گوید: دشمنی هم درست می‌شود، آیا این سبب شود بگوییم که این نهی، نهی

۱- این که گفته‌اند: أطيعوا الله حکم ارشادی است نه مولوی، وگرنه تسلسل لازم می‌آید، به این معناست که أطيعوا الله اشاره و ارشاد است به دستورات خداوند در موارد و امور گوناگون که به حکم عقل باید آن دستورات را عمل نمود، و خود اطیعوا الله دستور مستقلی نمی‌باشد در مقابل سایر دستورات خداوند که لزوم اطاعت مستقل داشته باشد، زیرا اگر آن هم دستور مستقلی باشد باید آن را اطاعت نمود، و آن لزوم اطاعت دوم نیز لزوم اطاعت دیگری دارد که باید اطاعت نمود، و همچنین لزوم اطاعت سوم و چهارم و... تا بی‌نهایت.

۲- إرشاد الطالب، ج ۱، ص ۱۶۰.

تحریمی نیست؟! در صورتی که اگر نهی ارشادی باشد معنا چنین می شود: خودتان می دانید، اگر می خواهید فحش بدهید بدهید، منتها دشمنی درست می شود، اگر پای دشمنی آن ایستاده اید خوب طوری نیست و اشکال ندارد. آیا این منظور است؟! یا این که نه، ظاهر نهی، تحریم مولوی است؛ خدا دارد به عنوان مولویت می گوید: فحش نباید بدهید، چه اشکال دارد اصلاً مطلقاً خداوند فحش را حرام کرده باشد؟! منتها یکی از نکاتش این است که کسب عداوت می شود، عداوت ایجاد می شود. ما خیلی دیگر از احکام شرع داریم که در روایات تعلیل دارد، خاصیتش ذکر شده است؛^(۱) این سبب نمی شود که ما بگوییم نهی دلالت بر حرمت مولوی ندارد و خدا این جا تکلیفی ندارد، این خیلی خلاف ظاهر است. علی ای حال، این روایت اُبی بصیر منحصر به سبّ مؤمن نیست، مطلق است. خوب البته مؤمن هم یکی از افراد است، بر سبّ مؤمن دلالت دارد، اما عموم دارد و هر سبّی را شامل می شود.

تأیید این که سبّ مطلقاً مذموم است آیه شریفه ﴿وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ...﴾^(۲) است که خداوند فرموده است حتی خدایان آنان را سبّ نکنید.

در جنگ صفین وقتی که یاران امیر مؤمنان لشکر معاویه را سبّ می کردند، امام خطاب به آنان فرمود: «إِنِّي أَكْرَهُ لَكُمْ أَنْ تَكُونُوا سَبَّابِينَ»^(۳) من خوشم نمی آید شما اهل سبّ باشید. بنابراین ممکن است مطلق سبّ حرام باشد، آن وقت سبّ مؤمن

۱- در آیات قرآن نیز خاصیت بعضی از تکالیف و دستورات دینی ذکر شده است، با این که قطعاً تکالیف ذکر شده مولوی است نه ارشادی. از باب نمونه: آیه ﴿وَأَقِمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ﴾ (سوره نور (۲۴)، آیه ۵۶) و آیه ﴿اقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي﴾ (سوره طه (۲۰)، آیه ۱۴) و آیه ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾ (سوره بقره (۲)، آیه ۱۸۳) و آیه ﴿رَجَسَ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ (سوره مائده (۵)، آیه ۹۰) و آیه ﴿فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ﴾ (سوره بقره (۲)، آیه ۱۸۶) و آیه ﴿وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾ (سوره نحل (۱۶)، آیه ۹۰).

۲- سوره أنعام (۶)، آیه ۱۰۸. ۳- نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبه ۲۰۶.

حرمتش بیشتر باشد، مثل این که خدای نکرده اگر به پیامبر -نعوذ بالله- سب کند حرمتش بیشتر باشد؛ عقاب زیادتر هم داشته باشد.

پس این ذکر عاقبت «تکتسبوا العداوة» سبب نمی شود ما ظهور نهی را از مولویت بیندازیم؛ این هم یکی از ادله حرمت.

[سؤال: لعن چطور؟]

لعن نه، لعن سب نیست، لعن دعاست، در لعن می خواهیم بگوییم خدا برکتش را از این آدم بردارد، از باب این که استحقاق رحمت ندارد، حالا ممکن است بعداً بحثی در مورد آن بکنیم، ما هنوز معنای سب را بیان نکرده ایم.

بالاخره این هم یکی از روایات بود که عرض کردیم ایشان اشکال کرده بود در دلالتش، که نهی آن ارشادی است؛ که ما قبول نداریم.

روایت چهارم در مورد حرمت سب

حالا شیخ مرحوم روایت چهارم را ذکر کرده است. متن «مکاسب» شیخ^(۱) را می خوانم: «و فی روایة ابن الحجاج، عن أبي الحسن عليه السلام» یک روایت دیگر هست که آن هم می فهماند مراد از ابي الحسن عليه السلام ابي الحسن موسی است «فی رجلین يتسابان» دو تا مرد به همدیگر فحش می دهند «قال» حضرت فرمود: «البادي منهما أظلم» آن که ابتدا می کند ظالم تر است. ظاهر ظالم تر بودن این است که پس هر دو ظلم می کنند، أفعّل التفضیل معنایش این است، «البادي منهما أظلم» حالا عبارت شیخ این است «و وزره علی صاحبه ما لم يعتذر إلی المظلوم» گناهش بر رفیقش است، یعنی گناه آن ابتدا کننده بر رفیقش است، باید بر عکس باشد، گناه آن رفیق که دومی است، چون تحریک شده است و فحش می دهد بر اولی است. ظاهر این عبارت معلوم نیست که از چه کتاب غلطی بوده که شیخ پیدا کرده است، در ذهن من این است که توی آن



«وافی» های دو جلدی بوده که قبل از سه جلدی ها چاپ شده است، آن جا غلط بوده و همان به دست شیخ افتاده است. عرض کردم من به نظرم می آید پنجاه شصت سال پیش که من «مکاسب» می گفتم، من الآن دیگر «وافی» های دو جلدی ندارم، آن موقع «وافی» های دو جلدی چاپ شده بود و بعد سه جلدی چاپ شد، حال هم که چندین جلد است، به نظرم می آید توی «وافی» های دو جلدی این جور بوده و شیخ از آن «وافی» های دو جلدی نقل کرده است.

نقل غلط روایت در مکاسب شیخ انصاری

حالا عبارت شیخ این است: «البادي منهما أظلم»، از این دو تا، آن که ابتدا می کند ظالم تر است «و وزره علی صاحبه»، آن وقت ظاهر عبارت این است که: گناه ابتدا کننده بر آن صاحب و رفیقش است! با این که باید گناه دومی بر اوّلی باشد، «ما لم يعتذر إلى المظلوم».

این جا شیخ مرحوم مانده است که این عبارت را چه جور معنا کند، حالا اصل صحیح روایت این بوده است می گوید: «البادي منهما أظلم و وزره و وزیر صاحبه علیه...»،^(۱) در «کافی»^(۲) و «وسائل الشیعة»^(۳) این جور است؛ اما عبارت شیخ غلط

۱- الکافی، ج ۲، ص ۳۶۰، ح ۴.

۲- این روایت در الکافی، ج ۲، ص ۳۲۲، ح ۳، با سند کامل این چنین آمده است: «علي بن إبراهيم، عن أبيه، عن ابن محبوب، عن عبدالرحمن بن الحجاج، عن أبي الحسن موسى عليه السلام في رجلين يتساويان، فقال: البادي منهما أظلم، و وزره و وزیر صاحبه علیه ما لم يعتذر المظلوم»؛ اما در جای دیگر، (ج ۲، ص ۳۶۰، ح ۴) با این تفاوت نقل شده است: که سند بدون ارجاع به سند قبلی از «ابن محبوب» شروع شده است، به علاوه این که به جای «ما لم يعتذر المظلوم» آورده است: «ما لم يعتذر إلى المظلوم».

۳- وسائل الشیعة ظاهراً از نقل دوم کافی استفاده کرده است، با این تفاوت که در سند آن قبل از ابن محبوب این واسطه ها را آورده است: محمد بن یعقوب، عن عده من أصحابنا، عن أحمد بن محمد بن عیسی، عن الحسن بن محبوب...» (وسائل الشیعة، ج ۱۲، ص ۲۹۷، ب ۱۵۸، ح ۱).

دارد! شیخ مرحوم دیده این عبارت معنا ندارد و مشکل است، می‌گوید: «و فی مرجع الضمائر اغتشاش» این ضمیرها به کجا برمی‌گردد «وزره علی صاحبه» ظاهر عبارت این است که وزر ابتدا کننده بر دوّم است، بر رفیقش است، بعد می‌گوید: «و یمکن الخطأ من الراوی» یا راوی خطا کرده باشد، یا آن نویسنده‌ها، آن چاپ‌کننده‌ها اشتباه کرده باشند؛ سپس شیخ برای این روایت غلط یک معنا هم ذکر می‌کند، می‌گوید: «و المراد و الله أعلم أنّ مثل وزر صاحبه علیه» حالا برش می‌گرداند می‌گوید: گویا ابتدا کننده خودش که گناهکار است گناه دوّمی هم گردن اوست. چرا؟ برای این که او سبب شد آن هم برگردد و فحش بدهد؛ پس این ابتدا کننده دو تا گناه دارد: یکی گناه خودش، یکی هم این که آن طرف را مجبور کرده است جواب بدهد، اما بدون این که آن دوّمی هم بی‌گناه باشد، پس اوّلی دو تا گناه دارد، دوّمی یک گناه. می‌گوید «و الله أعلم أنّ مثل وزر صاحبه علیه» مثل گناه رفیقش هم بر اوّلی هست؛ «لایقاعه إیّاه فی السبّ»؛ چون این اوّلی دوّمی را وادار کرده است فحش بدهد «من غیر أن ینخف عن صاحبه شیء» بدون این که از خود صاحب، که دوّمی است چیزی کم شود. پس دوّمی گناه دارد، اما مثل گناهش هم بر اوّلی است.

حالا معلوم نیست که شیخ این‌ها را از کجا می‌گوید، با این که ظاهر عبارت این نیست که این اوّلی دو تا گناه داشته باشد ... «فإذا اعتذر إلى المظلوم عن سبّه و إیقاعه إیّاه فی السبّ برأ من الوزرین» وقتی که عذر آورد از هر دو گناه بری می‌شود، هم گناه ابتدا هم گناه این که او را واقع در سبّ کرده است.

این فرمایش شیخ است که یک روایت اشتباهی را پیدا کرده است بعد هم این جور توجیه کرده است، حالا بزرگان به شیخ اشکال کرده‌اند که: روایت این جور که شیخ نقل کرده است نیست، روایت سقط دارد، در «کافی» و «وسائل» روایت صحیحش آمده است.

دو توجیه برای معنای غلط روایت

حالا همین روایتی که شیخ نقل کرده است معنایش چیست؟ آقایان برای روایت دو توجیه کرده‌اند؛ یک توجیه این‌که گفته‌اند: این ضمیر در «وزره» و «علی صاحب» به سبّ برمی‌گردد. این‌که فرمود: «فی الرجلین یتسابان»، پس سبّ گویا این‌جا ذکر شده است، نظیر آیه شریفه «وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا إِعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ»^(۱) این ضمیر «هُوَ» برمی‌گردد به عدلی که از «إِعْدِلُوا» فهمیده می‌شود، «إِعْدِلُوا» عدالت کنید، «هُوَ» یعنی عدالت أقرب إلی تقواست؛ پس لازم نیست لفظ عدالت جلوتر ذکر شده باشد، همین‌که «إِعْدِلُوا» گفته است عدل مصدر همان «إِعْدِلُوا» است، «هُوَ» برمی‌گردد به عدلی که از «إِعْدِلُوا» فهمیده می‌شود. این‌جا هم اگر بخواهیم همین عبارتی که شیخ به غلط نقل کرده است را معنا کنیم ضمیر در «وزره» را برنگردانید به «البادی»، بلکه ضمیر را برگردانید به «سبّ»؛ چون گفت: «یتسابان و وزره»؛ یعنی وزر سبّ بر صاحب سبّ است؛ این صاحب، نه یعنی دوّمی، وزر گناه بر صاحب گناه است؛ خوب این درست است وزر گناه بر صاحب گناه است؛ و این‌که شیخ گفت در ضمیر اغتشاش است، نه اغتشاش نیست، مرجع این دو ضمیر سبّ باشد، آن وقت «وزره» یعنی وزر سبّ بر صاحب سبّ است؛ معنای خوبی هم هست.

این‌جا مرحوم ایروانی در حاشیه یک احتمال دیگر ذکر می‌کند، می‌گوید: کلمه «علی» در روایت را فعل بگیریم، آن وقت کلمه «البادی» را در تقدیر بگیریم «و وزره علی صاحب» یعنی وزر بادی، ضمیر را به «البادی» برگردانیم، وزر بادی تفوق دارد بر وزر رفیقش؛ چون گفت: بادی اظلم است، اظلم که شد، پس گناهِش از آن دوّمی بیشتر است.

این احتمال خیلی سست به ذهن می آید که «علی» این جا فعل باشد، باز آنچه دیگران گفته اند بهتر است، همان که ما اول گفتیم: ضمیر در «وزره» به سب برگردد و وزر سب بر صاحب سب است، یعنی بر کسی است که سب کرده است. این عبارتی است که شیخ مرحوم نقل کرده است؛ و شیخ در مقام بیان مراد، گناه دومی را هم مسلم گرفته است؛ گفت اولی دو تا گناه دارد، «من دون أن يخفف عن صاحبه»، یعنی دومی هم گناه دارد. این فتوایی است که شیخ داده است.

این جا ما در پاورقی نوشتیم: «الرواية من جهة السند صحيحة»، این روایت از جهت سند صحیح است. متن روایت در «کافی» و «وسائل» چنین است: «في رجلين يتسابقان، قال البادي منهما أظلم و وزره و وزر صاحبه عليه»، وزر اولی و وزر رفیقش هر دو مال اوست، این جا ندارد که دومی هم گناه دارد، متنها از لفظ «أظلم» که أفعال التفضیل است می فهمیم که هر دو ظالم باشند و گناهکارند، اما ظاهر این عبارت «و وزر صاحبه عليه» این است که گناه نداشته باشد. می گوید: «و وزره و وزر صاحبه عليه»، وزر خود بادی و وزر رفیقش هر دو بر این بادی است، برای این که تو سبب شدی آن بیچاره به فحش افتاد. این عبارت ظاهرش این است که دومی دیگر گناه نداشته باشد، برای این که گناه او بر اولی است؛ اما ظاهر آن که أفعال التفضیل است این است که دومی هم ظالم باشد.

این جا ما ذیل حدیث که از «کافی» و «وسائل» نقل کردیم این چنین نوشته ایم: «و علی هذا فلا إشكال في الرواية ولا اغتشاش»؛ و بعد آن دو توجیه احتمالی که برخی در مورد متن روایت نقل شده توسط شیخ ذکر کرده اند را بیان کردیم.

ایراد آیت الله بروجردی بر صاحب وسائل

این جا مرحوم آقای بروجردی هنگامی که «جامع الأحادیث» را اصرار داشتند کار بشود، از «وسائل» از همین جهت عصبانی بودند که یک روایت را که دو جای «کافی»

یا دو جای «تهذیب» بوده است صاحب «وسائل» یکی از آن‌ها را این‌جا ذکر می‌کند یکی را جای دیگر، در صورتی که قاعده‌اش این بود دو تا را پهلوی هم بیاورد که قرینه یکدیگر بشوند.

مرحوم کلینی در کتاب «کافی»، باب السفه، روایتی آورده است که سندش با متنش هردو با این‌جا فرق می‌کند؛ این چنین آورده است: «علي بن إبراهيم، عن أبيه» آن‌جا در باب السباب^(۱) داشت: «عَدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ عِيسَى، عَنْ ابْنِ محبوب» بود، ولی این‌جا دارد «علي بن ابراهيم، عن أبيه، عن ابن محبوب» که حسن بن محبوب سرّاد است «عن عبدالرحمن بن حجاج، عن أبي الحسن موسى عليه السلام، في رجلين يتسابان» دو تا مرد به همدیگر فحش می‌دهند، «فقال: «البادي منهما أظلم، و وزره و وزر صاحبه عليه ما لم يتعدّ المظلوم»؛^(۲) مادامی که مظلوم تعدی نکند، یعنی چنانچه به یک کسی گفتند: احمق، گفت: احمق خودت هستی، این اندازه دیگر گناه ندارد؛ اما اگر گفت: پدر سوخته احمق خودت هستی، این‌جا دیگر گناه دارد؛ صریح روایت این است؛ با این‌که گفت: «أظلم» ولی مع ذلک می‌گوید: «وزره و وزر صاحبه عليه ما لم يتعدّ المظلوم»، مادامی که مظلوم از مقدار اعتدا تجاوز نکند. از آیه شریفه نیز همین معنا استفاده می‌شود: «فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ...»؛^(۳) به همان اندازه که یک فحش داده یک فحش بشنود، نه زیادتراً؛ اگر زیادتراً گفت آن وقت آن زیادتراً به عهده خودش است.

توجه دوباره به تحقیق آیت‌الله بروجردی

این‌جا باز دوباره حرف آقای بروجردی زنده می‌شود. یک روایت است که در «کافی» از عبدالرحمن بن حجاج دو‌جا نقل کرده است، یکی سندش از «علي بن

۱- الکافی، ج ۲، ص ۳۶۰، ح ۴.

۲- الکافی، ج ۲، ص ۳۲۲، ح ۳.

۳- سورة بقره (۲)، آیه ۱۹۴.

إبراهیم» است دیگری «عَدَّة من أصحابنا» است؛ آن جا داشت: «ما لم يعتذر إلى المظلوم»، این جا دارد: «ما لم يتعدَّ المظلوم»، پس به این نقل ها انسان نمی تواند تا گاو و ماهی فتوا بدهد، اجمالاً می دانیم یک استثنایی در کلام امام آمده است. در آن وقتی که ما «جامع الأحادیث» را کار می کردیم، یادم هست یک روایتی را که به کتب اربعه مراجعه می کردیم، می دیدیم یک روایت را که دوسه جا در «تهذیب» ذکر شده است «کافی» ذکر کرده است صدوق هم ذکر کرده است هر کدام به یک عبارتی نقل کرده اند، معلوم می شود نقل به معنا خیلی رایج بوده است و روات هم معصوم نبودند، فراموش هم می کردند، در نوشتن احتمالاً اشتباه می کردند. همان فرمایش مرحوم آقای بروجردی زنده می شود که قبلاً یادآوری شد. الآن این جا می فهمیم در حرمت سب از ائمه علیهم السلام یک مطالبی رسیده است، حالا به چه عبارت بوده است؟ «ما لم يعتذر» بوده است؟ یا «ما لم يتعدَّ» بوده است؟ «تکسبوا العداوة»، «تکتسبوا العداوة»، «لهم»، «بینهم»؟ این ها را دیگر نمی توانیم گردن ائمه بیندازیم.

علی ای حال، کلینی که روایت را این جا این جور نقل کرده است، این تقریباً صریح می شود، اگر درست باشد که دومی اصلاً گناه ندارد.

نقد دیدگاه شیخ انصاری

این که مرحوم شیخ انصاری فرمودند: گناه بادی و صاحب، هر دو بر بادی است، «مِنْ دُونَ أَنْ يَخْفَفَ عَنْ صَاحِبِهِ شَيْءٌ»، این درست نیست؛ زیرا اگر چنانچه دومی از حد تجاوز نکند اصلاً گناه ندارد، ولو بگوید: «وِزْرَهُ»، بالاخره یک سببی واقع شده است، یک وزری دارد، اما وزر آن گردن آن شخصی است که سفره فحش را پهن کرد. بله این جا متن عبدالرحمن بن حجاج همان متن است، منتها آخرش فرق می کند، آن جا «عَدَّة من أصحابنا، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن ابن محبوب» بود این جا «علي بن إبراهيم، عن أبيه، عن ابن محبوب» است. آن جا «عَنْهُ» بود، ببینید آن جا سند

این بود: «ابن محبوب، عن عبدالرحمن بن حجاج...» که این سند معلق است به همان سند جلو.

عرض کردم مرحوم آیت الله خمینی اصرار داشت که نه، شما از کجا می‌گویید سندش این است و معلق به قبل است و مرسل نیست؟! به نظر ایشان این روایت‌ها مرسل است.

اما به نظر من نمی‌شود گفت این روایت مرسل است، بلکه معلق به قبل است، آن اوّل [حدیث ۳ همان باب] داشت که «عَنْهُ، عن الحسن بن محبوب» [در روایت] بعدی می‌گوید: «ابن محبوب» یعنی «عَدَّة من أصحابنا، عن أحمد بن محمد بن عیسی، عن ابن محبوب». بله این جا تعلیق است.

علی‌ای حال، در کتب اهل سنت از ابوهریره دارد: «ما لم يتعدّ المظلوم»؛^(۱) حالا ما نقل کرده‌ایم: «ما لم يتعدّ» یا «ما لم يعتدّ»؛ البته این «ما لم يعتدّ» را ما داریم، اهل سنت ظاهراً ندارند؛^(۲) بالاخره این که شیخ انصاری روایت را غلط نقل کرده است و بعد هم یک معنایی برای آن نقل کرده که خواسته است دوّمی را هم گناهکار بگیرد، ما گفتیم: نه، ما این را قبول نداریم. این روایت هم اسم مؤمن درش نیست، بلکه اطلاق دارد، می‌خواهد مسلمان باشد می‌خواهد غیر مسلمان، می‌خواهد مؤمن باشد می‌خواهد غیر مؤمن.

پس این چهار روایت که ما ذکر کردیم دو تای آن «سباب مؤمن» داشت، دو تای آن مطلق بود، مؤمن و غیر مؤمن را شامل می‌شد. این جا بحثش را بعد می‌کنیم.

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

۱- المسند، احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۲۳۵.

۲- اهل سنت در موارد متعدد «ما لم يعتدّ» دارند. ر.ک: المسند، احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۴۸۸؛ ج ۴، ص ۲۶۶؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۲۱؛ سنن أبی داود، ج ۴، ص ۴۵۴. البته «ما لم يتعدّ» یافت نشد.

جلسه پنجم:

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
﴿بسم الله الرحمن الرحيم﴾ و به نستعين

توجه مجدد به صحیحہ عبدالرحمن بن حجاج

شیخ انصاری رحمۃ اللہ علیہ فرمودند: «و المراد -والله اعلم- این که نصف وزر صاحبش هم بر بادی است، یعنی کسی که شروع کرده است دو تا گناه گردنش است «من غیر أن یخفف عن صاحبه شیء». «صاحبه» یعنی شخص دوّم؛ گویا ایشان مسلم گرفت که هر دو گناهکارند و عقاب می شوند، منتها بادی از باب این که سفره فحش را پهن کرده است دو تا گناه دارد، هم گناه خودش را، هم گناه آن کسی را که او را به فحش وا داشته است؛ گویا شیخ مرحوم خواسته است گردن این روایت بیندازد که رفیقش هم گناهکار است، لذا گفته اند: «من غیر أن یخفف عن ...»^(۱).

این قدری مورد اشکال است، برای این که درست است صدر روایت می گوید: «البادي منهما أظلم» و ظاهر أفعال التفضیل این است که پس هر دو ظالم اند و این یکی ظالم تر است، ولی بعد ذیل حدیث آن جور که «کافی» و «وسائل» و ... نقل کرده اند، ظاهرش این بود که آن دیگری چیزی بر او نیست، و هر دو گناه به گردن بادی است، می فرماید: «و وزره و وزر صاحبه علیه» گناه صاحبش بر گردن اوست؛ حالا این جا کلینی دو جور روایت را نقل کرده است. این جاست که انسان اعتمادش به

خصوصیات قدری کم می شود، روایت عبدالرحمن بن حجاج را در باب «السفه» ص ۳۲۲ نقل کرده بود، در باب «السباب» هم در صفحه ۳۶۰ نقل کرده است. در روایتی که در باب السباب نقل کرده است این جور بود: «... ما لم يعتذر الى المظلوم»؛^(۱) ولی در باب السفه عبارتی را که داشتند این بود: «... ما لم يعتدّ المظلوم»^(۲) مادامی که مظلوم تعدی نکند؛ خوب پیداست در نوشتن هم «يعتذر» و «يعتدّ» قریب به هم نوشته می شود، بالاخره در باب السفه آمده است: «ما لم يعتدّ المظلوم»؛ اگر این نقل درست باشد ظاهرش این است که پس مظلوم اگر تعدی نکند از حق، هیچ گناهی ندارد، همه گناهش گردن بادی است. یعنی اگر تعدی کند خوب آن یک مسأله دیگری است، و ظاهرش این می شود که گویا انسان می تواند فحش را به فحش جواب بدهد در صورتی که زیاده روی نباشد، لازم نیست که فحش ها را بخورد، و البته انسان جبران نکند بهتر است، حتی در دم هم اگر انسان عفو کند بهتر است؛ اما می خواهیم بگوییم آیا شرعاً محق است کسی که فحش بهش داده می شود اگر در پاسخ به فحش دهنده که مثلاً به او گفته احمق، بگوید احمق خودت هستی، ظاهر این روایت این است که «ما لم يعتدّ المظلوم» اگر دوّمی تعدی نکند چیزی گردش نیست.

این روایت را معلوم می شود اهل سنت هم داشته اند. بیهقی از «صحیح مسلم»، و او از ابی هریره از رسول الله ﷺ این چنین نقل می کند: «المستبّان ما قالّا، فعلى البادي» دو تا آدم که به هم فحش می دهند هر چه می گویند گناهش گردن ابتدا کننده است «ما لم يعتدّ المظلوم». ^(۳) عبارتی که در «صحیح مسلم» از ابو هریره نقل شده این است: «ما لم يعتدّ المظلوم»؛ ^(۴) در صورتی که «کافی» داشت: «ما لم يعتدّ المظلوم»؛ ^(۵)

۱- الکافی، ج ۲، ص ۳۶۰، ح ۴.
 ۲- الکافی، ج ۲، ص ۳۲۳، ح ۳.
 ۳- السنن الکبری، بیهقی، ج ۱۰، ص ۲۳۵.
 ۴- صحیح مسلم، ج ۸، ص ۲۱.
 ۵- الکافی، ج ۲، ص ۳۲۲، ح ۳.

این می‌گوید: «ما لم یعتدّ المظلوم» اعتداء و تجاوز نباشد.

توضیح نقد کلام شیخ

علی‌آی حال، اشکال ما این است که شیخ انصاری رحمته الله که به ضرس قاطع می‌خواهد گردن این روایت ببندازد که اولی دو تا گناه دارد «من دون أن یخفف عن صاحبه شیء» این «من دون» را شیخ از کجا گفته است، با این که ظاهر روایت این است که هر دو گناه گردن آن بادی است و آن شخص دومی گناهش پاک است، در صورتی که تجاوز نکند. [در جواب یک سؤال:]

خوب بله، این یک قصاص است؛ قصاص یک وقت قصاص نفس است، یک وقت در مورد مال است، و یک وقت مربوط به عرض می‌شود، این جا در مورد عرض است، این می‌خواهد او را شکست بدهد، او هم شکست را متوجه خود آن طرف می‌کند، خود آن طرف گناه می‌کند اگر این طرف تجاوز نکند.

ظاهر این روایت بخصوص جمله «ما لم یعتدّ المظلوم» یا آن‌طور که بیهقی از «صحیح مسلم» نقل می‌کند که «ما لم یعتدّ المظلوم» همین است که گفتیم.

بالاخره اجمالاً معلوم می‌شود این حدیث از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است و شیعه و سنی هم نقل کرده‌اند، راجع به دو نفر که به هم فحش می‌دهند، و ظاهرش این است که گناه هر دو به گردن آن اولی است، و دومی اگر از حد تجاوز نکند گناه ندارد.

دومی چه تجاوز بکند یا نکند بالاخره سفره فحش را اولی پهن کرده است، اولی سبب شده است که دومی هم در وادی فحش افتاده، اولی هم مباشر است و هم سبب شده است که دیگری فحش بدهد. پس این دو گناه داشتن ایشان قطعی است، منتها می‌خواهیم ببینیم دومی هم گناه دارد یا نه؟ روایت می‌گوید: «ما لم یعتدّ المظلوم» یا «ما لم یعتدّ المظلوم» آن وقت حالا اگر بگوییم این روایت چون دوسه جور نقل شده

است یک جا می گوید: «ما لم يعتذر» یک جا می گوید: «ما لم يتعدّ» یک جا می گوید: «ما لم يعتدّ»؛ اقلاً گردنش نیندازید که «من دون أن يخفف»؛ ما به این روایت نمی توانیم اعتماد کنیم، از این روایت چنین چیزی نمی شود استفاده کرد.

نقد کلام شیخ با استناد به آیه ﴿فَاعْتَدُوا...﴾

از طرف دیگر آیه شریفه ﴿...فَمَنْ اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ﴾^(۱) بر این مطلب دلالت می کند. البته امر در این ﴿فَاعْتَدُوا...﴾ برای وجوب نیست؛ امر در مقام توهّم حظر است که در اصول خوانده ایم؛ ولو ظاهر امر، وجوب است، اما امری که در مقام توهّم حظر باشد بیش از جواز و اباحه را نمی رساند؛ چون انسان توهّم می کند که این چون تجاوز کرده پس گناه دارد؟ آیه می گوید: نه، يجوز لكم بمثل ﴿فَمَنْ اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ﴾، یعنی يجوز لكم الاعتداء عليه، که این امر در مقام توهّم حظر است. [در پاسخ به یک سؤال:]

ببینید در مقام قصاص یک کسی یک ضربه به من می زند من هم یک ضربه می زنم، یک سیلی می زند من هم یک سیلی می زنم، یک مالی از من برمی دارد من هم مالی از او برمی دارم، فحش ناموسی می دهد از آبروی من مایه می گذارد من هم از آبروی او مایه می گذارم، بالاخره دومی اگر تجاوز نکند گناه ندارد؛ این را ظاهراً مسلم باید گرفت؛ این که شیخ مرحوم با ضرس قاطع فرمودند: «من دون أن يخفف عن صاحبه شيء» از کجا ایشان گفته اند؟ شیخ روایت را اشتباه نقل کرده است، خودش هم می گوید: «فيه اغتشاش»، بعد هم می گوید: مراد این است که آن اولی دو تا گناه دارد «من دون أن يخفف»، اولاً «من دون أن يخفف» را ایشان از کجا گفته است؟ اگر بگوییم از صدر روایت که گفت: «والبأدي منهما أظلم» و ظاهر تفضیل این است که پس هر دو

ظالم اند، خوب ظلم هم حرام است، این از اَظْلَم فهمیده می شود؛ جوابش این است که بعد از این که آیات و روایات دیگر دلالت بر جواز انتقام دارد، این «و البادی منهما أَظْلَم» را حمل می کنیم بر این که این جا از باب مشاکلت به دومی ظالم گفته اند، مشاکلت معنایش این است که لفظ را هم شکل لفظ طرف می آوریم ولو معنایش چیز دیگر است؛ مثل: «قالوا: اقترح شيئاً تُجد لك طبخه» گفتند: تقاضا کن تا برای تو یک چیز خوب بپزیم «قلْتُ إطبخوا لي جُبَّةً و قميصاً» گفت: برای من جبه و قمیص بپزید. چون طبخ گفت، این هم طبخ گفت، وگرنه جبه و قمیص که طبخی نیست. این جا هم به مناسبت، به دومی که ظالم گفته شده است از باب مشاکلت است.

نظیر آیه شریفه، در آیه شریفه می گوید: «فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ»، «فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ» می گوید، تجاوز می گوید، اما این تجاوز مجاز است، پس چون عمل او اعتداء بود به انتقام هم که مثل او هست لفظ «اعْتَدَى» اطلاق شده است وگرنه اعتداء نیست، اگر اعتداء و تجاوز باشد هیچ وقت خداوند اجازه نمی دهد. معلوم می شود در حقیقت تجاوزی نیست.

این جبران همان تجاوز اوست؛ «فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ»؛ یعنی «يجوز لكم الاعتداء بمثل ما اعتدى عليكم، سواء كان في الدماء أو الأموال أو الأعراض» اطلاق دارد.

استدلال مرحوم مجلسی به آیه ﴿وَلَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ...﴾

مرحوم مجلسی به آیه شریفه ﴿وَلَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ﴾^(۱) استناد کرده است؛ کسی که انتقام بکشد بعد از آن که به او ظلم شود، فلا سبیل له، سبیلی برای او نیست.

ما نوشتیم: «قال المجلسي في مرآة العقول: «الحاصل أن إثم سباب المتسائبين» سباب بالكسر مصدر از باب مفاعله است، ضارب يضارب مضاربة، ضراباً و ضيراباً. «على البادي أمّا إثم ابتدائه فلائ السبّ حرام و فسق، لحديث: «سباب المؤمن فسق، و قتاله كفر» و أمّا إثم سبّ الرّادّ» گناه آن دوّمی که جواب داده است «فلائ البادي هو الحامل له على الرّدّ...»^(۱) او وادارش کرده است که این جواب را بدهد، اگر او سفره فحش را پهن نمی کرد که این چیزی نمی گفت.

گویا این جا مرحوم مجلسی آن را به عنوان قصد انتقام گرفته است. یک وقت هست من می خواهم انتقام بکشم، یک وقت هم هست که نه، من مدت ها بود می خواستم به او فحش بدهم منتها دنبال سوژه می گشتم، حالا سوژه آن پیدا شده است فحشی به او بدهیم؛ که به عنوان انتقام اگر نباشد، گویا ایشان می خواهد بگوید: گناه دارد. لذا تعبیر این است: «وإن كان منتصراً»؛ اگر دوّمی که فحش می دهد به قصد انتقام است نه این که مدت ها بود که می خواسته به او فحش بدهد، که اگر قصد انتقام هم نبود این فحش را می داد، اگر این باشد نه می گوید: «وإن كان منتصراً»؛ اگر به قصد انتقام فحش داد «فلا إثم على المنتصر» کسی که می خواهد انتقام بگیرد گناهی بر او نیست لقوله تعالى: ﴿وَلَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ﴾. آیه را تا آخر ذکر نمی کند.

ما این جا نوشته ایم: «و الآية المشار إليها هي قوله تعالى: ﴿وَلَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ﴾ کسی که بعد از مظلوم شدن انتقام می گیرد بر او سبیلی نیست، راهی نیست، یعنی نمی شود به او بگویی چرا؟ چرا ندارد، حتی در مورد قتل هم دارد: ﴿أَذِنَ لِّلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلِمُوا وَ إِنَّا اللَّهُ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ﴾.^(۲) پس انتصار

۱- مرآة العقول، ج ۱۰، ص ۲۶۵.

۲- سورة حج (۲۲)، آیه ۳۹. «برای کسانی که کشتار می شوند اجازه (ی کشتار) داده شده، چه آن که همواره ستم دیده اند؛ و قطعاً خدا بر یاری آنان تواناست».

معنایش این است که انسان بنخواهد انتقام بگیرد، حالا آن جا به طور کلی ﴿وَلَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ﴾ گفته است، این دیگر ندارد که در دماء باشد در اموال باشد یا در عرض باشد، مؤمن را پیامبر فرمود: مالش و دمش و عرضش این ها همه محترم است، عرض کمتر از مال نیست.

جَرَاحَاتُ السِّنَانِ لَهَا الْتِيَامُ وَ لَا يَلْتَأَمُ مَا جَرَحَ اللِّسَانُ ^(۱)

ممکن است اگر یک فحش به کسی بدهی این تا آخر عمر برایش عقده شود، خوب حالا می خواهد این عقده را برطرف کند؛ او این حق را دارد.

بنابراین ما حق نداریم بگوییم این انتصار و انتقام فقط در دماء است، در هر چیزی که محترم بود این حق وجود دارد. پیامبر ﷺ مال مؤمن و دم و عرضش را محترم شمرده. و همین طور هم هست، و این عقلانی هم هست، و این را عقلاء می گویند که به اندازه آن ما حق داشته باشیم.

پس بنابر فرض عدم اعتماد به صحیحہ عبدالرحمن بن حجاج، چون ذیلش دو جور داشت: یک جور می گفت: «ما لم يعتذر»، و یک جور داشت: «ما لم يتعدّ»؛ و اگر هم روایت مثلاً «صحیح مسلم» را از ابوهریره که «ما لم يعتدّ» داشت شما خدشه کردی و بگویی ما ابوهریره را قبول نداریم، اما قرآن را که قبول دارید، قرآن هم می گوید: ﴿فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ﴾؛ ﴿فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ﴾، پس به مقدار مثل را خدا اجازه داده است و هم می فرماید: ﴿وَلَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ﴾.

بنابراین اگر انسان به اندازه ای که او (طرف مقابل) فحش داد به قصد انتقام به او فحش بدهد، این مسلماً اشکال ندارد.

۱- اللطائف والظرائف، ثعالبی، ص ۱۰۴ و ۱۶۷؛ تاج العروس، ج ۷، ص ۳۲۵؛ «زخم های نیزه قابل بهبودی می باشد، ولی زخم زبان بهبودی نخواهد داشت».

استدلال به کلام حضرت علی علیه السلام در نهج البلاغه

آن وقت ما نوشتیم: «نهج البلاغه» هم کمک این معناست: «و فی نهج البلاغه بعد کلام له علیه السلام» حالا این جا ما تمامش را نقل نکردیم، آورده است که حضرت در جمع اصحاب نشسته بودند، یک زن زیبایی آمد از آن جا عبور کند، همه چشم ها یکمرتبه متوجه آن زن شد، ^(۱) بعد حضرت فرمود: «إِنَّ أَبْصَارَ هَذِهِ الْفُحُولِ طَوَامِحُ فَإِنَّ ذَلِكَ سَبَبُ هَبَابِهَا...» چشم مردان خلاصه تور انداز است و چشم چرانی می کنند، طبیعی است چشم که برود دل ها هوس می کند، آن وقت فرمودند: «فَإِذَا نَظَرَ أَحَدُكُمْ إِلَى امْرَأَةٍ تَعْجِبُهُ فَيَلَامِسُ أَهْلَهُ» اگر یک کسی زن زیبایی را دید و هوسش کرد، برود سراغ همسرش، خلاصه سراغ اهل خودش برود؛ «فَإِنَّمَا هِيَ امْرَأَةٌ كَأَمْرَةٍ» زن با زن فرقی ندارد. وقتی که حضرت این را فرمود یکی از خوارج آن جا بود «قَالَ رَجُلٌ مِنَ الْخَوَارِجِ: قَاتِلْهُ اللَّهُ كَافِرًا مَا أَفْقَهُ» خدا این کافر را بکشد چقدر فقیه و دانا است! «فَوَثَبَ الْقَوْمُ لِيَقْتُلُوهُ» همه بلند شدند که او را بکشند که چرا به امیرالمؤمنین توهین کرده ای! خوب این جا ببینید با این که آن مرد نسبت به امام مسلمین گفته است «کافر» اما حضرت اجازه تعرض به آن توهین کننده را نداده و آنان را کنترل کرده است. «فَقَالَ: رَوَيْدًا» صبر کنید «إِنَّمَا هُوَ سَبٌّ بِسَبِّ أَوْ عَفْوٌ عَنْ ذَنْبٍ» ^(۲) او یک فحش داده است یک فحش بدهید، یا اصلاً عفو کنید، مسلماً عفو بهتر است «... وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى...» ^(۳) و از قرآن هم استفاده می شود که در مقابل بدی آن ها، شما به آنان خوبی کنید «وَلَا تَسْتَوِ الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ

۱- رَوَيْ: «أَنَّهُ علیه السلام كَانَ جَالِسًا فِي أَصْحَابِهِ فَمَرَّتْ بِهِمْ امْرَأَةٌ جَمِيلَةٌ فَرَمَقَهَا الْقَوْمُ بِأَبْصَارِهِمْ فَقَالَ علیه السلام: ...».
 ۲- نهج البلاغه، صبحی صالح، حکمت ۴۲۰.
 ۳- سورة بقره (۲)، آیه ۲۳۷. «و عفو کردن شما به تقوا نزدیک تر است».

عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ»؛^(۱) دستور اخلاقی این است؛ ولی در عین حال انتقام حق شماسست و اگر بخواهی انتقام بگیری گرچه انتقام سبّ است، اما نباید حقی پایمال شود. پس معلوم می شود مطابق این فرمایش امیرالمؤمنین، سبّ انتقامی اشکال ندارد. با توجه به مطالب بالا می توان این نتیجه را گرفت: این که شیخ مرحوم با ضرس قاطع فرمودند: «من دون أن يخفف عن صاحبه شيء» بدون این که از گناه صاحبش چیزی کم شود، این کلام بلا وجهی است؛ مگر این که او تجاوز کند؛ اما مادامی که از مثل گناه طرف مقابل تجاوز نکند این مسلمّ گناه ندارد، و این حق اوست. البته اگر ببخشد که چه بهتر. آنچه برخی گفته اند که: هر کس یک حرفی زد فوری سبّ است و حکم سبّ النبی دارد... در پاسخ باید گفت: نه، این جورها نیست. این جا امام مسلمین را یکی از خوارج سبّ کرده و نسبت کفر به او داده است، اما حضرت در پاسخ به این سبّ فرمود: «رویداً» صبر کنید «إنما هو سبّ بسبّ أو عفو عن ذنب».

ما نوشتیم: «و ظهوره (و ظهور این روایت) فی جواز السبّ فی ردّ السبّ واضح». این راجع به سبّ مؤمن که شیخ مرحوم هم به ادله اربعه تمسک کردند و هم چهار تا روایت ذکر کردند که در دو تا از این روایت ها کلمه «مؤمن» بود، اما دو تای آنها مطلق بود، مطلق هم که باشد بالاخره شامل «مؤمن» هم می شود.

حقوق انسان از جهت انسان بودن

حالا این جا از باب این که این مسأله امروز مطرح هم هست، بسیاری از آقایان می خواهند گردن اسلام بیندازند که اسلام برای «انسان بما أنه إنسان» هیچ ارزشی قائل

۱- سورة فصلت (۴۱)، آیه ۳۴. (و هرگز) نه نیکی و نه بدی (با یکدیگر) برابر نیستند. بدی را بدان گونه که بهتر است دفع کن؛ آن گاه کسی که میان تو و میان او دشمنی است، گویی دوستی صمیمی می گردد.

نیست، و همه ارزش را برای ایمان قائل است، اصلاً «انسان بما أنه إنسان» نه خوش محترم است نه مالش و نه عرضش. از صاحب «جواهر» هم همین معنا در این مسأله استفاده می‌شود. البته ایشان مسأله سبّ را عنوان نکرده است، بلکه «هجاء» را مطرح کرده است؛ می‌گوید: شارع «هجاء مؤمنین» را حرام دانسته است. بعد می‌گوید: اما مشرکین و مخالفین و مانند اینان، لعن و سبّ‌شان جایز است.^(۱) ایشان به‌طور کلی زیر پل همه چیز را زده است.

آیا این جور است یا نه؟ جاهایی خاص که سبّ یا لعن اجازه داده شده این همان از موارد استثناء است؛ نه این‌که به بهانه غیر مسلمان بودن، حق فحاشی یا سبّ کسی را داشته باشیم؛ مثلاً همین طوری من بروم توی خیابانی در لندن شروع کنم به مردم فحش بدهم! بگویم خوب این‌ها که مسلمان نیستند، پس فحش به آن‌ها جایز است و فحش بدهیم! از اول و آخرش به همه فحش بدهم! آیا حق دارم بگویم چون غیر مسلمان است پس نه مالش محترم است نه جانش؟ از بنده می‌پرسند که مثلاً آیا اجازه داریم از بانک‌های خارجی پولی به طور غیر قانونی برداشت کنیم؟ من در جواب گفتم: نکنید این کارها را. اگر مسلمین خدای ناکرده به این کارها شناخته شوند که دیگر و اسلاما!! بنابراین این مسأله چون مطرح است که «انسان بما أنه إنسان» آیا حقی دارد؟ حرمتی دارد؟ از نظر جانش، مالش و آبرویش؟ یا این‌که انسان هیچ ارزشی ندارد، چرا که خدا نسبت به این‌ها می‌گوید: «لَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ... أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ»^(۲) آنچه ارزش دارد

۱- «أما المشركون فلا إشكال كما لا خلاف في جواز هجومهم وسبهم ولعنهم وشتهم ما لم يكن قذفاً مع عدم شرائطه أو فحشاً و قد أمر رسول الله ﷺ حسناً يهجومهم...» (جواهر الکلام، ج ۲۲، ص ۶۱)
 ۲- سورة اعراف (۷)، آیه ۱۷۹. «بی شک بسیاری از جن و انس را برای دوزخ (دائر اعمالشان) نمایان ساختیم (چرا که) برای آنان دل‌هایی است که با آن‌ها (حقایق را) دریافت نمی‌کنند و چشمانی دارند که با آن‌ها نمی‌بینند و گوش‌هایی دارند که با آن‌ها نمی‌شنوند. آنان همانند چهارپایانند، بلکه گمراه‌ترند؛ آنان خود غافل‌اند».

ایمان است؟! بله از نظر آخروی پیش خدا و در روز قیامت ارزش با ایمان است، ولی از نظر حقوق شهروندی در زندگی اجتماعی واقعاً چقدر مؤمن حق دارد؟ آیا مردم دیگر اصلاً حق ندارند؟! این‌ها مثل حیوانات هستند؟ اصلاً توی انتخابات هم حق رأی ندارند، یعنی مثل حیوانات می‌مانند، همان‌طور که بزها را در وقت انتخابات نمی‌آورند رأی بدهند این‌ها هم همین‌طور است؟! آیا واقعاً این‌طور است یا نه؟! از نظر بنده «إنسان بما أنه إنسان» یک نحوه حرمتی دارد، منتها می‌توان گفت:

حرمت مراتب دارد؛ ایمان برای خودش احترامش محفوظ، انسانیت بما أنه انسانیت هم حرمتی داشته باشد. حالا از باب این‌که تتبع زیاد می‌خواهد من هم فرصت تتبع ندارم، اما اجمالاً بعضی آیات و روایاتی را که به آن‌ها استشهاد می‌شود ما این‌جا ذکر کرده‌ایم، نوشتیم:

«تکمیل: ما عنوانه المصنّف في المسألة هو سبّ المؤمن» آنچه که مصنف عنوان کرد سبّ مؤمن است «و لم يتعرّض لسبّ غيره» و سبّ غیر مؤمن را مصنف عنوان نکرد؛ «و لكن المستفاد من بعض الآيات والروایات، بل الاعتبار العقلي» اعتبار عقلی هم این اندازه می‌رساند که طرف بشر است، می‌فهمد، شعور دارد، چطور فحش بدهیم؟! فحش اصلاً به ضرر است، دعوا درست می‌کند، جنگ درست می‌کند، شما چه حقی داری به او فحش بدهی؟! او هم یک انسان است مثل تو «بل الاعتبار العقلي حرمة سبّ الإنسان بما أنه إنسان إلّا في موارد الاستثناء»؛ نسبت به مؤمن هم موارد استثناء داریم، حتی از مؤمن می‌شود انتقام گرفت؛ اگر مبدع باشد برای این‌که می‌خواهیم جلوگیری از بدعتش بکنیم، اگر فحش دادن سبب شود از بدعتش جلوگیری کنیم، برود یک گوشه بنخوابد شرّش کم شود، از باب نهی از منکر و از باب جلوگیری از فساد، چه بسا بگوییم جایز است؛ اما همین طوری بی‌جهت توی خیابان جلوی مردم را بگیری فحش بدهی جایز باشد این را نه. این‌جا ما نوشته‌ایم: «إلّا في موارد الاستثناء لخصوصية فيها» که در موارد استثناء یک خصوصیتی در آن هست،

«الموارد المجوزة مثل صورة الانتقام بالمثل أو توقّف الردع عن البدع أو المنكرات عليه»؛ آمده می گوید: من امام زمان هستم و معرکه گرفته است، برای این که شرّش کم شود یک فحش به او می دهد می رود توی خانه اش تا هفت پشتش می خوابد؛ خوب برای جلوگیری از بدعت است دیگر؛ «أو نحو ذلك ممّا يأتي».

حالا این جا ما می خواهیم بگوییم که مستفاد از آیات و روایات این است که «إنسان بما أنّه إنسان» حق دارد، حق شهروندی دارد. البته باشد آیات و روایاتش برای فردا.

و صلّى الله على محمّد و آل محمّد

جلسه ششم:

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» و به نستعين

استدلال برای حق انسان از جهت انسان بودن

این مسأله را جایی عنوان نکرده‌اند، اکنون بین روشنفکران خیلی مطرح است که اسلام برای «انسان بما آنه انسان» با قطع نظر از هر مذهب و دینی که داشته باشد، آیا ارزش قائل است؟ نوعاً که آقایان می‌گویند: نه، اگر کافر ذمی باشد خوب مالش و خونس و این‌ها محترم است، ولی اگر کافر حربی باشد آن وقت حربی را چنین معنا می‌کنند کسی که اهل ذمه نیست، ولو این‌که الان با مسلمانان جنگی هم ندارد، یک وقت یک کسی در حال حرب با مسلمانان است این‌جا خوب حساب دیگر است، در مقابل محارب، مسلمانان می‌ایستند؛ ولی اگر چنانچه جنگی ندارد، نه یهودی است نه مسیحی است، فرض کنید اهل هیچ یک از مذاهب و ادیان نیست، بلکه بودایی یا هندو و یا این مذهبی که در دنیا است، کسی هم با کسی کاری ندارد، آیا این واقعاً «دمه هدر» هر کس می‌رسد به او فحش بدهد و زنش را هم تصرف کند و... آیا این جوری است؟! یا این‌که این چون انسان است برای خودش اخلاقاً ارزش دارد؟

قرآن می‌گوید: «لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ»؛^(۱) کسی که با شما سر

۱- سورة ممتحنه (۶۰)، آیه ۸. «خداوند شما را از (دوستی با) کسانی که در دین با شما کشتار نکرده و شما را از دیارتان بیرون نکرده‌اند، باز نمی‌دارد که با آنان نیکی کنید و با ایشان عدالت ورزید؛ خداوند بی‌گمان دادگران را دوست می‌دارد».

جنگ ندارد، برای چی شما با او بجنگید؟! بلکه می فرماید: «تُقَسِّطُوا إِلَيْهِمْ»، «إِنَّمَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ قَاتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ أَخْرَجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ...»^(۱)

الآن حدود شش میلیارد جمعیت دنیا فرض کن یک میلیارد و خرده ای از آن مسلمان، دو میلیارد و خرده ای هم مسیحی و یهودی، سه میلیارد یا بیشتر از جمعیت دنیا نه مسلمانند نه اهل ذمه اند. اگر ما واقعاً قدرت داشته باشیم آیا حق داریم یک شمشیر دستان بگیریم برویم یک شهر مثلاً «توکیو» تند و تند مردم را به قتل برسانیم؟! با این توجیه که بگوییم این ها کافر حربی هستند. یا مثلاً آیا حق داریم مالشان را غارت کنیم؟! آیا این جور است؟! این مشکل است؛ آن اندازه که ما در شرع داریم کافر حربی کسی است که محارب و در حال جنگ است، می خواهد بیاید مسلمانان را از کشورشان بیرون کند، بکشد، مثل الآن اسرائیل محارب است؛ خوب از اوّل حمله می کند، با این که پنجاه سال پیش از این شش یا هشت درصد زمین های فلسطین از یهودیان بود، ولی اسرائیلی ها آمدند چماقی پنجاه و یک درصدش را گرفتند، حالا به این هم قانع نیستند، باقی آن را هم می خواهند بگیرند، خوب این ها محاربند؛ اما اگر چنانچه نه، کاری با ما ندارند و مشغول کار خودشان هستند، خیلی به مسلمانان هم احترام می گذارند، آیا این واقعاً جانش و مالش و ناموسش محترم نیست؟ و بگوییم از بعضی روایات استفاده می شود که دخترانشان را بدزدند بیاورند و زنش را بفروشد ما بخریم و... التزام به آن ها خیلی مشکل است.

حالا ما این جا به مناسبت سبّ این مسأله را عنوان کرده ایم، اما تتبع آن از آقایان است، واقعاً یکی از آقایان روی این زحمت بکشد که ببینیم غیر مسلمانان، غیر ذمی، آیا دمش و مالش و عرضش این ها چه جوری است؟ آیا واقعاً حلال است این کار که

۱- سورة ممتحنه (۶۰)، آیه ۹. «تتها خداوند شما را از دوستی با کسانی باز می دارد که در دین با شما کشتار کرده و شما را از خانه هایتان بیرون رانده، و در بیرون راندنتان با یکدیگر پشتیبانی کردند...».

کسی حق داشته باشد به جان و مال آن‌ها تعرض کند؟ یعنی این‌که هر کس که مسلمان است حق داشته باشد نسبت به جان و مال و ناموس کفار تعرض کند، برای آن‌ها هیچ ارزش قائل نباشد؟! این مشکل است، عرض کردم همین آیه شریفه «لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ» را دقت کنید که می‌فرماید: با آنان خوبی بکنید «و تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ»، ^(۱) معلوم می‌شود اگر تندى بکنیم عدالت نیست، جایز نیست.

حالا این جا ما به مناسبت سبّ می‌گوییم: اجمالاً بعید نیست که یک وقت سبّ جایز باشد حتی نسبت به مؤمن، مثلاً اگر جلوگیری از بدعت یا جلوگیری از منکر بر آن توقف داشته باشد، حالا استثنائاتش بعداً ذکر می‌شود؛ یا مثلاً فرض بگیرید در آن‌جا که حالت انتقام باشد، مثلاً او به من فحش داده من هم به او فحش می‌دهم، خوب این نسبت به مؤمن و غیر مؤمن فرق نمی‌کند، این استثنائات وجود دارد؛ اما اگر هیچ یک از موارد استثناء نباشد و خیلی هم آدم معقولی است و مثلاً فرض بگیر به مسلمانان کمک هم می‌کند، مثلاً گاندی که طرفدار ضعفا و بسا مسلمانان است آیا این آدم را کسی حق دارد علناً فحشش بدهد؟ این مشکل است التزام به آن.

این جا ما در مورد سبّ بحث کرده بودیم، از این آیات و روایات از آن‌ها اجمالاً استفاده می‌شود که انسان‌ها یک حرمتی دارند.

به هر حال موضوع بحث این است: «انسان بما أنه إنسان» آیا حرمت دارد؟ آیا احترام فقط مربوط به دین است آن هم شیعه، یعنی به اصطلاح مؤمن؟ ما اگر گفتیم مؤمن احترام دارد آن وقت یعنی اهل سنت هم حرمت ندارند؟! می‌خواهی فحششان بدهی بده اشکالی ندارد! چنان‌که از بعضی بزرگان هم این نکته استفاده می‌شود. ^(۲) حالا بالاخره این آیات و روایات دلالت دارد یا ندارد؟

۱- سورة ممتحنه (۶۰)، آیه ۸.

۲- منظور این است که برخی از بزرگان حتی در ایمان برادران اهل سنت هم تردید کرده‌اند.

دلیل قرآنی بر کرامت ذاتی انسان

آیه اول: قرآن می‌گوید: ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ﴾ بنی آدم را خدا بهش کرامت داده است ﴿وَوَحَّمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ﴾ و سائل زندگی را خدا برایشان فراهم کرده است، اصلاً دنیا را دارند اداره می‌کنند، کشتی و مانند آن را دارند؛ ﴿وَوَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا﴾^(۱) انسان حتی بر ملائکه الله هم فضیلت دارد، مصداق این آیه شریفه به طور عام «بنی آدم» است، ندارد «مؤمن»، ندارد «مسلمان»، فرزندان آدم را خدا کرامت داده است.

این جا ما نوشته‌ایم: «فَاللَّهِ تَعَالَى كَرَّمَ الْإِنْسَانَ بِمَا أَنَّهُ إِنْسَانٌ» چرا؟ برای این که انسان بماً آنکه انسان در اثر تکامل شأنیت دارد که حتی در بین آن در اثر کرامت، نبی اکرم ﷺ پیدا شود، در صورتی که حیوانات این جور نیستند؛ اما انسان استعداد حرکت تکاملی دارد، حتی به جایی برسد که از ملائکه هم جلو بیفتد؛ این استعداد و شأنیت در او هست، این که در عمل بسیاری از مردم این توان را به فعلیت نمی‌رسانند بحث دیگری است؛ اما از این جهت که این انسان یک موجودی است که چنین شأنیتی دارد، باید برایش حرمت قائل شد؛ چون عالم، عالم اختیار است، آن وقت به اختیار خودش اگر مقاماتی را طی کرد، درجات عالی هم پیدا می‌کند.

ما نوشتیم: «فَاللَّهِ تَعَالَى كَرَّمَ الْإِنْسَانَ بِمَا أَنَّهُ إِنْسَانٌ مِنْ جِهَةِ اسْتِعْدَادِهِ ذَاتًا لِلصُّعُودِ إِلَى أَعْلَى مَرَاتِبِ التَّكَامُلِ». نظام وجود که از خدا شروع می‌شود، در مرتبه بعد «عالم عقول مجرده» است، و بعد از عقول مجرده که می‌گویند «عالم جبروت»، مرتبه بعدش «عالم نفوس است» که «عالم ملکوت» می‌گویند، بعد می‌آید به «ناسوت» یعنی «عالم طبیعت»؛ آن وقت خداوند به لطفش جوری قرار داده است که این ناسوت یعنی عالم طبیعت که در حاشیه «عالم وجود» قرار گرفته است، این عالم ماده به اصطلاح در

صف نعال^(۱) عالم وجود قرار گرفته است که پست‌ترین مراتب وجود است، خداوند استعدادی برای این ماده قرار داده است که در اثر تکامل می‌تواند برسد به همان مرتبه «عقول مجرده»؛ و این استعداد فقط در انسان است.

لذا انسان را که از عالم ناسوت است به او می‌گویند: «کُون جامع»؛ یعنی انسان هم ماده را دارد هم مرتبه نفوس را دارد هم مرتبه عقل مجرد را دارد، این انسانی را که کون جامع عالم است خداوند جوری قرار داده است که در اثر حرکت تدریجی یا حرکت جوهری (نام آن را هر چه خواهی بگذار) یک نحوه تکامل طبیعی خودش دارد که نطفه، علقه می‌شود، علقه، مضغه می‌شود، تا به مرحله انسان می‌رسد، و انسان می‌شود. و یک نحوه حرکت اختیاری است که به واسطه ارشاد انبیا و اولیا او را در مسیر تکامل قرار بدهد.

ما مثال زدیم مثل درخت؛ درخت ذاتاً خودش یک نوع نمو طبیعی دارد، اگر کشاورز هم نباشد این همین‌طور نمو می‌کند، رشد می‌کند و بزرگ می‌شود؛ اما اگر یک کشاورز ماهر آن‌جا باشد و نظارت کند این درخت را، از کجی نجاتش می‌دهد، شاخه‌های زیادی را می‌زند، حرس می‌کند، اگر بناست کج شود آن را یک جوری می‌کند که مستقیم حرکت کند، آن وقت این می‌شود یک درخت کامل و مثمر. پس درخت دو نحو حرکت داشته است: یک حرکت طبیعی و یک حرکت اختیاری، یعنی در مسیر تربیت آن باغبان قرار گرفته است.

انسان هم این‌جور است، یک حرکت طبیعی دارد، که در قرآن به آن اشاره شده است.^(۲) بالاخره انسان نطفه است بعد نمو می‌کند در شکم مادر، نبات می‌شود، بعد از چهار ماه حیوان می‌شود، روح حیوانی در آن حلول می‌کند، بعدش کم‌کم انسان

۱- نعال جمع نعل است و نعل به کفش و مانند آن گفته می‌شود؛ و چون جای کفش و نعل حیوان در مرتبه پایین و بدن حیوان می‌باشد، از این‌رو به عالم طبیعت و ماده که پایین‌ترین مرتبه هستی است می‌گویند: در صف نعال قرار دارد. ۲- ر.ک: سورة حج (۲۲)، آیه ۵.

می شود؛ و بعد این انسان اگر تحت تربیت انبیا و اولیا قرار بگیرد، آن وقت افراد شاخص در میان آن ها پیدا خواهد شد و در قوس صعود می رسد به مرتبه عقول مجرد و از ملک هم جلو می افتد؛ پس چون انسان «کون جامع» است و مترقب است که این رشد و تکامل را داشته باشد، آن وقت بگوئیم این ذاتاً برای خودش حرمتی دارد؛ حالا فرض کنیم آن شخص بودایی خودش الآن تکامل پیدا نکند، شاید بعد صاحب فرزند شود، بچه ای پیدا کند و بعد بچه هایش رشد پیدا کنند و مسلمان شوند و تکامل پیدا کنند. آن آیه قرآن که می فرماید: ﴿لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِيماً﴾^(۱) اگر مؤمنین اهل کتاب از کافران متمایز و جدا بودند، همانا کفار را عذابی شدید می نمودیم؛ یعنی چون کفار و مؤمنان با هم زندگی می کنند به احترام مؤمنان، کفار نیز عذاب نمی شوند؛ برای این که نمی شود آن ها را جدا کرد. ممکن است از همین ها میان همین غیر مسلمانان بعد اولاد خوب پیدا شود؛ پس چون زمینه تکامل در این ها هست، بگوئیم این سبب حرمت شده است و کرامتش هم به همین سبب است که قابلیت تکامل دارد که برسد به مرتبه بالا؛ بنابراین شما بخواهی شکستش بدهی جایز نباشد.

حرمت جان و مال کافر

این جا ما نوشته ایم: «و من کرمه الله تعالی کیف یجترئ الإنسان علی إهانتة و تنقیصه». این همان سب است، گفتم: حرمت جانش را هم باید مطرح کرد، همین طور حرمت مالش را هم باید مطرح کرد، همین طور بی جهت به صرف کافر بودن مال هر کس را بگیریم بخوریم این اشتباه است.

دانشجویان از نقاط مختلف دنیا مثل اروپا و آمریکا در این مورد از ما سؤال

می‌کنند: این‌که بگویی این‌ها کافر هستند کافر ذمی هم نیستند، چون به کشور اسلام خراج نمی‌دهند، پس ما در بازار کلاه سرشان بگذاریم و... خیلی آقایان هم مثل این‌که اجازه می‌دهند، ولی به نظر من اجازه به این کار مشکل است.

[در پاسخ به سؤالی در مورد حرمت اختراع کافر:]

یعنی این انسان رفته زحمت کشیده، درس خوانده مهندس شده است، با آن مهندسی‌اش یک اختراعاتی کرده است، حالا این‌جا شما به این عنوان که او غیر مسلمان است، آیا مجازی اختراع او را سرقت کنی و به نام خودت ثبت کنی؟! به هر حال نفس انسان بودن، حرمت دارد و یک حقی دارد.

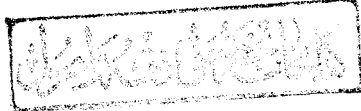
[در پاسخ به سؤالی در مورد این‌که اگر کافر حرمت دارد چرا در رساله‌های عملیه

او را نجس می‌دانید؟]

تازه آن هم حکم سیاسی است؛ ما در رساله نوشته‌ایم که نجس شمردن کافر، سیاسی است؛ می‌خواسته‌اند مردم با آن‌ها معاشرت نکنند که مبدا تشکیکات آن‌ها در مردم تأثیر منفی گذارد؛^(۱) به علاوه این‌که نجاست کافر از مسلمات نیست، مثل نجاست بول و غائط نیست، چون نجاست بول و غائط و امثال آن‌ها ظاهراً به خاطر این است که ضرر دارد، میکروب دارد؛ و اما نجاست کفار نجاست روحی است، اهل کتاب را که ما پاک می‌دانیم، غیر اهل کتاب را هم احوط می‌دانیم، وگرنه به سادگی فتوا دادن به نجاست کافر مشکل است.^(۲)

۱- بنابر این‌که نجس بودن کفار غیر اهل کتاب نجاست سیاسی باشد و برای پرهیز مسلمانان از معاشرت با آن‌ها باشد، می‌توان گفت: در شرایط کنونی دنیا که امکان ارتباطات فوق‌العاده به وجود آمده است و ارتباطات نیازی به معاشرت ندارد، موضوع حکم مذکور از بین رفته و تغییر کرده است؛ و برای عدم تأثیر تشکیکات آن‌ها باید از راه‌های فرهنگی و مانند آن اقدام نمود.

۲- خواننده محترم عنایت دارد این تعبیر که کراراً در خلال درس به کار رفته و استاد می‌فرمایند «مشکل است» مقتضای بحث طلبگی و ادب اجتهاد و رعایت عرف حوزوی است که باید به دور



در توضیح این آیه شریفه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا...»^(۱) می توان گفت: نجاست آن ها که در این آیه شریفه مطرح شده است نجاست روحی است، نجاست معنوی است؛ چرا که نجس بودن کافر چندان ثابت نیست، بر فرض هم باشد می خواسته اند کفار را بایکوت کنند که مردم با این ها تماس نگیرند، عقاید آن ها در مردم نفوذ نکند و گرنه سنخ نجاستش مثل نجاست بول و غائط و دم نیست.

دلیل قرآنی دیگر بر حرمت سب کافر

آیه دوم: «وَقُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» به بندگان من بگو حرفی بهتر بزنند «إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ» شیطان در دل ها و سوسه می کند «إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوًّا مُّبِينًا»^(۲) شیطان از اول دشمن انسان بود که خداوند به او گفت: بر انسان سجده کن، و زیر بار نرفت و به واسطه انسان مطرود خدا شد، او هم گفت: «قَالَ فِيمَا أُغْوِيْتَنِي لَأَفْعِدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ * ثُمَّ لَا يَتَّبِعُهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَ عَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ»^(۳) بالاخره دشمنی اش را اعلام کرد.

❁ از جزمیت و توأم با احتجاج باشد؛ و در این نوع مباحث نباید مطابق عرف عام از کلمات شعاری استفاده کرد. در عین حال قاطعیت در بیان کرامت ذاتی انسان بما هو انسان و حرمت جان و مال غیر مسلمان، نشان می دهد فتوای خود استاد در مسأله روشن و قاطع است. تعبیر «مشکل است» نیز از لحاظ فقهی به این معنی است که «ایراد و اشکال دارد».

۱- سورة توبه (۹)، آیه ۲۸. «هان ای کسانی که ایمان آوردید! بت پرستان (تنها از نظر عقیده و اعمالشان) ناپاکند، پس نباید از سال آینده به مسجدالحرام نزدیک شوند...».

۲- سورة اسراء (۱۷)، آیه ۵۳.

۳- سورة اعراف (۷)، آیات ۱۶ و ۱۷. «(شیطان) گفت: پس از آن رو که مرا به بیراهه افکندی من نیز همواره برای گمراه کردنشان بر سر راه راست می نشینم. سپس از پیش رو و از پشت سر و از طرف راست و از طرف چپشان به سراغشان خواهم رفت، و بیشترشان را شکرگزار نخواهی یافت.».

پس شیطان وسوسه می‌کند، خوب خدا می‌گوید: آنچه که بهتر است بگویید. یک وقت است اگر من به فردی یک فحش بدهم، این فحش اگر فرضاً سبب می‌شود که از کارهای زشت مُرتَدَع شود، خوب این جا از باب نهی از منکر است.^(۱) یا به من فحش داده است، من هم فحشش بدهم، این را ما گفتیم اشکال ندارد؛ اما بی‌خودی به کسی فحش بدهیم با این توجیه که او مسلمان نیست، یا اهل سنت است، این مسلماً جایز نیست. می‌گوید: به بندگان من بگو حرف بهتر بزنند، آری این شیطان است که وسوسه می‌کند، «يَنْزَعُ بَيْنَهُمْ» فریب می‌دهد، یعنی اگر حرف‌های غیر احسن می‌زنید این از نزغات شیطان است، از باب این که همین فحش سبب می‌شود دشمنی پیدا شود، کینه درست شود، اقلأً نسبت به مسلمانان دشمنی و کینه پیدا کنند.

با این وضعی که ما در دنیا داریم الآن تقریباً تمام تبلیغات و وسائل ارتباطی دست خارجی‌هاست، آن‌ها به آذنی چیزی همه مسلمانان را متهم می‌کنند. شما دیدید در آن قضیه یازده سپتامبر آمریکا، آن‌ها ول نمی‌کنند، با مسلمانان دارند دشمنی می‌کنند، این از نزغات شیطان است. پس نباید کاری کرد که مسلمانان مورد هجمه قرار گیرند.

این جا ما نوشته‌ایم: «نزغ الشیطان: وسوسه. يظهر من الآية أن كل قول يوسوس به الشیطان و يلقيه مما يورث الفتنة و البغضاء يكون مبغوضاً لله تعالى، و السب من أظهر ما يورث الفتنة و العداوة في العائلات و في المجتمع فيكون مبغوضاً له تعالى و يحكم العقل أيضاً بقبحه». چیزی که یک همچون آثار سوئی بر آن بار می‌شود، عقل می‌گوید قبیح است؛ و آقایان هم که خوانده‌اید قاعده ملازمه را: «كل ما حكم به العقل حكم به الشرع».

۱- روشن است که مقصود استاد از فحشی که باعث امر به معروف و یا نهی از منکر شود، فحشی نیست که در آن نسبت ناروا و یا نسبتی باشد که موجب حد یا تعزیر شود؛ چرا که این خود منکر است و معقول نیست با منکری مانع منکر دیگر شویم.

[در پاسخ به یک سؤال:]

بالاخره قرآن می‌گوید: با خوبی صحبت کنید، و فحش از خوبی‌ها نیست. مگر یک جاهایی که از باب تزاحم، مصلحت اقوایی بر آن مترتب باشد. عرض کردم من نمی‌خواهم بگویم الآن این مسأله را حل کرده‌ام و جای شبهه ندارد، این مسأله‌ای است که آقایان باید بیشتر روی آن تتبع کنند و فکر کنند. و این مسأله منحصر به آبرو نیست و سرایت می‌دهیم به مال و جان. آیا همان‌طور که در ذهن برخی هست که مثلاً اگر رفتم لندن، به خود اجازه دهم که دختر بچه‌ای را بدزدم و ببرایم، آیا این صحیح است؟ و یا این که اسیر کردن کسی در شرایط خاصی بوده است؟ مثلاً اگر جنگ باشد آن هم جنگی که آن‌ها ابتدا کنند، شروع کننده آن‌ها باشند، بعدش ناچار باشید، آن وقت بحث گرفتن اسیر جنگی و این‌ها مطرح باشد؛ اما الآن همین‌طور بدون هیچ جنگی آیا اجازه داری دختری از آن‌ها بدزدی؟ مالش را تصاحب کنی؟ و...، این مشکل است.

استدلال به آیاتی از سوره مؤمنون

آیه سوّم: «و قال تعالى في بيان مراحل تكوين الإنسان: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ﴾»^(۱) خدا گویا این‌جا دارد بر خود می‌بالد، می‌فرماید: انسان را از خلاصه‌ای از گِل خلق کردیم. این قدرت‌نمایی خداست. وقتی که شما مراتب وجود را ملاحظه کنی، از خاک ضعیف نطفه پیدا شود و نطفه در رحم مادر نمو داشته باشد، یعنی کار نبات بکند؛ پس از جماد یک درجه آمد بالاتر، شد نبات؛ و بعد از چهار ماه در آن یک حواسی پیدا شود، می‌گویند: اولین چیزی که پیدا می‌شود حس لامسه است و بعد حواس دیگر پیدا می‌شود، این‌ها مراحل تجرد را طی می‌کنند تا آن‌جایی که خداوند می‌گوید: ﴿... ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ﴾^(۲) همین را یک خلق دیگر کردیم. که این

۲- سوره مؤمنون (۲۳)، آیه ۱۴.

۱- سوره مؤمنون (۲۳)، آیه ۱۲.

مؤید فرمایش مرحوم ملا صدرا است، که چنین نیست وقتی که ماده مستعد شد یک روح مجرد از یک جای دیگر بیاورند بچنانند توی این بدن، به این بدن تحمیل کنند. اصلاً محال است و معقول نیست که روح مجرد مستقل به یک بدن تعلق بگیرد، مسأله تناسخ که می‌گویند محال است به همین جهت است؛ بلکه همین ماده در اثر تکامل، ابتدا مرحله تجرد ضعیف پیدا می‌کند و بعد همین ماده به تدریج قوی می‌شود، یعنی با حالت تجرد در حال حرکت است؛ اگر چنانچه در بین حرکتش یک مرگ اخترامی^(۱) پیدا کرد، مثلاً سرطان پیدا کرد یا کسی او را کشت، این مجرد، ناقص از دنیا می‌رود، می‌میرد؛ اگر چنانچه ماند تا مُرد، خودش یک مجرد کامل خواهد شد؛ منتها این مجرد کامل ممکن است شمر بن ذی‌الجوشن باشد، ممکن هم هست ولی خدا باشد؛ این حرکت، حرکت طبیعی آن موجود است؛ اما حرکت اختیاری آن به این صورت است که خودش در اثر تبلیغ انبیا و عمل کردن به دستورات خدا شمر نشود و از حالت شمر شدن خارج شود و بشود مثلاً «نبی خدا» و یکی از اولیاء خدا بشود. بالاخره از خاک، یک انسان مجرد کامل که چه بسا نبی مکرم باشد پیدا شده است. فرمود: «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»^(۲) که خدا از خودش تعریف کرده است که از یک خاک که یک جامد است بیاید و یک موجود مجرد کاملی را خلق کند، یک نبی اکرم پیدا شود، یک امیرالمؤمنین پیدا شود «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ». پس خدا در مورد خلقت انسان سخن می‌گوید.

خوب حالا بعد اگر این انسان در مورد تربیت خودش تلاشی نکند و فرضاً جهنمی شود، اما خدا کار خودش را کرده است و بعد انبیا را هم برای تربیت او فرستاده است. می‌خواهیم بگوییم این که خدا به خودش می‌فرماید: «فَتَبَارَكَ اللَّهُ» به

۱- ملا صدرا مرگ را بر دو نوع می‌داند: ۱- طبیعی ۲- اخترامی (زود رس و اتفاقی). نوع سومی را افزوده‌اند که بدان مرگ ارادی گفته می‌شود، مانند سالکی که بر اثر تزکیه نفس مرگش به اراده او محقق می‌شود.

۲- سورة مؤمنون (۲۳)، آیه ۱۴.

خودش مبارک می‌گوید، و «أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ» است و انسان نیز أحسن المخلوقين می‌باشد، حالا همین أحسن المخلوقين را ما بخواهیم به او چهار تا فحش بدهیم این مشکل است.

این جا ما نوشته‌ایم: «فهو تعالى شأنه عظم نفسه و جعله مبارکاً». خودش را مبارک قرار داده است، «بسبب خلقه للإنسان من جهة كونه مستجمعاً لشرائط التكامل و الصعود إلى أعلى مراتب التجرد العقلاني» این موجود یک همچون استعدادی دارد. «و من بارک الله نفسه بسبب خلقه كيف يجترئ أحد على تنقيصه و تحقيره. اللهم إلا أن يوجب هو بنفسه سقوطه و زوال حرمة». خودش بیاید به من فحش بدهد یا خودش یک منکری را به جا آورد که باید مانع آن شد و تنها راهش هم مثلاً فحش دادن باشد؛ اما ذاتاً اگر مثلاً فردی آدم معقولی باشد، مهمان نواز هم باشد، به مسلمانان احترام هم می‌کند، مثلاً گاندی حمایت از مسلمانان می‌کند، آیا حق داریم او را به قتل برسانیم با این توجیه که او مسلمان نیست؟! این مشکل است. یا این که به او فحش بدهیم؟ این‌ها مشکل است.

استدلال به آیه ۳ از سوره مؤمنون

آیه چهارم: «و قال في بيان صفات المؤمنين: ﴿وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ﴾»^(۱) می‌گوید: مؤمن از لغو اعراض می‌کند، حالا این فحش دادن هرچه باشد لغو که هست مسلماً، اقتضاء ایمان این است که مؤمن از آن اعراض کند.

استدلال به روایات

۱- «و قد مرَّ^(۲) في صحيحة أبي بصير أنَّ رسول الله ﷺ قال: فيما أوصاه: «لا تسبوا

۱- سوره مؤمنون (۲۳)، آیه ۳.

۲- روایات ۱ و ۲ و ۳ در درس سوم به مناسبتی مطرح و به نکاتی در مورد آن‌ها اشاره شده است.

الناس فتكتسبوا العداوة بينهم»؛^(۱) و ظاهر النهي المولوية» که «لا تسبّوا» باشد، «و لا وجه لحمله على الإرشاد وإن قيل به كما مرّ». بعضی از علماء معاصرین می‌گویند: این نهی این جا نهی ارشادی است و مولوی نیست، بنابراین از آن حرمت استفاده نمی‌شود؛ به خاطر این که می‌فرماید اگر فحش بدهی کسب عداوت کرده‌ای، پس جهنم معلوم نیست داشته باشد. بنابر این نظر، اگر طرف فحش دهنده بگوید: ما به کسب عداوت راضی هستیم، طبق این نظر فحش دادن اشکالی ندارد. اما ما در نقد این دیدگاه می‌گوییم: قبول این نظر مشکل است، به خاطر این که اگر هر کجا برای یک نهی خداوند یک خاصیتی ذکر کرد، این دلیل نمی‌شود که پس این نهی قطعاً ارشادی است، ظاهر نهی مولوی است. صاحب آن نظر می‌خواهد بگوید: این گویا عقاب ندارد، فقط نتیجه‌ای که بر آن مترتب می‌شود کسب عداوت است.

ما گفتیم این نظر خلاف ظاهر است، در این روایت «ناس» گفته شده و منحصر به مؤمن نشده است.

۲- «و مرّ في صحیحة ابن الحجاج في رجلین يتسابان؟ قال: «البادي منهما أظلم». این هم اسم اسلام در آن نیامده است، دو نفر که به همدیگر فحش بدهند آن را خدا ظلم دانسته است، خواه مسلمان باشند خواه غیر مسلمان، معلوم می‌شود به غیر مسلمان هم که فحش بدهی همین است و ظلم به مردم نامیده می‌شود، «و الصحیحان تعمّن المؤمن و غیره».

۳- و في «نهج البلاغة»: «و قد سمع عليه السلام قوماً من أصحابه يسبون أهل الشام» یک عده از اصحاب حضرت بودند که اصحاب شام را فحش می‌دادند با این که اصحاب شام واقعاً جنایت کردند، حتی آب را بر اصحاب حضرت بستند و اکنون هم دارند با امام مسلمین جنگ می‌کنند. حضرت فرمود: «إني أكره لكم أن تكونوا سبّابين» من خوشم نمی‌آید شما از سب کنندگان باشید. حتی به این هایی که آمده‌اند با شما جنگ می‌کنند و

جنایت می‌کنند! انسان عاقل کار را باید برای نتیجه‌اش انجام دهد، اگر شما بیایی کارهایشان را بیان کنی، بگویی: آب را بر مسلمانان بستند و چه‌ها که نکردند، اگر شما بیایی این‌ها را شمارش کنی، این‌که بهتر است، برای این‌که این نتیجه می‌دهد که مردم آنان را بشناسند و پیروشان نشوند «و لکنکم لو وصفتم أعمالهم» اگر بیایید کارهای این‌ها را توصیف کنید «و ذکرتم حالهم» و حال و روش این‌ها را شرح بدهید «کان أ صوب فی القول و أبلغ فی العذر» که آنان هم نگویند، چرا فحش می‌دهید، چون در این صورت فحشی در کار نیست، بلکه «و قلتم مکان سبکم إیّاهم، اللّٰهُمَّ أحقن دماءنا و دمائهم و أصلح ذات بیننا و بینهم و اهدهم فی ضلالتهم...»^(۱) که خلاصه ما با خونریزی مخالفیم، ما با صلح موافقیم، حال هر کس که باشد. بالاخره این هم فرمایش امیرالمؤمنین که از سب ناراحت شدند.

[سؤال: آیا لشکر معاویه محارب نبودند؟ و آیا به محارب نمی‌توان فحش داد؟]
گفتم که فحش ندهید، مگر این‌که فحش سبب نهی از منکر شود. بالاخره محارب هم یک انسان است.

۴- روایت دیگر: «و فی روایة سلیم بن قیس، عن امیرالمؤمنین علیه السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله؛ «سند این روایت را از «کافی» می‌خوانیم: «عَدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ خَالِدٍ، عَنْ عَثْمَانَ بْنِ عِيسَى» که واقفی است، اما موثق است «عَنْ عَمْرِو بْنِ أُذَيْنَةَ» که خوب است، صحیحه است «عَنْ أَبَانَ بْنِ أَبِي عِيَّاشٍ» ایشان محل بحث است، همان کسی است که کتاب سلیم بن قیس را روایت کرده است، و سلیم بن قیس می‌گوید که ایشان در منزل ما بوده است، به هر حال محل بحث است «عَنْ سَلِيمِ بْنِ قَيْسٍ، عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام قَالَ: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله: إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ الْجَنَّةَ عَلَى كُلِّ

۱- نهج البلاغة، صبحی صالح، خطبة ۲۰۶. «... اما اگر کردارشان را یادآور می‌شدید (و گمراهی) و کارهای ناشایسته آنان را برمی‌شمردید، به راست و حق نزدیک‌تر و معذورتر بودید و شما به جای دشنام به آن‌ها می‌گفتید: پروردگارا خون ما و آن‌ها را حفظ کن، بین ما و آن‌ها را اصلاح نما و آنان را از گمراهی‌شان هدایت نما».

فَحَّاشِ بَذِيءٍ» خداوند بهشت را حرام کرده است بر هر آدم فحش بده که بد دهن باشد؛ «بذاء» هم معنایش فحش است؛ فحش، بذاء، سب، شتم، هجو، این‌ها همه معنایش فحش است؛ «قليل الحياء»، کم حیا؛ بعضی افراد اصلاً فحش دادن برایشان عادی شده است «لا يبالي ما قال ولا ما قيل له» باکی ندارند چه خودش حرف بد بزند چه دیگری به او حرف بد بزند؛ مثل خیلی لات‌ها هستند که فحش را مثل نخودچی و کشمش به همدیگر تعارف می‌کنند؛ حضرت می‌فرماید: این جور آدم‌ها را خدا بهشت را برایشان حرام کرده است؛ «فإنَّكَ إِن فَتَّشْتَهُ» اگر توی نطفه‌اش را تفتیش کنی معلوم می‌شود در نطفه‌اش یک خللی هست «لم تجده إلا لغية أو شرك شيطان» یعنی این خلاصه در نطفه‌اش یک خللی هست، یا شبهه‌ناک است؛ «لَغِيَّةٌ أَوْ شَرِكُ شَيْطَانٍ...» شیطان در نطفه‌اش شریک شده است؛ بعد می‌فرماید: «فَقِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ: وَفِي النَّاسِ شَرِكُ شَيْطَانٍ؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَمَا تَقْرَأُ قَوْلَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ﴾»^(۱) به پیامبر گفته شد: آیا شیطان در مردم شریک است؟ فرمود: مگر این آیه را نخوانده‌ای که خداوند به شیطان فرموده است: در اموال و اولاد آنان شریک شو. حالا این شرکت در اموال و اولاد چه جوری است؟ در روایات این معنا را بیان کرده است.^(۳)

۵- روایت قبل از آن را که صحیح‌ه هم هست و من آن را ذکر نکرده‌ام: «علي بن إبراهيم، عن أبيه، عن ابن أبي عمير، عن عبد الله بن سنان، عن أبي عبد الله عليه السلام» این روایت صحیح‌ه است «قال: قال رسول الله ﷺ: إذا رأيتم الرجل لا يبالي ما قال ولا

۱- سورة اِسراء (۱۷)، آیه ۶۴.

۲- الکافی، ج ۲، ص ۳۲۳، ح ۳. در ادامه چنین آمده است: قال: و سأل رجل فقیهاً (یعنی الإمام) هل فی الناس من لا یبالی ما قیل له؟ قال ﷺ: من تعرض للناس یشتمهم و هو یعلم أنهم لا یترونه، فذلک الذی لا یبالی ما قال ولا ما قیل فیه.

۳- این روایت مختص کافر نیست و نشان می‌دهد اگر مؤمن هم هتاک و فحاش باشد گویی شیطان در نطفه‌اش شریک شده است.

ما قيل له، فَإِنَّهُ لَعِيَّةٌ أَوْ شَرِكُ شَيْطَانٍ»^(۱) او مولودِ کارِ خلاف است یا شبهه‌ای، زنایی، حیضی، چیزی در آن بوده است.

۶- روایت بعدی را هم این جا ذکر کرده‌ایم: در کتاب «کافی»: «و في مرفوعة أبي جميلة: «إِنَّ اللَّهَ يَبْغِضُ الْفَاحِشَ الْمُتَفَحِّشَ»^(۲) یعنی آدمی که فحش می‌دهد و زیاد هم فحش می‌دهد، او نزد خدا مبغوض است.

[پاسخ به یک سؤال:]

حالا به گفته شما خدا بیشتر می‌خواسته است نفس انسان‌ها را تربیت کند که بددهن و بد زبان نباشند، ولی آن وقت این اطلاقش غیر مؤمن را هم می‌گیرد، یعنی نسبت به غیر مؤمن هم نباید این کارها را انجام داد، حالا آیا او حق دارد یا حق ندارد؟ این را زیاد ثابت نمی‌کند. اما این را می‌فهماند که خدا از فحش دادن به کافر هم ناراحت می‌شود و مبغوض خداست.

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

۲- الکافی، ج ۲، ص ۳۲۴، ح ۴.

۱- الکافی، ج ۲، ص ۳۲۳، ح ۲.

جلسه هفتم:

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
﴿بسم الله الرحمن الرحيم﴾ و به نستعين

ترديدی نیست که ایمان به خدا و عالم غیب، کمال انسان است؛ قرآن کریم هم در این مورد می‌فرماید: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾.^(۱) ﴿لِيَعْبُدُونِ﴾ یعنی «لایعرفون»؛ عبادت خدا در صورتی است که شناخت کامل باشد، پس شناخت خلقت خود انسان برای تکامل است و کمال انسان هم به ارتباط با عالم غیب است. ایمان، کمال برای انسان است؛ و به احترام ایمان در روایات وارد شده که سبب مؤمن نکنید؛ و از تعییر مؤمن و شکستن شخصیت مؤمن منع شده است.^(۲) همین‌طور ایذاء مؤمن و اهانت به مؤمن که در روایات آمده است. ایمان خودش خصوصیت دارد و به احترام ایمان نباید نسبت به مؤمن بی‌احترامی شود.^(۳) این‌ها قبول.

اما بحث بر این بود که علاوه بر اصل ایمان آیا نفس انسان بودن از باب این‌که انسان زمینه ایمان و تکامل را دارد احترام دارد یا نه؟ خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ

۱- سورة ذاریات (۵۱)، آیه ۵۶. «و جن و انس را خلق نکردم جز برای این‌که مرا عبادت کنند».

۲- استاد در درس‌های «دراسات فی ولایة الفقیه» در سال ۱۳۶۵ حتی از شکستن حرمت و شخصیت مجرم و یا کسانی که وابسته به گروه‌های معاند و تروریستی بودند نیز منع کرده و آن را حرام دانسته‌اند. (ر.ک: مبانی فقهی حکومت اسلامی، ج ۴، ص ۸۲)

۳- عن أبي عبد الله عليه السلام قال: «المؤمن أعظم حرمة من الكعبة»؛ حرمت و احترام مؤمن از حرمت کعبه بالاتر است. (الخصال، ص ۲۷)

خَلَقْنَا تَفْضِيلًا».^(۱) در نظام وجود، انسان است که جامع کمالات است. این «انسان بما آتیه انسان» با قطع نظر از دین خاص و مذهب خاص آیا حرمتی دارد یا نه؟ بله یک وقت هست که کار خلافی انجام می‌دهد که در این صورت باید او را به خاطر انجام خلافی مثلاً تعزیر کرد، و یا مثلاً در انجام جنایت عمدی قصاص کرد؛ اما اگر یک انسانی هست معتقد به هیچ کدام از ادیان آسمانی نیست، ولی نسبت به احدی اذیت و آزار نمی‌رساند، بلکه انسان بسیار معقولی است، آیا ما حق داریم او را فحش بدهیم یا توهین کنیم یا به او آزار برسانیم؟ ما در این جا چند آیه و روایت ذکر کرده‌ایم؛ آیه «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا...» دلالتش خوب و واضح است.

اما دو سه تا روایت که خواندیم، بعضی آقایان اشکال کردند که این روایات در صدد این نیست که بیان کند «انسان بما آتیه انسان» ذی حق است، بلکه می‌گوید: انسان نباید بد زبان باشد، نباید زبانش رها و بی‌قید باشد، بعید نیست از آن جهت که ما می‌خواهیم این روایات دلالت نداشته باشد، اما سایر آیات و روایات دلالت بر مدعا دارد.

در آخر این جا من این دو خط را اضافه کرده‌ام: «ولکن یمکن أن یناقش بعدم دلالة هذا السنخ من الأخبار علی وجود حقّ للمسبوب غیر المسلم، وإنّما تدلّ علی مبغوضیة کون الإنسان هتاکاً بذیئاً غیر متعقّف اللسان» آدمی که بد زبان باشد، خشم خدا را برای خودش خریده است.

در خبری دیگر می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ الْجَنَّةَ عَلَى كُلِّ فَحَّاشٍ بَذِيءٍ، قَلِيلٍ الْحَيَاءِ»^(۲) یا «إِنَّ اللَّهَ يَبْغِضُ الْفَاحِشَ الْمَتَفَحِّشَ»؛^(۳) آدم این جوری مبغوض خداست،

۱- سورة اِسرائ (۱۷)، آیه ۷۰. «و ما همواره فرزندان آدم را به راستی گرامی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا (بر مرکب‌ها) حمل نمودیم و از پاکیزه‌ها به ایشان روزی دادیم، و آن‌ها را چنان که باید بر بسیاری از آفریدگان خود برتری بخشیدیم».

۲- رک: الکافی، ج ۲، ص ۳۲۳، ح ۳. ۳- الکافی، ج ۲، ص ۳۲۴، ح ۴.

اما آیا از این استفاده می شود که غیر مؤمن حقی داشته باشد؟ البته آیات و بعضی روایات دیگر دلالت دارد.

روایات دالّ بر حرمت سبّ

۱- روایت جعفری

این روایت از جهت سند روایت معتبری نیست، اما خوب بعضی خواسته اند بگویند هر چه در «کافی» است معتبر است، زیرا خود کلینی در دیباجة «کافی» می گوید: بالأخبار الصحيحة عن الصادق عليه السلام. گرچه اخباریون گفته اند: تمام روایات صحیحه است، اما به نظر ما این طور نیست. «أبو علي الأشعري» که أحمد بن إدريس باشد «عن محمد بن سالم، عن أحمد بن النضر، عن عمرو بن نعمان الجعفي» من ندیدم که آیا عمرو بن نعمان معتبر است یا نه. عمرو بن نعمان و محمد بن سالم را باید دید. «قال: كان لأبي عبد الله عليه السلام صديق لا يكاد يفارقه إذا ذهب مكاناً» امام صادق عليه السلام یک رفیقی داشت که هیچ وقت امام صادق را تنها نمی گذاشت، هر کجا امام صادق می رفت دنبالش می رفت «فبينما هو يمشي معه في الحدّائين» حدّائین جمع حدّاء است، معنای حدّائین یعنی کفش فروش ها، این شخص با امام صادق در بازار کفش فروش ها داشتند می رفتند «و معه غلام له سندی يمشي خلفهما» این مرد یک غلامی داشت که پشت سر امام حرکت می کرد، «إذا التفت الرجل يريده غلامه ثلاث مرّات فلم يره» سه بار این مرد همراه امام پشت سرش نگاه کرد که غلامش را ببیند اما او را ندید، شاید کمی عقب افتاده بود که مثلاً چیزی بخورد بخورد، بالاخره ندیدش «فلما نظر في الرابعة» مرتبه چهارم وقتی که این مرد همراه امام برگشت، غلامش را دید «قال: يا ابن الفاعلة أين كنت؟» ای پسر زنی که کار خلاف می کرد تو کجا بودی؟ «قال: فرفع أبو عبد الله عليه السلام يده فصكّ بها جبهة نفسه» امام صادق به قدری ناراحت شد که دستش

را بلند کرد و برای اظهار ناراحتی سیلی به صورت خود زد. «ثم قال: «سبحان الله، تقذف أمه؟» به مادر این مرد نسبت بد می دهی؟ «قد كنت أرى أن لك ورعاً فاذن ليس لك ورع» من تا حال خیال می کردم تو یک آدم با ورع هستی! حالا معلوم شد ورع و تقوا نداری. «فقال: جعلت فداك إن أمه سندية مشركة» به حضرت گفت: مادرش اهل سند است و مشرک است. گرچه اکنون سند از مراکز اسلامی و مردم آن مسلمان هستند، اما آن موقع هنوز مسلمان نشده بودند. «فقال: «أما علمت أن لكل أمة نكاحاً» نمی دانی هر امتی برای خود یک نکاحی دارند؟ حالا نکاح اسلامی ندارند، اما با زنا تفاوت دارد، و از زنا همه ناراحت و متنفرند؛ «تنح عني» از من دور شو. رفیقی که نسبت به یک بنده خدا این طور نسبتی بدهد نباید دنبال من باشد. «قال: فما رأيت يمشي معه حتى فرّق الموت بينهما» این شخص می گوید: من دیگر این شخص را همراه امام ندیدم تا مرگ بین آن ها فاصله انداخت.

«و في رواية أخرى: «إن لكل أمة نكاحاً يحتجزون به من الزنا»^(۱) هر قومی یک نکاحی دارند که آن ها را از زنا جدا و دور می کند. بالاخره آن ها می روند در کلیسا، یا هر کجا، بالاخره ملتزم به یک نکاحی هستند که این نکاح در مقابل زنا بین آن ها یک چیز رایجی است. منظور این است که این روایت می فهماند این شخص با این که مشرک است، مع ذلک حضرت فرمود: حق نداری یک چنین نسبتی به او بدهی؛ به طوری که حضرت فرمود: «تنح عني»، گناه خیلی بزرگی است، من چنین رفیقی را که بی احترامی به انسان ها بکند نمی خواهم. این هم یک روایت بود که دلالتش خیلی خوب است.

این جا ما نوشته ایم: «والقذف من أظهر مصاديق الفحش و السب» سب را که ذکر می کنیم یکی از مصادیقش هم قذف است.

[در پاسخ به یک سؤال:]

این اخبار و انشاء را که بعضی از بزرگان گفته‌اند و خواسته‌اند بین انشاء و اخبار تفاوت قائل شوند، که سبّ انشاء است و آن یکی اخبار است، مثلاً غیبت اخبار است و... این سخنان را ما قبول نداریم؛ در اخبار هم ممکن است سبّ باشد، همان‌طور که در انشاء هم ممکن است سبّ باشد؛ مثلاً فرضاً ممکن است من چیزی را به عنوان خبر می‌گویم، اما طوری می‌گویم که فحش باشد. معنای سبّ یعنی «شتم و جیع» است، شتمی که دردآور است، مغز استخوان انسان را تکان می‌دهد و می‌لرزاند، و قذف هم یکی از مصادیق آن است.

[در پاسخ به یک سؤال:]

گفتم قذف از مصادیق سبّ است و حضرت هم از این جهت می‌فرماید که این شخص ورع ندارد، معلوم می‌شود این طوری است که ورع ندارد.

۲- روایت تحف العقول

ما نوشته‌ایم: «من الأخبار التي تظهر منها حرمة التلفظ بالسبّ و الفحش بالنسبة إلى كلّ إنسان... اللهم إلا في موارد الاستثناء الآتية». موارد استثناء را که ذکر می‌کند نسبت به مؤمن هم هست، ولی می‌خواهیم بگوییم ذاتاً «إنسان بما أنه إنسان» حرمت دارد، ما حق نداریم نسبت به او تعرض ناموسی داشته باشیم، یعنی عرض او محترم است.

در «تحف العقول» آمده است، به ذهن من این است که این روایت «تحف العقول» را یک وقتی در «کافی» هم دیده‌ام، حالا الآن هرچه گشتم آن را پیدا نکردم. در روایت «تحف العقول» که در باب مواعظ النبي ﷺ است آمده است: «فقال له رجل: أوصني»^(۱) یک کسی به پیامبر گفت: مرا موعظه کن. معنای وصیت «سفارش» است.

۱- و قال له رجل أوصني بشيء ينفعني الله به. (تحف العقول، ص ۳۵).

این که امیرالمؤمنین می فرماید: «أوصيكم و نفسي بتقوى الله العظيم»^(۱) مربوط به وقت مرگ نیست، اگر یادتان باشد در «شرح لمعه» در کتاب وصیت، معنای لفظ «وصیت» را بعضی گفته اند: «اتصال»، از باب این که وصیت اتصال بعد از مرگ است به قبل از مرگ. به این اعتبار لفظ وصیت به کار رفته است، بعد از مرگ را به قبل از مرگ متصل می کند، البته لفظ وصیت معنایش سفارش کردن است، نه اتصال. این که امیرالمؤمنین می فرماید: «أوصيكم بتقوى الله» آیا یعنی بعد از مرگ من، شما این کارها را بکنید؟! این طور که نیست، بلکه معنای وصیت سفارش است، حالا این جا یک کسی به پیامبر می گوید: «أوصني» مرا موعظه کن، «فقال ﷺ: احفظ لسانك». «مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ».^(۲) حالا ما متأسفانه سیاست مان اقتضاء می کند نسبت به همه افراد در روزنامه ها می نویسیم، چیز ثابت نشده را می نویسیم، تهمت می زنیم. پیامبر فرمود: «احفظ لسانك. ثم قال له: يا رسول الله أوصني» آن مرد دوباره گفت: یا رسول الله مرا موعظه کن. گویا این موعظه پیامبر به دلش نجسبید؛ «فقال: احفظ لسانك» دوباره پیامبر فرمود: زبانت را حفظ کن؛ «ثم قال له: يا رسول الله: أوصني» برای بار سوم گفت: مرا موعظه کن. پیامبر فهمید که این وصیت در دل طرف جا نیفتاده است، لذا حکمتش را ذکر کرد و فرمود: «فقال ﷺ: ويحك». «ويحك» با «ويلك» فرق دارد. «ويحك» یعنی جانم، عزیزم؛ نه تنها فحش نیست، بلکه ابراز محبت و دلسوزی است. اما «ويلك» یعنی خاک بر سرت، خاک بر سرتو. «و هل يكب الناس على مناخرهم في النار إلا حصائد ألسنتهم»^(۳) آیا چیزی مردم را به رو در آتش خواهد انداخت جز درو شده های زبان ها. «حصائد» جمع «حصيدة» است، یعنی درو شده.

۱- الکافی، ج ۵، ص ۳۶۹، ح ۱.

۲- سورة ق (۵۰)، آیه ۱۸. «أدمی هیچ سخنی نمی گوید مگر این که دو مراقب نیرومند (رقیب و عتید) نزد اوست».

۳- الکافی، ج ۲، ص ۱۱۵، ح ۱۴.

یک حرفی را یک آقایی می‌گوید، به عنوان این که موقعیت دارد، این حرف در جاهای مختلف خصوصاً در دادگاه‌ها مورد استناد قرار می‌گیرد، و بسا دنبال این یک حرف جنایاتی را افراد مرتکب می‌شوند، این‌ها همه نتیجه آن حرف است که آن شخص زده است، درو شده‌های زبان یعنی یک حرفی را زبان می‌زند بعد دیگران از آن حرف سوء استفاده‌هایی می‌کنند، این «حصائد» یعنی درو شده‌ها. یک گندم می‌کاری، گندم‌های زیاد در می‌آید، از آن می‌روید، یک حرف مثل یک بذری است که بسا در جامعه ایجاد فسادهای زیادی می‌کند، حال بسته به موقعیت شخص دارد، هرچه موقعیت شخص بالاتر باشد آثار سوء آن حرف هم بیشتر خواهد شد، این یک واقعیتی است، از این جهت پیامبر فرمود: «و هل یکب الناس علی مناخرهم فی النار إلا حصائد ألسنتهم».

ما این جا نوشته‌ایم: «ظاهر الروایة لزوم حفظ اللسان». نفرمود که زبانت را از چه چیزی حفظ کن، بسا ظاهر این کلام این است که انسان هر حرفی می‌خواهد بزند تا مادامی که حلیتش را احراز نکند نتواند بزند؛ یعنی اگر شک دارم در این که این کلام آیا نتیجه خوب دارد یا بد، نباید آن حرف را بزند؛ و نمی‌توانیم بگوییم «کل شیء لك حلال» یا «أصالة الإباحة» جاری است. آیا می‌توانیم به این معنا ملتزم شویم؟ که هر کلمه‌ایی که می‌خواهیم بزنیم ولو راست هم باشد، اما نمی‌دانیم که آیا در آخر آثار سوئی خواهد داشت یا نه، به مقتضای اطلاق این که فرمود «احفظ لسانك» نمی‌توانیم بزنیم «إلا ممّا ثبت جوازه».

ما نوشته‌ایم: «ظاهر الروایة لزوم حفظ اللسان، إلا ممّا ثبت جوازه؛ و یشکل الالتزام بذلك» که ملتزم شویم انسان وقتی می‌خواهد هر کلامی را بگوید، هر کلامی تا مادامی که یقین نکنیم که آثار سوء بر آن بار نیست حق نداریم بزنیم؟ آیا می‌توان به چنین چیزی ملتزم شد؟ یا در صورت شک می‌توان گفت: اصل، اقتضاء می‌کند جواز و اباحه را، مگر جایی که حرمت آن ثابت شود؟

این جا ما نوشته ایم: «إِذَا الْأَصْلُ الْجَوَازُ وَالْإِبَاحَةُ إِلَّا فِيمَا ثَبَتَ حَرَمَتُهُ» پس در صورتی که شک در حرمت و اباحه کنیم، باید أصالة الإباحة جاری کنیم. پس نمی توانیم به حدیث فوق استدلال کنیم و بگوییم سبّ غیر مؤمن جایز نیست. این بستگی به این دارد که حلیت و حرمتش را از خارج ثابت کرده باشیم.

پس بنابر این که أصالة الإباحة را جاری کنیم، برای اثبات حرمت سبّ غیر مؤمن، به این حدیث نمی شود تمسک کرد.^(۱)

«و حرمة سبّ غیر المؤمن أول الکلام»، پس به اطلاق خبر «احفظ لسانک» نمی توان تمسک کرد.

۱- در رابطه با این که اصل اولی در اشیاء أصالة الإباحة است یا أصالة الحظر، مرحوم استاد قائل به تفصیل بوده و در مواردی معتقدند: اصل اولی همان أصالة الحظر است؛ زیرا تار و پود وجود تمام مخلوقات و از جمله انسان از خداوند است، پس همه آن ها ملک حقیقی خداوند می باشند و تصرف در ملک خداوند باید با اذن و اجازه او باشد و تا زمانی که اجازه او احراز نشود هرگونه تصرفی در ملک او عقلاً و شرعاً ممنوع می باشد. (نهایة الاصول، ص ۵۷۰)

با توجه به این مبنا، کرامت ذاتی انسان و فرض حقوق اولیه برای او مورد شبهه قرار گرفته است. معظم له در پاسخ به این شبهه در کتاب «حکومت دینی و حقوق انسان» ص ۱۱۶ چنین مرقوم فرموده اند:

«قائل به أصالة الحظر بودن با حقوق اساسی که به کرامت ذاتی انسان ها مربوط است، منافاتی ندارد؛ زیرا بنابر جهان بینی الهی، مبدأ تمام موجودات و از جمله انسان و حقوق ذاتی و فطری او، خدای متعال است؛ و از آیات و روایات متعددی که در رساله حقوق به آن ها اشاره شده است - استفاده می شود که خداوند متعال، انسان را بدون ملاحظه عقیده و فکر آن ها، از نظر انسانیت دارای حقوقی می داند، و آیه شریفه «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ» و آیات و روایات مشابه آن اشاره به این مطلب است.

و أصالة الحظر مربوط به رتبه قبل از اعطای حقوق از سوی خداوند به بندگان است؛ یعنی اگر خداوند این کرامت ذاتی و شرافت را برای انسان ها قرار نداده بود، حقوق ناشی از آن نیز اعتبار نمی شد».

با توجه به مطلب فوق، تشریع اباحه تصرف از طرف خداوند منافاتی با أصالة الحظر که در رتبه قبل است ندارد.

۳- حدیثی از امام علی (علیه السلام)

در «نهج البلاغة»، نامه ۵۳، امیرالمؤمنین زمان تحویل حکم ولایت مصر به مالک اشتر می‌فرماید: «وَأشعر قلبك الرحمة للرعية». «شعار» بر وزن لباس است، «شعار» لباس زیر است، بر خلاف «ذثار» که لباس رو را می‌گویند، «شعار» زیر پیراهن را گویند؛ چون به مو می‌چسبد، چون از مادهٔ شَعْر است؛ معنایش این است چیزی که می‌خواهند عمقش را بگویند، می‌گویند شعار؛ «أشعر قلبك الرحمة» یعنی نه فقط از زیانت رحمت استفاده شود، بلکه اصلاً در عمق جانت نسبت به رعیت رحمت داشته باش؛ «أشعر قلبك» یعنی آن مغز دلت را رحمت برای رعیت قرار بده «و المحبة لهم» آن‌ها را دوست داشته باش. در برخی روایات دارد «مثل والد رحيم» باید باشد؛ یعنی باید مثل پدر باشی، والد رحيم باید باشی. پدر چطور نسبت به فرزندش محبت دارد، این جوری باید محبت داشته باشی. اگر آن جور نباشد، حق ندارد بر مردم حاکم باشد؛ «و المحبة لهم و اللطف بهم» و نسبت به رعیت لطف داشته باش. این جا اسم اسلام و این‌ها در آن نیست. «و لا تكوننّ عليهم سبعا ضارياً تغتنم أكلهم» بر آن‌ها درنده‌ای نباش که بخواهد بدرد آن‌ها را، مغتنم بشمارد خوردنشان را؛ «فإنهم صنفان» آن‌ها دو گروه هستند: «إما أخ لك في الدين أو نظير لك في الخلق» رعیت یا برادر دینی توست، یعنی مسلمان است، یا اگر مسلمان نیست مثل تو در خلقت است، یعنی انسان است. پس معلوم می‌شود «إنسان بما أنه إنسان» حرمت و کرامتی دارد که حضرت می‌فرماید: رعیت یا برادر دینی توست یا «نظير لك في الخلق».

این‌که ما در سیاست‌مان خودی و غیر خودی می‌کنیم و دسته بندی می‌کنیم این غلط است. البته مؤمن نسبت به خداوند مقاماتی دارد، درجاتی دارد، ثواب هم دارد، اجر هم دارد، عالم حرمت دارد، این‌ها به جای خود؛ اما از نظر حقوق اجتماعی که بخواهند در یک کشور زندگی بکنند، حقوق مساوی دارند، مثل هم هستند، همه

شهروندند، مالِ همین کشورند، این دیگر خودی و غیر خودی در آن نیست. حضرت دنباله‌اش می‌فرماید: «يَفْرُطُ مِنْهُمْ الزَّلَلُ وَ تَعْرُضُ لَهُمُ الْعِلَلُ ...»^(۱) این مردم معصوم که نیستند، اشتباهاتی می‌کنند، تو با این‌ها با محبت و مدارا باید رفتار کنی. این به قاعده می‌فهماند که از نظر شهروندی آنان هم که مسلمان نیستند یک حقوقی دارند که باید رعایت شود. این که بگویید: حالا چون غیر مسلمان است و خودی نیست حق داشته باشیم او را اذیت و آزار دهیم و حقوقش را پایمال کنیم، هر چه بخواهیم به او فشار بیاوریم، نه این طور نیست.

[در پاسخ به اشکالی مبنی بر این که کمال انسان به ایمان اوست، و نه به صرف انسانیت:]

این سخن شما بر خلاف قرآن است؛ قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلاً﴾.^(۲)

[در پاسخ به طرح مجدد همان اشکال:]

پس شما به قرآن حاشیه می‌زنید. البته قبول داریم ایمان کمال است، اما آن کمال نسبت به رسیدن به خداست، اما نسبت به حقوق شهروندی و زندگی اجتماعی که می‌خواهیم در یک کشور زندگی کنیم، این‌ها [غیر مسلمانان] حقوق مساوی دارند. حضرت می‌فرماید: با همه آن‌ها محبت و مدارا و لطف کن، این‌ها یا برادر دینی تو هستند یا اگر برادر دینی تو نیستند انسانند. پس معلوم می‌شود «إنسان بما أنه إنسان» یک حرمتی دارد.

«يَظْهَرُ مِنْ ذَلِكَ: أَنَّ الْإِنْسَانَ بِمَا أَنَّهُ إِنْسَانٌ لَهُ كِرَامَةٌ وَ حَقُوقٌ يَجِبُ رِعَايَتُهَا وَ إِنَّ لَمْ يَكُنْ مُسْلِمًا، فَلَا يَجُوزُ أَيْضًا هَتْكُ حَرَمَتِهِ وَ قِدَاسَتِهِ... وَ قَدْ أَطْلَعْنَا الْبَحْثَ فِي الْمَقَامِ».

۱- نهج البلاغه، صبحی صالح، بخشی از نامه ۵۳.

۲- سورة اسراء (۱۷)، آیه ۷۰.

البته ما طولانی هم نکردیم و آن‌جور هم که باید تتبع بکنیم نکردیم، من فرصتش را هم نداشتم؛ چون این مسأله تاکنون مورد بحث نبوده است؛ من تقاضا دارم از آقایانی که وقت دارند واقعاً این مسأله را تعقیب کنند که آیا انسان بماً آنه انسان، با قطع نظر از هر دین و مذهبی که دارد آیا کرامت دارد؟ حقوقی دارد یا نه؟ ما عرض کردیم: همین که انسان گل سر سبد عالم طبیعت است و زمینه تکامل و ایمان در او هست، همین زمینه سبب احترام و حرمتش شده است و باید او را احترام و حرمت گذاشت که احترام به انسانیت انسان است. البته مؤمن بماً آنه مؤمن یک احترام‌های دیگری دارد، آن به جای خود است، که آن احترام ایمان اوست، و احترام انسان به جای خود، احترام ایمان هم به جای خود. انسان بماً آنه انسان ذی حق است، خدا می‌گوید: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلاً».

یادآوری می‌شود سبب المؤمن را محقق در «شرایع» این‌جا (بحث مکاسب) ذکر نکرده است، بلکه در باب حدود ذکر کرده است، اما صاحب «جواهر» در بحث مکاسب ذکر کرده و در مورد مسأله «هجاء المؤمن» اصرار دارد که غیر مؤمن هیچ حرمتی ندارد؛ اما ما می‌گوییم: این جور نیست. این‌که بگوییم انسان مجاز باشد به خیابان‌های تمام کشورهای کفر برود و غارت کند! این مشکل است.

حالا این‌جا سخن شیخ را می‌خواندیم، شیخ مرحوم در ادامه می‌گوید: «ثم إنَّ المرجع في السبِّ إلى العرف»^(۱) مرجع فحش، عرف است. حالا بعد عبارت‌ها را ذکر خواهیم کرد. بهترین تعبیر همان است که «المفردات» راغب دارد: «الشتم الوجيع»^(۲) بعضی فحش‌ها هست که به مغز استخوان انسان می‌رسد، بسیار دردناک است، همان‌گونه که در این شعر گفته شده است.

۲- مفردات الفاظ القرآن، ماده «سبب».

۱- کتاب مکاسب، ج ۱، ص ۲۵۴.

جِرَاحَاتُ السَّنَانِ لَهَا التِّيَامُ وَ لَا يَلْتَأَمُ مَا جَرَحَ اللِّسَانُ ^(۱)

آن وقت این فحش و شتم به حسب فرهنگ‌ها و مناطق مختلف بسا تفاوت هم دارد، بعضی الفاظ ممکن است در یک جا فحش باشد در جای دیگر فحش نباشد. مثلاً در نجف آباد ما، دو نفر که خیلی با هم رفیق هستند یکی به دیگری می‌گوید: «خره‌چی» این بدش نمی‌آید، مثل این که دارد او را احترام هم می‌کند [چون بیانگر نوعی صمیمیت است]؛ اما در جای دیگر اگر به شخص دیگر بگویی «خره» او عصبانی می‌شود؛ این گویای تفاوت فرهنگ‌ها در مناطق است که نسبت به فحش هم تفاوت دارد؛ لذا شیخ مرحوم خودش از تعریف سب فرار کرده و طفره رفته است، می‌گوید: «عرف» و این عرف به حسب مناطق و فرهنگ‌های مختلف تفاوت دارد. بعد ایشان از چند نفر تعریف سب را ذکر کرده است.

خداوند به ما توفیق بدهد در هر شرایطی به وظایف مان عمل کنیم.
خدایا شرکفار و اجانب و دشمنان را از سر مسلمانان و از سر فلسطینی‌ها برطرف
بفرما.

و صَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّآلِ مُحَمَّدٍ

جلسه هشتم:

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
﴿بسم الله الرحمن الرحيم﴾ و به نستعين

نگاهی به چند روایت دیگر

معذرت می‌خواهم اگر به بحث قبل برمی‌گردیم، بحث در مورد سبّ غیر مؤمن بود، چند تا روایت دیگر آقایان پیدا کرده‌اند، آن‌ها را می‌خوانیم و لو این‌که در نوشته‌ای که نزد آقایان است نیست.

یکی روایتی است که الآن ایشان [یکی از آقایان به من] دادند و آن این است: «إن رسول الله ﷺ قال: لا تسبوا أهل الشرك، فإن لكل قوم نكاحاً»^(۱) اهل شرک را سبّ نکنید، برای این‌که هر قومی یک نکاحی دارند. ظاهرش این است که سبّ به نحوی قذف را می‌رساند؛ چون قذف هم از مصادیق سبّ است. حالا بالاخره می‌فرماید: به آن‌ها نگوید: مثلاً ولد الزنا و... «فإن لكل قوم نكاحاً» همانا برای هر قومی یک نکاحی هست.

دو سه تا روایت دیگر که بعضی آقایان داده‌اند، و ما یادداشت کرده‌ایم:

۱- روایت عمرو بن نعمان جعفی که آن را قبلاً خواندیم، در آن آمده بود که شخص همراه امام به غلامش گفته بود: «يا ابن الفاعلة»، در مورد سندش «عمرو بن نعمان جعفی» را «رجال مامقانی» می‌گوید: اهل رجال ذکرش نکرده‌اند. معلوم می‌شود که مثلاً مجهول است، اما متنش متن خیلی جالبی بود.

۱- تهذیب الأحکام، ج ۶، ص ۳۸۷، ح ۱۱۵۴؛ وسائل الشیعة، ج ۱۵، ص ۸۰، ب ۲۶، ح ۲.

خوشرویی با مردم، نشانه ایمان

۲- این روایت در مورد صفات مؤمنین است؛ که روایت بزرگ، خوب و جالبی است، منتها سندش زیاد تعریف ندارد، «محمد بن جعفر، عن محمد بن إسماعیل، عن عبد الله بن داهر، عن الحسن بن یحیی، عن قثم أبي قتادة الحرّانی، عن عبد الله بن یونس، عن أبي عبد الله عليه السلام؛ خدا رحمت کند مرحوم آیت الله بروجردی را، این جور سندها را که می خواندند می گفتند: نمی شناسیم. گاه چهار پنج تا روایت را می خواندند و می گفتند: نمی شناسیم، نمی شناسیم. حالا بالاخره از نظر سند ما نمی دانیم معتبر است یا نه، چه جوری است؟» قال: قام رجل یقال له: همّام و كان عابداً ناسكاً مجتهداً» البته نه این که منظور مجتهد اصطلاحی ما باشد «إلی أمير المؤمنين عليه السلام و هو یخطب، فقال: یا أمير المؤمنين! صف لنا صفة المؤمن، كأننا ننظر إلیه» یعنی طوری بفرمایید که مؤمن را شناخت کامل پیدا کنیم؛ «فقال: یا همّام! المؤمن هو الکیس الفطن» مؤمن آدم زیرکی است، این طور نیست که کلاه سرش برود «بشره فی وجهه» یعنی در صورت بشاش و خوشرو است، یعنی به حسب صورت خوش اخلاق است «و حزنه فی قلبه» اگر غصه هم دارد در دلش هست، اما به حسب ظاهر بشاش و خوشحال به نظر می آید «أوسع شيء صدرأ» یعنی تنگ نظر نیست. حالا نمی خواهیم حدیث را تا آخر بخوانیم، پس از جملاتی می فرمایند: «... لا حقود و لا حسود و لا وثّاب» یعنی به مردم نمی پرد «و لا سبّاب و لا عیّاب و لا مغتاب» اصلاً مؤمن این جوری است، اهل فحش و عیب جوئی و غیبت و... نیست، این ها اطلاق دارد، نسبت به همه مردم است و غیر مؤمن را هم شامل می شود؛ آن وقت یک ورق بعدش، بعد از دو صفحه می فرماید: «... هشّاش بشّاش» هشّاش یعنی خوشحال و راحت است «لا بعبّاس» عبوس نیست «و لا بجسّاس» اهل تجسس نیست که حالا سیخ بزند که چه کسی چه می کند، از این کارهایی که گاهی از ماها انجام می دهیم، به امور

شخصی و خصوصی داخل مردم کاری ندارد، «صلیب» محکم است «کظام، بَسَام...»^(۱) تا آخر.

منظور این است که در این روایت می‌فرماید: اصلاً مؤمن باید در مقابل همه مردم اهل فحش و درگیری نباشد، نه این‌که بگوییم ثواب هم دارد که به کافر فحش بدهی.

یادم هست در نجف آباد ما زمانی که من بچه بودم، برخی بچه مسلمانان هر بهایی را که می‌دیدند به آن‌ها فحش می‌دادند. این‌ها رفتار درستی نیست. بلکه یک وقت در جایی است که امر به معروف و نهی از منکر باشد، خوب؛ اما این‌که انسان در مقابل غیر مؤمن برخورد تند بکند و بد اخلاقی بکند، این خلاف سیره ائمه علیهم‌السلام است. ائمه علیهم‌السلام با همه برخورد نیکو داشتند، و گاه همین اخلاق نیک ائمه باعث می‌شد که افرادی به طرف دین اسلام جذب شوند.

خوشرویی با مردم، سبب ورود به بهشت

۳- روایت سماعة بن مهران است و سندش هم بد نیست. «عنه» یعنی با توجه به ارجاع آن به سند قبلی «عده من أصحابنا، عن أحمد بن محمد، عن عثمان بن عیسی؛ عثمان بن عیسی گرچه واقفی است اما موثق است؛ «عن سماعة بن مهران» این هم خوب است «عن أبي عبد الله عليه السلام قال: «ثلاث من أتى الله بواحدة منهن أوجب الله له الجنة» سه خصلت است که هر کس یکی از آن سه خصلت را داشته باشد خدا بهشت را بر او واجب می‌کند «الإنفاق من إقتار» آدم پولداری که ریخت و پاش داشته باشد که هنر نیست، اگر نداری و با این حال می‌بینی برادر دینی‌ات گرفتار است، با وجود

۱- الکافی، ج ۲، ص ۲۲۶، ح ۱، باب المؤمن و علاماته و صفاته؛ کظام و بَسَام هر دو صیغه مبالغه‌اند. کظام یعنی خیلی خشم خود را کنترل می‌کند. و بَسَام به معنای بسیار خندان است.

کمبود برای خودت، اما انفاق کنی و به برادر دینی‌ات کمک کنی، این است که خدا خیلی خوشش می‌آید. یعنی انسان با این‌که ندارد در حد توانش به کسی کمک کند. آنچه که دارد کمک کند. «و البشر لجميع العالم» و با همهٔ عالم خوشرویی داشته باشی؛ یعنی در مقابل مسلمان، کافر و... با همهٔ مردم عالم خوش اخلاق باشد؛ «و الإنصاف من نفسه»^(۱) و نسبت به خودت هم انصاف بدهی، اگر یک‌جا به ضررت هم هست اما حق را بگویی. هر کس یکی از این سه خصلت را داشته باشد خدا بهشت را بر او واجب کرده است.

نهی از سب و خشونت حتی نسبت به دشمنان دین خدا

۴- «عنه» یعنی با توجه به سند روایت قبلی «محمّد بن یحیی، عن أحمد بن محمد بن عیسی، عن ابن محبوب» که حسن بن محبوب سَرّاد باشد «عن هشام بن سالم، عن حبيب السجستاني» منسوب به همین سیستان خودمان است «عن أبي جعفر (ع)» یعنی امام باقر (ع) «قال (ع): في التوراة مكتوب فيما ناجى الله عز وجل به موسى بن عمران (ع)» در تورات نوشته شده است در مناجات‌هایی که خدا با موسی بن عمران داشته است «یا موسی اکتُم مکتوم سَرّی فی سریرتک» مکتوم یعنی اسرار مرا در دلت نگه‌دار. مگر انسان هر چه در دلش است باید بگوید و اظهار کند؟! گاهی از اوقات انسان یک کژی‌هایی را از افراد می‌بیند، مگر هر چه می‌داند باید بگوید؟! مگر این‌که شرایط امر به معروف و نهی از منکر باشد؛ «و أظهر في علانيتك المداراة عني» در مقام علنی ظاهر کن مدارات را از ناحیهٔ من. اصل «مداراة» از باب مفاعله و از مادهٔ درء است. درأ یعنی دفع، معنایش تقریباً همان «ادفع بآلتی هی أحسن السیئة»^(۲) است، یعنی بدی را با آنچه بهتر است دفع کن؛ «لعدوّی و عدوّک من خلقی» در مقابل

۲- سورة مؤمنون (۲۳)، آیه ۹۶.

۱- الکافی، ج ۲، ص ۱۰۳، ح ۲.

دشمن من و دشمن خودت از ناحیه من مدارا کن؛ یعنی این طور نشان نده که بگویند: عجب دین سخت و خشنی است، در مقابل دشمن خشونت نشان نده؛ «و لا تستسب لی عندهم بإظهار مکتوم سّری»؛ «سبب» وقتی که به باب استفعال می رود همان معنای طلب را می دهد، این جا منظور کسی را در معرض سب قرار دادن است. «استسب له» یعنی او را در معرض سب قرار داد، یعنی یک کاری نکن که آن وقت به خدا و به دین فحش بدهند؛ «و لا تستسب لی» و مراد در معرض سب قرار نده «عندهم» نزد آن ها «بإظهار مکتوم سّری» که آن مکتوم سرّ مرا، چیزهای سرّ را آشکار نکن که این ها نسبت به خدا بدبین بشوند؛ «فتشرك عدوّك و عدوّی فی سبّی»^(۱) اگر این کار را بکنی تو شریک می کنی دشمن من و دشمن خودت را در سب من، یعنی یک کاری می کنی که او مرا سب کند. یا به خدا فحش بدهد یا به پیامبر یا به امام زمان فحش بدهد و... خلاصه در مقام برخورد با دشمنان جوروی خشونت و تندی نشان نده، بعضی واقعیات را نگو، نگو تو اهل جهنمی و... بالاخره یک جوروی نگو که او هم برگردد به خدا و به دین فحاشی کند، آن ها را در معرض سب قرار نده.

این روایت این اندازه می فهماند که در مقابل غیر مسلمان خشونت به خرج دادن، برخورد تند داشتن، و یا این که ثواب دانستن برخورد تند، خلاف موازین و اخلاق اسلامی است. حالا این که آن ها حق داشته باشند یا نه که «إنسان بما أنّه إنسان» ذی حق هم باشد؟ هرچند از برخی روایات استفاده می شد، ولو حالا اگر از این روایت هم استفاده نشود، اما اقلاً این استفاده می شود که در مقابل آن ها نباید برخورد تند باشد.

به علاوه روایات زیادی که در این مورد هست، سیره و برخورد ائمه علیهم السلام با دشمنان و مخالفین خود دلیل دیگری است.

از این هم گذشتیم و تتبع آن را به آقایان می‌سپاریم.^(۱)

ملاک تشخیص سبّ

در این جا ما نوشته‌ایم: «ثُمَّ إِنَّ الْمَرْجِعَ فِي السَّبِّ إِلَى الْعَرَفِ». سبّ را باید از عرف گرفت، همه مفاهیم را باید از عرف گرفت و اگر به عرف مراجعه کردیم چه بسا اشخاص فرق کنند، موقعیت‌ها متفاوت باشند، اصطلاح شهرستان‌ها، فرهنگ‌ها در این جهت تفاوت دارد، یک جمله ممکن است در یک جایی فحش باشد در یک جایی دیگر فحش نباشد و خودمانی حساب شود، یا در مورد شخصیت‌ها ممکن است در مورد یک شخصیت بسیار بزرگ علمی اگر کسی بگوید احمق، فحش به حساب آید، اما به یک آدم عادی مثل خودش مثلاً اگر بگوید احمق، آن را فحش به حساب نیاورد، شاید واقعیتی را دارد می‌گوید؛ به هر حال منظور این است که وقتی بنا شد مسأله عرفی باشد نسبت به مناطق، فرهنگ‌ها، اشخاص، گوینده، کیفیت گفتار و... این‌ها همه دخالت دارد، در صدق این‌که به آن بگویند: سبّ، و ظاهراً بهترین تفسیر برای سبّ همان است که «مفردات» راغب گفته است: «الشتّم الوجیع»، یعنی یک فحشی که دردناک باشد، مغز استخوان انسان را خبر کند.

شیخ مرحوم می‌فرماید: «و فُسِّرَ فِي جَامِعِ الْمَقَاصِدِ بِإِسْنَادٍ مَا يَقْتَضِي نَقْصَهُ إِلَيْهِ» آنچه موجب نقص طرف می‌شود. حالا هر نقصی مقصود است؟ یا این‌که جوری باشد که زیاد دردش بیاید، یعنی موجب رنجش شدید او شود؟ «مثل الوضع

۱- در رساله حقوق مرحوم استاد (ص ۳۶ به بعد) در رابطه با احترام انسان از جهت انسانیت، به روایات کتاب العشرة از (کافی، ج ۲، ص ۶۴۲ به بعد، باب التحبّ إلى الناس و التودّد إليهم) و روایات باب التسليم على أهل الملل (کافی، ج ۲، ص ۶۴۸ به بعد) و آنچه وارد شده که پیامبر به جنازه یک یهودی احترام کردند و ایستادند، به نقل از صحیح بخاری، ج ۱، ص ۲۳، باب الجنائز، نیز استشهد شده است، مراجعه شود.

و الناقص»^(۱) آدم پست، آدم ناقص؛ البته ممکن است نسبت به افراد فرق کند. «و فی کلام آخر: إنَّ السَّبَّ و الشَّتْمَ بمعنی واحد.»^(۲) و فی کلام ثالث» این کلام ثالث را شیخ مرحوم از «مفتاح الکرامه» گرفته است، اما عبارت خود «مفتاح الکرامه» بهتر است. ما این جا نقل مفتاح الکرامه را می خوانیم: عبارتی که شیخ گرفته این است: «و الشَّتْمَ: السَّبُّ بأن تصف الشيء بما هو إزراء و نقص». اگر به جای «الشيء» «الشخص» تعبیر می شد زیباتر بود؛ تعبیر «شيء» زیبا نیست. انسان به دیوار که فحش نمی دهد. در عبارت «مفتاح الکرامه» آمده است: «فیدخل فی السَّبِّ»؛ اما در عبارت شیخ بر اساس متن موجود چنین آمده است: «فیدخل فی النقص». عبارت «مفتاح الکرامه» درست تر است؛ آنچه که شیخ نقل به معنا کرده است جالب نیست؛ «كُلُّ ما یوجب الأذى» هر آنچه موجب اذیت طرف بشود «كالفذف و الحقیق» می گوید: برو آدم کوچک، آدم پست و.... گفتیم: کیفیت گفتن هم تفاوت دارد، گاه با تندی می گوید و گاهی به شکل عادی؛ افراد هم تفاوت دارند، مثلاً دو نفر که با هم دوست صمیمی و رفیق هستند یکی به دیگری می گوید: احمق، این چه کاری است که کردی؟ این جا معلوم نیست این ها فحش باشد؛ اگر جوری باشد که دردناک باشد، برای طرف آن فحش است. «و الوضیع و الکلب و الکافر و المرتد» برو آدم پست، سگ، کافر، مرتد؛ «و التعبیر بشيء» این مکاسبی که در دست ماست که البته چاپ سابق است «تعبیر» دارد و «تعبیر» غلط است، صحیح آن «تعبیر» است؛ تعبیر یعنی سرزنش کردن؛ «من بلاء الله تعالی کالأجذم و الأبرص»، مثلاً در مقام عیب جوئی به کسی بگوید: برو آدم خوره ای، برو آدم پیسی دار. «ولو کان مستحقاً للاستخفاف فلا حرمة» اما یک آدمی باشد که

۱- جامع المقاصد، ج ۴، ص ۲۷.

۲- این سخن از کاشف الغطاء است و در ابتدای درس یازدهم همین سخن به تفصیل توضیح داده شده است.

مستحق است که سبکش کنی، مثل این که مبدع در دین است، می‌خواهیم یک کاری بکنیم که حرف‌های کجش در مردم اثر نگذارد، مخصوصاً اگر برای ردع باشد «فلاحرمة» دیگر حرام نیست «إلا فیما لا یسوغ لقائه به» مگر در یک چیزهایی که نسبت دادن به او جایز نیست، اما چیزهای دیگر اشکالی ندارد، «و قد یراد به فی المقام خصوص مثل الوضیع و الحقیر و الناقص و إن ثبت بها التعزیر» یعنی ولو موجب تعزیر هم باشد نام این‌ها سب است «لتبادره عرفاً» یعنی عرفاً به همه این‌ها سب می‌گویند.

ادامه کلام «مفتاح الکرامة»: «و قد یراد خصوص ما ثبت به التعزیر دون الحدّ کالقذف لأنّه من الكبائر».^(۱) برخی گفته‌اند اگر به او نسبت قذف بدهی این از کبائر است و حد دارد و این را اصطلاحاً دیگر سب نمی‌گویند، سب در جایی است که به مرحله حد نرسد و مستحق تعزیر شود. به هر حال باید به عرف مراجعه کرد.

ما نوشته‌ایم: «أقول: و فی المفردات: و السبّ: الشتم الوجیع، و السُّبَّة و السَّبَّة» این دو ظاهراً با همدیگر فرق دارند، این جا «سُّبَّة» را هم گفته است. معلوم می‌شود «سَّبَّة» به ضمّ برای همان هم به کار می‌رود. «و السُّبَّة ما یُسَبّ» یعنی چیزی که به وسیله آن فحش داده می‌شود، آن وقت می‌گوید: «دبر» هم از باب این که به افراد از باب دُبر فحش می‌دهند به آن «سُّبَّة» می‌گویند، آنچه که وسیله فحش است. «و کُنّی بها عن الدّبر».^(۲) ولی من در «المنجد» نگاه کردم «سَبّ» را به دبر معنا کرده است،^(۳) و سُبّ همان ما یُسَبّ است، یعنی چیزی که عار است؛ اما در «مفردات» سُبّ را هم به «ما کُنّی عن الدّبر» معنا کرده است. معلوم می‌شود سَبّ و سُبّ هر دو در معنای دبر به کار می‌رود، «و تسميته بذلك کتسميته بالسوأة»؛ «سوأة» هم به آن می‌گویند، در مورد آدم و

۲- مفردات الفاظ القرآن، ماده «سب».

۱- مفتاح الکرامة، ج ۱۲، ص ۲۲۲.

۳- المنجد، ص ۳۱۶، ماده «سب».

حوا دارد که «سوّاتهما» یعنی عورت هاشان، چیز بدشان؛ «و السّبابة» انگشت کنار انگشت شست را سبّابه می‌گویند؛ چون وقتی می‌خواهند به کسی فحش بدهند با این انگشت به او اشاره می‌کنند؛ «سمّیت للإشارة بها عند السّب و تسميتها بذلك كتسميتها بالمسّبة» به انگشت سبّابه «مسّبه» هم می‌گویند، برای این که وقتی انسان بخواهد تسبیح بگوید با همین انگشت تسبیح می‌گوید، «لتحريكها بالتسبيح» برای تسبیح آن را حرکت می‌دهد. (۱)

در «نهایه ابن اثیر» اوّل حدیث را نقل می‌کند، بعد لغتش را معنا می‌کند. در حدیث این جور دارد: «و فيه: «سباب المسلم فسوق و قتاله كفر» بعد می‌گوید: «السّب الشتم» در صورتی که «مفردات» می‌گفت: «الشم الوجيع». اما ایشان با شتم یکی دانسته است. «یقال: سبه يسبه سباً و سباباً». (۲)

کلام مرحوم آیت الله خوئی و نقد آن

مرحوم آیت الله خوئی هم این چنین آورده است: «الظاهر من العرف واللغة اعتبار الإهانة و التعيير في مفهوم السّب» فحش در جایی است که اهانت و سرزنش در آن باشد «و كونه تنقيصاً و إزاءً على المسبوب»؛ پس اگر جوری باشد که در آن تنقیص نباشد، گفتم: مثل کلمه «خره» یا «خره‌چی» در عرف نجف آباد ما، که تنقیص نیست، بلکه محبت و عاطفه را می‌رساند، سبّ و اهانت صدق نمی‌کند، خر به حسب لغت یعنی بزرگ. خربزه یعنی میوه بزرگ؛ در مقابل آن میوه نرسیده آن را می‌گویند کمبزه، یعنی میوه کال؛ «و كونه تنقيصاً و إزاءً على المسبوب» عیب جویی باشد، بخواهی پایش بیآوری، بخواهی او را کوچک کنی، «و أنّه متّحد مع الشتم و على هذا فیدخل فيه كلّما يوجب إهانة المسبوب و هتكه كالقذف و التوصيف بالوضيع» یعنی نسبت

قذف به او بدهی، او را به «وضیع» توصیف کنی، بگویی تو هیچی نیستی؛ «و الاشیء و الحمار و الكلب و الخنزیر و الكافر»^(۱) و المرتد و الأبرص و الأجذم و الأعور و غیر ذلك من الألفاظ الموجبة للنقص و الإهانة، و عليه فلا يتحقق مفهومه إلا بقصد الهتك؛ «مرحوم آیت الله خوئی می گوید: در وقتی که به قصد هتك باشد آن وقت به آن سب می گویند، یعنی اگر به قصد هتك نباشد به آن سب نمی گویند، یعنی اگر هتك هم باشد ولی من قصدش را نداشته باشم هتك نیست. «و أمّا مواجهة المسبوب فلا يعتبر فيه».^(۲)

این که گفتیم: لازم نیست جلوی رویش باشد، بلکه اگر پشت سرش هم بگویی باز فحش است، مثلاً بگویید: احمق فلان کار را کرد، باز هم فحش صدق می کند. بنابراین با غیبت عموم و خصوص من وجه هستند.

ما نوشتیم: «أقول: الظاهر أن صدق عنوان السبّ و الشتم على ذكر بعض الصفات و العناوين» که انسان بعضی صفات و عناوین افراد را بگوید «يختلف بحسب اختلاف الأشخاص و البلاد و الثقافات» یعنی فرهنگ ها، فرهنگ ها و اصطلاحات و عادات شهرستان ها این ها فرق دارند، یک لفظی ممکن است یک جا فحش باشد و جای دیگر فحش نباشد.

ما در وشنوه^(۳) جهت گفتگو در مورد پرونده تحقیقی «جامع الأحادیث» خدمت مرحوم آیت الله بروجردی رسیدیم؛ مرحوم حاج شیخ محسن حرم پناهی هم حضور داشت، ایشان به یک مغازه دار گفته بود که برای من کمی روغن تهیه کن! می رود ببیند مغازه دار روغن را تهیه کرده است یا نه، بعد آن مغازه دار یک چیزی گفت، مرحوم

۱- گرچه در متن کتاب «الكفار» آمده است اما صحیح آن «الكافر» باید باشد. (منه الله)

۲- مصباح الفقاهة، ج ۱، ص ۲۸۱.

۳- یکی از روستاهای اطراف شهر مقدس قم که معمولاً برخی از علماء در زمان سابق برای فرار از گرمای طاقت فرسای تابستان به آن جا سفر می کردند.

حاج شیخ محسن در یک جمع هفت هشت نفری خطاب به مغازه دار گفته بود: ای ناقلا. مرحوم شیخ محسن می گفت: یک مرتبه ما دیدیم آن مغازه دار خیلی وا رفت، به قدری رنگش زرد شد و گفت: آقا از شما انتظار نمی رفت به ما فحش بدهی. آقای حرم پناهی به مغازه دار می گوید: کلمه «ناقلا» در شهر ما به کسی می گویند که آدم زرنگی باشد. بعد معلوم شد در اصطلاح و سنو به بساط و عورت الاغ می گویند: ناقلا.

ما نوشتیم: «فرب لفظ یعدّ بالنسبة إلى شخص إهانة و سباً و إذلالاً دون غیره» یک آدم، یک شخصیتی، یک عالمی را اگر مثلاً بگویی: احمق، این را فحش می دانند، «أو في بلد خاصّ دون غیره، و المرجع الفهم العرفي في بلد المحاوره و ثقافتهم و عاداتهم».

«وأمّا ما ذكره من اعتبار قصد الإهانة» بعضی می گویند: در لفظی که تنقیص طرف باشد به قصد اهانت باشد، اگر مثلاً به کسی فحش بسیار زشتی داده شود و بعد گوینده فحش بگوید: من قصد اهانت نداشتم، با این که لفظ گفته شده سرتا پا اهانت باشد و همه هم می گویند: قصد تنقیص بوده است، آیا می شود گفت که اگر گوینده بگوید: من در دل خود قصد اهانت نداشتم، ادعایش پذیرفتنی است؟ آیا اصلاً می شود انسان لفظی را بگوید و توجه به معنای آن هم داشته باشد، اما مع ذلك بگوییم که این قصد اهانت می خواهد؟

می خواهم بگویم: در این مورد نزد عرف، اهانت انتزاع می شود. اگر یک لفظی که موجب تنقیص شخص است و شخص با توجه به معنا و لوازم معنا آن لفظ را به کار ببرد، این را دیگر نمی گوییم: بیایم از طرف بپرسیم که آیا در دلت قصد اهانت کرده ای یا نه؟ همه می گویند که او توهین و اهانت کرده است. در این مورد دیگر نمی آیند از طرف بازجویی کنند که آیا قصد اهانت داشته یا نه؟ اصلاً می خواهم بگویم که در این گونه موارد عرفاً امکان کاربرد چنین لفظی بدون قصد نمی شود. لفظی که

مفید معنایی است و موجب تنقیص و اذلال طرف باشد و طرف با توجه به معنا این لفظ را به کار برده است، این دیگر قصد زائد نمی‌خواهد، این خواهی نخواهی خودش قصد است. بله، ممکن است یک کسی توجه چندانی به معنای لفظ نداشته باشد، مثل همان مثالی که گفتم، یا این که توجه ندارد که این معنا چه لوازم و چه ملزوماتی را به دنبال خواهد داشت که اگر توجه داشت آن را به کار نمی‌برد. در این صورت کسی را که به لوازم این حرف توجه نداشته باشد این را می‌توان گفت سبّ نیست، و حتی اگر طرف ادعا کرد که من واقعاً نمی‌دانستم که لفظ یک چنین معنا و لوازمی را به همراه دارد، این جایز او پذیرفته می‌شود؛ اما اصل این که وقتی لفظی که به حسب معنای ظاهر عرفی آن سبّ به حساب می‌آید تنقیص طرف باشد، و شخصی با توجه به معنا آن را گفته است، این را دیگر نمی‌شود گفت که باید از آن شخص بپرسیم که قصد اهانت داشته است یا نه، وگرنه سبّ حساب نشود. در چنین مواردی عرف، از این حرف اهانت را انتزاع می‌کند؛ اما اگر او به معنای لفظ توجه نداشته باشد، گرچه اهانت است اما قبح فاعلی ندارد، یعنی باز صدق توهین می‌کند.

ممکن است یک چیزی قبیح باشد اما قبح فاعلی نداشته باشد. هوان و توهین محقق شده است، طرف سبک شده است، منتها این شخص هم گناه ندارد؛ چون توجه نداشته است، قصد نداشته است.

پس این که ما بگوییم علاوه بر قصد معنا و توجه به معنا و این که معنا چیست مع ذلك قصد الإهانة هم نیاز است، این را ما نمی‌توانیم بگوییم؛ اما توجه به معنا و خصوصیات و لوازم، لازم است؛ اگر چنانچه توجه ندارد، نه این که باز سبّ نیست و اهانت نیست، بلکه اهانت هست، اما این شخص گناهکار نیست.

این جا ما نوشتیم: «أما ما ذكره من اعتبار قصد الإهانة، فيمكن أن يقال: إن ذكر ما يكون إهانة بحسب عرف المحلّ بالصراحة» یک لفظی که بحسب عرف محل

اهانت است «مع التوجّه إلى معناه و لوازمه» گوینده، معنا و لوازمش را توجه دارد «یکون ملازماً لصدق الإهانة طبعاً» این دیگر نمی‌آیند بگویند: تو توی دلت قصد داشتی یا نه؟ یعنی می‌خواهم بگویم: قصد اهانت قطعاً هست؛ «بل مع عدم توجّهه إلى معناه» اگر طرف توجه به معنا و لوازم نداشته باشد «أيضاً يتحقّق الهوان للطرف» هوان که همان اهانت باشد محقق شده است، اما ایشان اهانت نکرده است، به این معنا که قبح فاعلی ندارد؛ «وإن لم يتحقّق القبح الفاعلي و لا يعاقب عليه، و لو ادّعى عدم التوجّه إلى معناه و لوازمه» اگر طرف بگوید: بابا این چیزها که شما می‌گویید از معنا و لوازم آن من توجه به این لوازم و معنا نداشتم، «يمكن القبول منه، إذ لا يعرف هذا إلاّ من قبله» چیزی که لا يعرف إلاّ من قبله قولش این جا مسموع است «و الحدود تدرأ بالشبهات» یا حدّ یا تعزیر دیگر جایز نیست، برای این که «ادرءوا الحدود بالشبهات»^(۱) شامل تعزیرات هم می‌شود. به طور کلی عقاب کردن طرف با وجود شبهه، این جایز نیست.

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

۱- من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۷۴، باب نوادر الحدود؛ دعائم الإسلام، ج ۲، ص ۴۶۵، ح ۱۶۴۹.

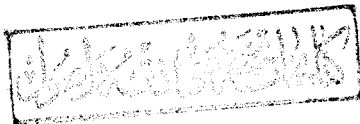
جلسه نهم:

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
﴿بسم الله الرحمن الرحيم﴾ و به نستعين

عدم اعتبار قصد اهانت در صدق سبّ

شیخ مرحوم فرمودند که در صدق سبّ، مواجهه مسبوب لازم نیست؛ حتی اگر غایب هم باشد غایب را هم می توان فحش داد؛ البته قصد اهانت معتبر است. ما این جا عرض کردیم که اگر انسان لفظی را بگوید که در عرف محل فحش باشد، قصد اهانت معتبر نیست؛ ما این جا یک کلمه «بالصرّاحة» اضافه کرده ایم.

«ذکر ما یكون إهانة بحسب عرف المحلّ بالصرّاحة، مع التوجّه إلى معناه و لوازمه». اگر طرف بگوید: بله، متوجّه معنا بوده ام و این لفظ در عرف محل صریح در اهانت است، آیا می شود قصد اهانت نداشته باشد؟ لفظی را با توجه به این که می داند اهانت در آن هست بگوید؟ خوب این جا طبعاً قصد اهانت هم هست. بله، یک وقت هست که می گوید: من توجه به معنا و لوازمش نداشتم، همان طور که گفتیم: بسا الفاظ به اعتبار اصطلاحات محلی یا منطقه ای یا عرف محل و... تفاوت می کند، ممکن است یک لفظی در یک جایی فحش باشد در جای دیگر فحش نباشد، فرهنگ ها فرق دارد، مناطق تفاوت دارد. اگر طرف بگوید من واقعاً به لوازم این حرفی که شما می گویند توجه نداشتم، این جا ما گفتیم: از باب این که «لا یعرف إلا من قبله» و از باب این که حدّ و تعزیر ندارد «ادعوا الحدود بالشبهات» حدود با بروز شبهه اجرا نمی شود، بنابراین



معفو است، نه این که این سب نیست، در حقیقت هوان و اهانت هست، یعنی اهانت است، یعنی قبح فاعلی ندارد اما قبح فعلی دارد.

ممکن است به عکس باشد، یعنی قبح فعلی نباشد اما قبح فاعلی باشد، که در باب تجری این بحث مطرح است.

علی‌آی حال، شیخ مرحوم فرمودند: مواجهه مسبب لازم نیست، اما قصد اهانت لازم است؛ که ما گفتیم با توجه به معنای لفظ، «قصد» خواهی نخواهی محقق می‌شود، وقتی که معنای کلامش را می‌داند دیگر این جا قصد معنا ندارد. پس نسبت بین سب و غیبت عموم و خصوص من وجه است، برای این که اگر شخصی غایب باشد غیبت است: «ذکرک أخاک بما یسوؤه لو سمعه». ^(۱) البته بعضی این قید را هم اضافه می‌کنند که غیبت در جایی است که کشف سرّی هم باشد، مثلاً اگر شخصی که کور است بعد بگوییم فلان آقای کور، ولو خوشش هم نیاید این بسا غیبت نباشد، غیبت آن است که گویا یک سرّی را فاش کرده‌ای. البته برخی این را فقط شتم می‌دانند، اما بعضی دیگر می‌گویند: «ذکرک أخاک بما یسوؤه لو سمعه»، اگر با این که خوشش نیاید اما به او بگوییم فلان آقای کور، بالاخره این قید مطرح است: «ذکرک أخاک بما یسوؤه لو سمعه»، آیا مطلقاً غیبت است یا در صورتی غیبت است که از اسرار طرف باشد؟ حالا اگر «ذکرک أخاک بما یسوؤه لو سمعه» به قصد تنقیص و اهانت باشد، در این صورت هم غیبت است هم سب، اما اگر شخصی است که حاضر است فحش بهش بدهی این سب است اما غیبت نیست، اگر چنانچه ذکرش کرده‌ای «بما یسوؤه» اما در آن اهانت نیست این غیبت است، اما سب نیست. پس این دو عنوان «قد یجتمعان و قد یفترقان»، شیخ مرحوم این جا می‌فرماید: «و الظاهر تعدّد العقاب فی ماذة الاجتماع».

سخن مرحوم ایروانی و نقد آن

محقق ایروانی در حاشیه‌شان این چنین آورده است: این که می‌گوییم: بین غیبت و سب «عامین من وجه» است، صحیح نیست؛ بلکه بین این دو تباین هست، چرا؟ برای این که غیبت از مقوله خبر است، اما سب از مقوله انشاء است. ^(۱) مثلاً من دارم انشاء می‌کنم و می‌گویم مثلاً: ای احمق، پس بین این دو قابل جمع نیست.

مرحوم آیت الله خوئی در «مصباح الفقاهة» این را رد می‌کند؛ ظاهراً درست هم هست، می‌گوید: کی گفته که سب همیشه به نحو انشاء است؟ می‌تواند به نحو اخبار هم باشد؛ مثلاً می‌آید در مورد طرف می‌گوید: فلانی پدر سوخته‌ای است؛ یا بگوید: یک مرد احمق خر خرفتی است. بگوید: دارم خبر می‌دهم، بالاخره این باز فحش است؛ این که حتماً باید در فحش انشاء باشد، نه این طور نیست؛ اگر مثلاً خبر از حریت طرف بدهد، این باز هم فحش است. بالاخره مرحوم آیت الله خوئی در «مصباح الفقاهة» می‌فرماید: «لا دلیل علی هذه التفرقة، فإنّ كلا منهما يتحقّق بكلّ من الإنشاء والإخبار». ^(۲) به نظر ما هم فرمایش آقای خوئی در رد سخن مرحوم ایروانی درست است.

حالا این جا شیخ مرحوم فرمود: بین غیبت و سب، عموم و خصوص من وجه است. بنابراین اگر پشت سرش غیبتی بکنی که به قصد اهانت و تنقیص باشد، در این صورت دو تا عقوبت برای این شخص هست. روز قیامت یک عقاب می‌کنند که چرا از فلانی غیبت کرده‌ای و یک عقاب هم می‌کنند که چرا به فلانی فحش داده‌ای، با این که یک عمل بیشتر انجام نداده و تنها یک لفظ بیشتر نگفته است. اما چون هم مصداق غیبت است و هم مصداق سب است، می‌گوید دو تا عقاب، و دو تا جهنم دارد. شیخ می‌گوید: «و الظاهر تعدّد العقاب في مادة الاجتماع، لأنّ مجرد ذكر الشخص

۱- حاشیه کتاب المکاسب، محقق ایروانی، ج ۱، ص ۱۶۷.

۲- مصباح الفقاهة، ج ۱، ص ۲۸۱.

بما یکرهه لو سمعه و لولا لقصد الإهانة غيبة محرّمة والإهانة محرّم آخر»^(۱) غیبت یک حرام و اهانت هم حرام دیگر، دو تاش در یک جا جمع شده است. این جا ما یک اشکالی به ذهنمان رسیده است، البته در پذیرفتن آن اجباری نیست، خواستید قبول کنید خواستید نکنید.

آیا تعدد عناوین مستلزم تعدد عقاب است؟

ما عرض کرده ایم که در روایات ما - در جلد دوم اصول کافی - در مورد مؤمن ابواب زیادی منعقد شده: یک باب در مورد سبّ مؤمن و یک باب در مورد اهانت به مؤمن است که روایات زیادی دارد، «یا محمّد! من أهان لي وليّاً فقد بارزني بالمحاربة»؛^(۲) تعییر مؤمن، البته «عیّره» سرزنش کردن، «احتقار المؤمن» کوچک کردن مؤمن، «إيذاء المؤمن» این ها چیزهایی است که در روایات ذکر شده است. «اتهام به مؤمن»، «غیبت مؤمن»، «فحش به مؤمن» «کلّ فحّاش بذیء»، بذاء که همان معنای فحش است. و برای هر کدام در کتاب «کافی» بابی قرار داده است.

شیخ مرحوم در آخر همین «مکاسب محرّمة» موضوع «هجو» را که ذکر می کند، آن وقت همین روایات «کلّ فحّاش بذیء» را ذکر می کند. پس در روایات ما عناوینی ذکر شده است که همه مربوط به این است که انسان با زبانش آن طرف را اذیت کند، تحقیرش کند، ناراحتش کند، غیبتش کند. این عناوین مختلف در روایات ذکر شده است. حالا آیا این ها واقعاً هر کدام یک حرام مستقل است؟ که اگر من یک لفظی گفتم هم غیبت طرف باشد، هم سبّش باشد، هم توهین باشد؛ بعد آن شخص اگر به واسطه این لفظ اذیت شد، در جامعه مثلاً کوچک هم شد، آن وقت در قیامت این عناوین شمارش می شود که مثلاً شما یک لفظ گفته ای و چون بر آن لفظ مثلاً ده عنوان منطبق

است باید ده تا عقاب بشوی و ده تا جهنم بروی؟ آیا این طور است؟ یا این که انسان می تواند بفهمد که به مناسبت حکم و موضوع، مؤمن و یا حتی هر شخص دیگری غیر از مؤمن خونش و مالش و عرضش محترم است، همان طور که خون یک کسی را نمی شود به ناحق بریزی، مالش را هم بدون رضایتش نمی شود تصرف کرد، عرضش هم مربوط به شخصیتش است، اگر شخصیت کسی را از بین ببری کمتر از کشتن او نیست؛ برای این که هر شخصی در تحولاتش، در فعالیت های اجتماعی اش اگر آبرو و حیثیت نداشته باشد، قهراً نمی تواند به وظایف خود عمل کند، اگر بخواهد خدمت کند نمی تواند در جامعه خدمت کند.

پس عرض انسان که آبرو و حیثیت اوست که از آن تعبیر به شخصیت انسان می شود هم محترم است، شخصیت انسان هم مثل شخص انسان مثل مالش محترم است؛ آن وقت همان طور که در اموال یک وقت هست که ده تومان از شخصی می خوری، یک وقت یک میلیون، یک وقت صد میلیون، هر کدام یک عنوان جدا ندارد، بلکه در همگی یک عنوان هست و آن تصرف مال دیگران، این ها هر کدام یک عنوان خاص نیست، منتها هر چه بیشتر بخوری گناهش بیشتر است، مثلاً شدت و ضعف دارد، اما تصرف در مال غیر شرعاً یک حرام است. البته یک حرام ممکن است مراتب داشته باشد، مقول به تشکیک است؛ آبرو هم ممکن است همین طور باشد، آبرو و شخصیت انسان محترم است، حالا شما یک وقت یک ضربه به شخصیت طرف می زنی یک وقت بیشتر؛ این که ما بیاییم عناوینی همچون «تعبیر»، «ایذاء»، «غیبت»، «اتهام»، «فحش»، «سب»، «احتقار» و ... که در روایات ذکر شده است، هر کدام را حرامی مستقل بدانیم، آن وقت بگوییم در ماده اجتماع، شما ده تا عقاب داری، برای این که هر یک از این عناوین که در روایات آمده است بر این عمل شما منطبق است، حالا آیا این طور است؟! یا این که ما می خواهیم بگوییم به آبروی این مؤمن چقدر لطمه زده ایم. همان طور که مال، کم و زیاد دارد، اما یک حرمت بیشتر نیست.

رسول الله ﷺ فرموده است: «عرض» مؤمن هم مثل «دَم» اوست، مال مؤمن هم مثل دَم اوست، مؤمن همان طور که نفسش محترم است مالش هم چون وسیله زندگی اش است آن هم محترم است، عرضش هم برای این که بخواهد آثاری بر آن مترتب شود آن هم محترم است.

مراتب حرمت نفس، عرض و مال

ما در روایات سه تا چیز را داریم: نفس مؤمن، عرض مؤمن و مال مؤمن. ببینید همه این ها مربوط به این است که ما عرض کسی را از بین ببریم. حالا یک وقت است که ذره ای از عرض او را از بین می بری و گاه او را از هستی ساقط می کنی، این جا همه این ها یک حرام بیشتر نیست، منتها مراتب دارد، شدت و ضعف دارد؛ مثل مال است، مال مؤمن را اگر بخوری حرام است، منتها کم و زیاد دارد. باید انسان بفهمد این که این عناوین در روایات آمده است چه چیزی را می خواهد بگوید؟ می خواهد بگوید: عرض مسلمان محترم است، عرض مسلمان و آبروی مسلمان را شما حق نداری از بین ببری، شخصیت انسان مثل شخص انسان هم محترم است، حالا یک وقت شخصیت او را کم از بین می بری یک وقت زیاد از بین می بری، همه این ها یک مطلب است، بیش از یک چیز را نمی خواهد بفرماید، منتها به تعبیر مختلف بیان کرده است. این جا شیخ مرحوم پس از این که فرموده است: «التاسعة: سب المؤمن» در بیست و دومین آن ها می گوید: «الثاني والعشرون: الهجو» بعد هجو را که می خواهد معنا کند همان روایات «فحاش بذیء» را بیان می کند. حالا آیا واقعاً بین سب و فحش تفاوت است؟! «کلّ فحاش بذیء» بذیء هم یک چیز دیگر است، غیر از فحاش است؟ یعنی آیا باید گفت: فحش جدا حرام است، بذاء جدا حرام است، آیا این طور است؟ به نظر ما همه این ها یکی است و می خواهد بگوید: آبروی انسان محترم است و نباید برده شود، منتها شدت و ضعف دارد، گاه کمی را از بین می برد و گاه خیلی از آن را.

ما نوشتیم: «أقول: قد ورد في الأخبار الواردة عن الأئمة (عليهم السلام) آنچه که در اخبار و روایات هست «النهي عن سبّ المؤمن وإهانته و تعييره» در روایات «تحقیر» هم دارد که با «تعییر» یکی است «و احتقاره و آتھامه و غیبتہ و الفحش و البذاء و نحو ذلك ممّا ذكر في الأخبار؛ فهل يكون كلّ واحد من هذه العناوين المتقاربة، مُحَرِّماً مستقلاً؟! و مع انطباق اثنين أو أكثر منها على مورد واحد تتعدّد العقوبة كما يظهر من المصنّف» آیا این است؟

البته شما این قسمت را در نوشته ندارید: «أو يقال: إنّ متعلّق الحرّمة في الجميع أمر واحد» حرام یک چیز بیشتر نیست «و هو هتك عرض المؤمن باللسان» با زبان آبروی طرف را ببرد «و إن تفاوتت مراتبه بالشّدّة و الضعف» چون مراتبش به شدت و ضعف متفاوت است «و لا محالة تختلف مراتب استحقاق العقوبة بحسبها».

استحقاق یک عقوبت بیشتر ندارد، منتها بستگی به عملش دارد، یک وقت عقوبتش کوچک است و یک وقت بزرگ است. «فالشارع المقدّس بلحاظ رعاية حقوق المؤمن حرّم منه نفسه و ماله و عرضه» این سه تا چیز را پیامبر ﷺ حرام کرده است، مؤمن اگر بخواهد زندگی کند باید جان و مالش محترم باشد، آبرویش هم باید حفظ شود. ترور شخصیت بدتر از ترور شخص است؛ اگر یک آدمی را بی خاصیت کنی، این بزرگ‌ترین ضربه‌ای است که به او زده‌ای.

[پس از طرح یک سؤال:]

ما می‌خواهیم ببینیم چقدر آبروی این شخص در جامعه رفته است، چقدر شخصیتش در جامعه خرد شده است.

نمی‌توان گفت آبرو و شخصیت از بین رفتن به یک اندازه باشد، این‌ها شدت و ضعف دارد، یک وقت کلاً از هستی ساقط می‌شود، اما گاهی کمی آبرویش می‌رود، «فالشارع المقدّس بلحاظ رعاية حقوق المؤمن حرّم منه نفسه و ماله و عرضه، و بهذه الثلاثة قوام حياة الإنسان و عيشته، و جميع المحرّمات المرتبطة بالعرض ترجع إلى

حرمة عرضه. لعلّ الأظهر هو الثاني، كما أنّ حرمة التعرّض لماله بدون إذنه حكم واحد» مال کسی را از بین ببری یک حکم بیشتر نیست؛ منتها اگر مال بیشتری را تلف کرده‌ای عقابش بیشتر است، یک حرام بیشتر نیست. روایت نداریم که اگر ده تومان را غصب کنی یک گناه مرتکب شده‌ای و اگر بیست تومان را به ناحق بخوری یک گناه به خاطر ده تومان و یک گناه به خاطر ده تومان دیگر، پس دو گناه مرتکب شده‌ای، نه این طور نیست، بلکه حکم این است که مال مؤمن محترم است، منتها مراتب دارد.

[در پاسخ یک پرسش:]

نه، ابطال نماز یک محرم است و ابطال روزه یک محرم دیگر است؛ اما این جا من می‌خواهم بگویم این عناوینی که مادر روایات داریم همه یک چیز می‌خواهد بگوید، می‌خواهد بگوید: مؤمن همان طور که خونش محترم است، مالش محترم است، آبرویش هم محترم است، منتها آبرو بردن کم و زیاد دارد و لذا با الفاظ مختلف گفته‌اند.

این که هر کدام یک حرام باشد که ما بیایم یک بار به یک کسی بگوییم گرچه تو یک حرف زدی اما این حرف تو هم فحش بود هم سبّ بود هم تحقیر بود، هم اهانت بود، این محرمات متعدد را قطار کنیم، این را من به نظرم نمی‌آید.

ما نوشته‌ایم: «لعلّ الأظهر هو الثاني، كما أنّ حرمة التعرّض لماله بدون إذنه حكم واحد وإن اختلف مراتبه».

موارد جواز سبّ مؤمن

ادامه سخن شیخ مرحوم: «ثمّ إنّهُ يستثنى من «المؤمن» المٌظَّاهر بالفسق»؛ المٌظَّاهر که در اصل متظاهر بوده و تاء را قلب به طاء و سپس ادغام می‌کنند لذا می‌شود مٌظَّاهر که فعل آن می‌شود: اظَّاهر، يظَّاهر، مٌظَّاهر، یعنی کسی که تظاهر به فسق می‌کند. «لما سيحيى في الغيبة من إنّه لا حرمة له» اگر کسی متظاهر به فسق است دیگر احترام

ندارد، همه این‌ها برای این بود که آبروی این شخص حفظ شود، حالا اگر خودش علنی فسقی را مرتکب می‌شود، می‌گوید: من لات هستم، ما اگر به او بگوییم «ای لات» ما به او توهین نکرده‌ایم؛ چون خودش علنی می‌گوید من لات هستم.

حالا این‌جا این بحث مطرح می‌شود که پس مستثنیات باب سب چیست؟

شیخ مرحوم سه استثناء در باب سب ذکر می‌کند:

یکی در مورد متجاهر به فسق است.

دیگری در مورد مبدع در دین است.

سومی در جایی است که اگر به کسی فحش می‌دهی تحقیر آن طرف نیست، بلکه

طرف از فحش نه تنها بدش نمی‌آید بلکه خوشش هم می‌آید.

گفته بود من همان هستم که قوام السلطنه در دالان مجلس به من گفت: برو

قرمساق! آن شخص به این امر افتخار می‌کرده است. این‌ها را از موارد استثناء ذکر

کرده‌اند.

استثناء اول: سب متجاهر به فسق و محدوده آن

در مورد اولی یعنی «متجاهر به فسق» فرض کنید یک آدمی که علناً مشروب

می‌خورد و به این کار افتخار هم می‌کند، حال اگر به او بگوییم برو مشروب خوار، ولو

این فحش و سب است، آیا این بدش می‌آید؟ یا این که مثلاً شخصی می‌گوید: من

هروئینی‌ام، هروئین می‌کشم، اگر به او بگوییم برو هروئینی، برو معتاد. این‌جا اصلاً

اشکال ندارد؛ این بحث در باب غیبت به طور مفصل‌تر مطرح شده است. شیخ مرحوم

هم این بحث را به باب غیبت ارجاع داده و محول کرده است؛ اما حالا این‌جا اصلاً

بحث می‌کنیم که متجاهر به فسق را اگر در غیر گناهی که علنی مرتکب می‌شود او را

سب کنیم، مثلاً به او فحش بدهیم، مثلاً متجاهر به شرب خمر را اگر به او بگوییم

برو زانی، این مسلماً جایز نیست؛ یعنی در موردی که علنی انجام می‌دهد، مثلاً

متجاهر به شراب‌خواری را خطاب به او اگر بگوییم برو مشروب‌خوار، این مسلماً اشکال ندارد.

در این جا این بحث مطرح می‌شود که آیا متجاهر به فسق فقط در همین فسقش حق سب داریم و یا در سایر معاصی دیگرش هم حق داریم او را سب کنیم؟ مثلاً در مشروب‌خواری که اهل زنا هم هست، اما گناه زنایش را علنی نکرده است، آیا مجاز هستیم زنای او را هم علنی کنیم؟ و اگر زنای او را هم آشکارا بگوییم اشکال نداشته باشد؟ یا بالاتر از این حتی، گناهی را که مرتکب نشده است آن را هم به او نسبت دهیم تا شاید دست از گناه علنی‌اش بردارد؟ آیا همه این موارد را می‌توان پذیرفت؟

خلاصه این که بگوییم آیا جواز سب فقط در همین موارد است که علنی مرتکب می‌شود؟ یا هر معصیتی که انجام می‌دهد را آشکار کنیم؟ یا این که حتی گناهانی که مرتکب نشده است هم می‌شود به او نسبت داد؟ تا شاید دست از گناه علنی بردارد.

مورد دیگر اختلاف: آیا وقتی که می‌خواهد او را سب کند باید قصد نهی از منکر داشته باشد؟ یا قصد نهی از منکر نمی‌خواهد؟ بلکه مثلاً از او کینه به دل داشته است و قصد داشته یک روزی به او فحشی بدهد، حالا فرصت را مغتنم شمرده و به او می‌گوید: برو مشروب‌خوار، آیا این موارد جایز است؟

این‌ها فروعی است که در بحث غیبت، شیخ مرحوم آن‌ها را مفصل ذکر کرده است، ولی این جا اشاره دارد.

مراعات شرایط نهی از منکر در سب متظاهر به فسق

در این جا شیخ در رابطه با شرایط نهی از منکر اشاره دارد، و می‌نویسد: «و هل يعتبر في جواز سبه كونه من باب النهي عن المنكر، فيشترط بشروطه» آن وقت باید شروط نهی از منکر موجود باشد «أم لا؟».

حالا ما عبارت شیخ را می خوانیم؛ می گوید: «ظاهر النصوص و الفتاوی كما في الروضة، الثاني^(۱)» که ظاهر نصوص و فتاوا این است که لازم نیست قصد نهی از منکر باشد، حالا که می خواهی مثلاً عقدۀ خود را خالی کنی و به او فحش بدهی، اشکالی ندارد، به او فحش بده. بعد شیخ می گوید: «والأحوط الأول»^(۲) «روضه» چاپ جدید را من ندیدم، آن که در «روضه» در بحث متاجر آن طبق کتاب دو جلدی^(۳) که در دسترس بنده است، در همین مکاسب محرّمه «في عداد مستثنیات الغيبة» این چنین می گوید: «كون المقول فيه مستحقاً للاستخفاف» یعنی یکی از چیزهایی که مجوز غیبت است این است که کسی را که در مورد او حرفی می زنی، یعنی او را فحش می دهی، آن شخص مستحق آن باشد که تو او را سبکش کنی «لتظاهره بالفسق» چون متظاهر به فسق است، مستحق است که در جامعه سبک شود. ظاهر این عبارت این است که حالا هرچه خواستی بگو ولو گناه مرتکب نشده باشد و در آن شرط نهی از منکر نیامده است. همین که متجاهر به فسق است مستحق است که او را سبک کنی.

ما نوشتیم: «قد استثنی من حرمة السبّ موارد: سبّ من تظاهر و تجاهر بالفسق لزوال احترامه بذلك، فهذا إجمالاً ممّا لا ريب فيه، وسيأتي في باب مستثنیات الغيبة ما يفيد في هذه المسألة، نعم يقع الإشكال في أنّه هل يقتصر في الجواز على إعلان الفسق المتجاهر به» فقط همان فسقی که به آن متجاهر است، مثلاً در مشروب خوار علنی «وسبّه بذلك فقط» بگوییم برو مشروب خوار «أو يجوز سبّه بجميع المعاصي التي يرتكبها وإن لم يتجاهر بها» حالا که مشروب خوار است، زناي او را هم بگوییم «أو يجوز سبّه ولو بما لم يرتكبها» حتی گناهی را هم که مرتکب نشده به او نسبت بدهیم «و على الأول» که بگوییم فقط همان گناه را حق داریم بگوییم که علنی مرتکب

۲- کتاب المكاسب، ج ۱، ص ۲۵۶.

۱- الروضة البهية، ج ۳، ص ۲۱۴.

۳- الروضة البهية، ج ۱، ص ۳۰۹.

شده است «فهل يجوز سبّه به مطلقاً أو يشترط أن يكون بقصد ارتداعه عن المنكر المتجاهر به» این که من به او می گویم: برو مشروب خوار، برای این باشد که او دست از مشروب خواری بردارد «فيكون الجواز لا محالة مشروطاً بشرائط النهي عن المنكر» این ها فروع مسأله است. «في المسألة وجوه» حالا می گوئیم: ما بر اساس عموماًتی که داشتیم، اطلاق داشت که سبّ مؤمن جایز نیست، آن وقت اگر بخواهیم مواردی را از آن استثناء کنیم، در استثناء به موارد قدر متیقن باید اکتفا کنیم و در ما بقی باید به عموماًت تمسک کرد؛ چون تمسک به عموماًت در غیر مورد استثناء مانعی ندارد.

ما نوشته ایم: «و بعد دلالة العمومات التي مرّت على حرمة السبّ، فالمتيقّن من الاستثناء في المقام، خصوص الفرض الأوّل، إذا وقع بقصد ارتداعه عن المنكر مع تحقّق شرائط النهي عنه، وأمّا سبّه بما لم يرتكبه فمحرم قطعاً» از دو راه حرام است. بنابراین که آقایان می گویند: دو تا حرام است: یکی حرمت تهمت و یکی حرمت سبّ. «لحرمة التهمة و حرمة السبّ، والتفصيل موكول إلى بحث الغيبة».

و صلّى الله على محمّد و آل محمّد

جلسه دهم:

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
﴿بسم الله الرحمن الرحيم﴾ و به نستعين

سفارش به تقرير درس

این که ما جزوه نوشته و داده ایم خدمت آقایان، به ما اشکال کرده اند و گفته اند که این سبب می شود که خود آقایان دیگر دست به قلم نبرند، در صورتی که لازم است همه آقایان اهل تحقیق و نوشتن باشند. یا درسی را آدم نرود، یا اگر می رود بالاخره تقرير بنویسد، اعتراض بنویسد، اشکال بنویسد، این جوری نباشد که مثلاً استاد یک چیزی می گوید شما هم تعبداً قبول کنید. نوشتن سبب می شود خود آقایان راه بیفتند و اهل قلم بشوند.

خلاصه دوستان می گویند: نوشتن درس به ضرر آقایان است؛ وانگهی نوشتن هم اکنون برای من کمی سخت است، درست است درس را یادداشت می کنم، اما نوشتن منظم هم برای من سخت است و هم ظاهراً سبب می شود که دیگر آقایان اهل قلم نباشند. بعید هم نیست این طور باشد. در صورتی که قاعده تقريرنویسی این است که انسان بلد باشد درس استاد را بنویسد، و بعد هم بعضی از تقریرات ممکن است مرغوب شناخته شود و چاپ هم بشود. آنچه را که من می نویسم باز همه خصوصیات را نمی نویسم، برای این که من یک یادداشت هایی می کنم بعد توی درس مثال هایی زده می شود، نکاتی گفته می شود که این ها در نوشته ما نیست؛ اما اگر تقرير باشد، در تقرير همه مطالب را می نویسند و این سبب می شود آقایان فضلا رشد پیدا کنند. البته

نه این که منظورم درس خودم باشد، بلکه بحث من کلی است. ما یک مقدمه‌ای می‌شویم برای این که آقایان مطالعه کنند و مباحثه کنند و بنویسند و إن شاء الله مجتهد بشوند. و اگر مجتهد هستند مجتهدتر شوند.

ما متن بحث را «مکاسب» شیخ قرار دادیم. خوب است که قبل از حضور در درس، آقایان جلوتر «مکاسب» شیخ و کتاب‌های دیگر را دیده باشند که در درس «عن بصیره» وارد بشوند. جووری نباشد حرفی که استاد می‌زند برای آن‌ها تازگی داشته باشد. آقایان خودشان قبل از درس، مسأله را دیده باشند و استاد کمی کمک باشد برای آنان.

خلاصه ما اگر می‌خواهیم درس بخوانیم نباید درس‌های زیادی برویم، به طوری که فرصت مطالعه پیدا نکنیم. مرحوم امام می‌فرمودند: «من اگر می‌توانستم تمام درس‌های حوزه را در یک وقت قرار می‌دادم.» این که طلبه از این درس به آن درس از آن درس به درس دیگر برود، این سبب می‌شود که هیچ کدام از درس‌ها را خوب نفهمد و بررسی نکند. بایستی همه درس‌ها در یک زمان باشد تا هر کسی هر درسی را که پسندید و با سلیقه‌اش سازگار است فقط همان یک درس را برود. و مقید نباشیم بر این که درس آن آقا برویم برای این که خوشش بیاید، یا از نرفتن بدش بیاید. مگر ما آمده‌ایم در حوزه که خوش آمدن یا بد آمدن آقایان را فراهم کنیم؟! احترام استاد محفوظ، انسان هم درس می‌رود تا از هر کدام که بهتر بود و قابل استفاده‌تر بود بهره ببرد. هیچ وقت هم کسی را دعوت به درس خاصی نکنید، و از آن‌ها بخواهید که این درس یا آن درس را شرکت کنند. بالاخره خود آدم‌ها اهل ذوق و فکر هستند و می‌روند انتخاب می‌کنند.

مرحوم آیت الله العظمی بروجردی می‌فرمودند: «من در اصفهان که بودم یک عده به من می‌گفتند: تو مثلاً در حد اجتهاد هستی، من برای این که خودم را بیازمایم، در سن بیست و پنج سالگی یک خارج «ریاض» و یک خارج «قوانین» شروع کردم و بعد

مطالبی که به ذهن خودم می آمد یادداشت می کردم و حالا که پیرمرد هشتاد ساله هستم از آن یادداشت های آن موقع (بیست و پنج سالگی) استفاده می کنم. هیچ وقت خود کم بین نباشید.»

ممکن است یکی از شما در یک مسأله ای یک مطلبی به ذهنش بیاید که کسی آن را نگفته باشد؛ و این را یادداشت کنید؛ همیشه انسان جوان نیست، بعد به سن ما که می رسد وقتی که انسان به سن چهل سال رسید، دیگر از گردنه سرازیر می شود ﴿حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً...﴾^(۱) رشد انسان تا چهل سالگی است، بعد شروع به تقلیل پیدا می کند. بنابراین تا جوان هستید و فکرتان جولان دارد درس خوب بخوانید، حالا نمی گویم به سیاست کار نداشته باشید، به سیاست هم کار داشته باشید، اما این طور نباشد که درس و مباحثه را فدای سیاست کنید.

یک وقتی در بحران و کوران مبارزه بعد از درس آیت الله خمینی من رفتم منزل ایشان دیدم عده زیادی از سیاسیون تهران آمده اند که با ایشان ملاقات کنند و منتظر هستند تا ایشان از داخل اتاق مطالعه خارج شوند، آنان می گفتند که ایشان برای دیدار بیرون نمی آید، و من رفتم خدمت ایشان دیدم ایشان دارد درسش را می نویسد، گفتم: آقا حالا این همه مردم آمده اند منتظر شما هستند، شما مشغول نوشتن درس هستید؟ ایشان گفتند: برای این چیزها نباید کار آخوندی خود را رها کنم، درسی که الآن گفته ام اگر اکنون ننویسم بعدش یادم می رود. ایشان اوّل درسی را که گفته بود می نوشت و بعد می آمد مثلاً مشغول کارهای سیاسی می شد و....

بنابراین واقعاً آنچه را که از ما در حوزه ها انتظار می رود این است که بر علم مان بیفزاییم، بخصوص امروز یک سنخ از مسائلی در دانشگاه ها و در دنیا و در جهان عنوان می شود که این ها مسائل تازه ای است، حالا ورود به این مباحث دیگر از ما

پیرمردها گذشته است، شما که جوان هستید و حالش را دارید باید این جور مسائل را هم مورد توجه قرار بدهید و بنشینید دو نفری، سه نفری، چهار نفری بحث کنید و در مورد آن‌ها یادداشت برداری کنید. بالاخره از ما فقه هزار سال پیش را نمی‌خواهند، فقه امروز را می‌خواهند، و نمی‌گویم حالا علم به شما وحی شود، خوب بحمد الله در قرآن و سنت آن قدر عمومات و کلیات داریم که از همین‌ها می‌توانیم مسائل مشکله را استنباط کنیم، اما بسا یک نفر به تنهایی نتواند، باید شما هر چند نفری یک تیمی درست کنید و مسائل مورد ابتلاء را بنشینید و بحث کنید و بعد می‌توانید منتشر هم بکنید. بالاخره کار اول ما در حوزه، فقه است و تفسیر و تدریس است و این جور چیزها؛ و مسائل سیاسی در مرحله بعد قرار دارد. نمی‌گویم در مورد مسائل سیاسی که در دنیا اتفاق می‌افتد نظر نداشته باشید، چون نمی‌شود که از اخبار دنیا بی‌اطلاع ماند؛ چون «... العالم بزمانه لا تهجم علیه اللوابس...»^(۱) انسان باید عالم به زمان باشد، از حوادثی که در دنیا و در کشور و در جاهای دیگر اتفاق می‌افتد اطلاع داشته باشد؛ هیچ وقت هم با بی‌ادبی برخورد نکنید، حرف منطقی دارید منطقی بنویسید، اگر به شخصی هم یک نظری دادید هیچ وقت توهین نکنید، بلکه بگویید: شما زحمت‌تان مشکور است، اما این اشکال به ذهن می‌آید. خلاصه بحث‌ها بحث محترمانه باشد؛ نه این‌که با بد زبانی و توهین باشد.

علی‌ای حال، آنچه که می‌گویم این است که آقایان دست به قلم باشند، حالا نمی‌گویم سر درس مطالب را بنویسید. این هم که سر درس بنویسید غلط است، اما مطالب درس را خوب گوش بدهید و بعد بروید آن جور که به ذهن‌تان می‌رسد مطالب را بنویسید.

یادم هست مرحوم آیت الله العظمی بروجردی به مسئله اجتماع امر و نهی که

رسید، ایشان روز اول حرف آخر را زد، بعدش هی این و رو آن و انداخت، جوانب بحث را مطرح و اشکالاتش را بیان و پاسخ می داد، آن وقت آدم که می خواست بنویسد نمی شد. اما من حافظه ام خوب بود، صبر کردم وقتی که ایشان از مسأله اجتماع امر و نهی خارج شد، یک پنج شنبه و جمعه نشستم مطالبی را که ایشان گفته بود منظم کردم و نوشتم، که همین است که در تقریرات ما آمده است و اکنون چاپ شده است.

این هم که انسان سر درس کلمه به کلمه بنویسد این هم اشتباه است. یک وقتی من تقریراتی که برای درس مرحوم آیت الله بروجردی نوشته می شد نگاه می کردم، می دیدم یک آقای تقریرات درس ایشان را نوشته و آورده بود به ایشان داده بود، بعد آمد - در حالی که من هم خدمت ایشان بودم - خطاب به ایشان گفت: آقا چطور بود تقریرات من؟ آیت الله بروجردی گفت: بله! یک آقای در اصفهان درس مرحوم سید محمد باقر درجه ای را می نوشت، این جوری نوشته بود - در حالی که کلمه به کلمه نوشته است - : «قاله الاستاد متنحنحاً و متحرکاً یدیه و رجليه و شاخصاً بصره نحو السماء و...». مرحوم آقای بروجردی به آن شخص این جوری گفت. باید اصل و حاق مطلب را آن طوری که به ذهنتان می آید بنویسید، و بعد هم اگر اشکالی به نظرتان می آید با مطالب استاد قاطی نکنید، تقریر استاد را بنویسید بعد در پاورقی آن و زیر آن بنویسید که: یرد علیه

یک وقتی که اتفاقاً من در درس ایشان حاضر نشده بودم، تقریرات ما را در مسأله «خروج إلى ما دون المسافة» ایشان تمجید و تعریف کرده بود که بعد هم دویست و پنجاه تومان به من داد، و بعد گفته بود که: بله نوشته های فلانی، خوبی اش این است که حرف های خودش را قاطی حرف های من نکرده است؛ ابتدا حرف های مرا نوشته است اگر نظری داشته است خط افقی کشیده و زیر آن نظر خود را نوشته است. حالا قاعده اش همین است که آنچه استاد می گوید با تقریر خودتان بنویسید بعد اگر اشکال

دارید، به طوری که با مطالب استاد خلط نشود آن را هم بنویسید؛ و این را آقایان یاد بگیرند، نه این که بحث از درس خودم باشد، هر درسی را که پسند کردید این جوری باشد، درس را خوب گوش بدهید و بعد بروید با ذوق و سلیقه خودتان تقریر کنید، و بعد اشکالاتش را هم بنویسید.

ادامه بحث گذشته

این جا من یک نکته ای را گفتم که برخی از آقایان نخواستند قبول کنند، و آن این بود که ما روایاتی را می بینیم مثلاً کلینی که آمده در «کافی» ابواب مختلف منعقد کرده است، او حق دارد، برای این که برای هر کدام از عناوین مختلف که یک باب قرار داده است، برای این که روایات را از همدیگر جدا کند یک باب در مورد سب، یکی در مورد فحش، یکی در مورد تغییر مؤمن، دیگری درباره احتقار مؤمن و...؛ این ها روایات مختلف هست که ایشان آورده است.

من عرض کردم این که ما بخواهیم بگوییم همه این عناوین مثلاً حتی فحش با سب با بذاء، هر کدام یک حرام جداگانه هست چون در روایات هر کدام جداگانه آمده اند، کلینی هم یک باب جدا برای آن ذکر کرده است، باب سب را جدا، بذاء را جدا ذکر کرده است و... پس اگر کسی مثلاً یک فحش داد، بگوییم این هم مصداق بذاء است هم مصداق فحش است هم مصداق سب است؛ بنابراین مثلاً سه یا پنج یا ... عقوبت دارد؛ این سخن به نظر ما درست نمی آید و این ها همه عبارت اُخرای یک چیز است. البته شدت و ضعف دارد، همان طور که من عرض کردم شخصیت انسان به جانش و به مالش هست که می خواهد با آن زندگی کند، یکی هم به عرض و آبرویش هست، شخصیت انسان خیلی مهم است، اگر ما ترور شخصیت انجام می دهیم از ترور شخص گناهِش زیاده تر است؛ این همه در مورد غیبت، تهمت، اهانت، بذاء مؤمن، تغییر و... همه این ها برای این است که عرض مؤمن و آبروی مؤمن محفوظ باشد؛

به نظر می‌آید این حرف درستی باشد و این طور نیست که بگوییم این‌ها هر کدام یک گناه جداست؛ منتها شدت و ضعف دارد. یک وقت است شما زیاد آبروی کسی را می‌ریزی، و یک وقت است کمی آبروی او را می‌ریزی؛ همه یک گناه است که کم و زیاد دارد، نظیر مال است، در غصب مال آیا این طور است که بگوییم یک بار باید عقاب شود برای این که مثلاً ده هزار تومان از طرف خورده است، بار دوم باید عقاب شود برای این که مثلاً بیست هزار تومان از طرف خورده است؟ و... نه این طور نیست، بلکه تصرف در مال غیر بدون اذنش حرام است، یک حرام بیش نیست منتها شدت و ضعف دارد، یک وقت ده تومان خورده، یک وقت یک میلیون خورده است و... اما در همگی این است که مال مردم را خورده است.

در جلسه قبل یکی از آقایان یک نکته‌ای را ذکر کرد که نکته بدی نبود، ایشان می‌گفت: ایداء را از آن‌ها جدا کنید، برای این که همه این عناوین یک جوری است که عرض و آبروی طرف مطرح است، اما ایداء ضربه روحی به طرف است. این که بگوییم ایداء هم در عداد این‌ها باشد کمی مشکل است، برای این که ضربه روحی به طرف زدن و این که ناراحتی روحی پیدا کند این ایداء است و این غیر از مسأله عرض است.

علی‌آی حال، حرمت سبّ مسلّم شد، سبّ مؤمن حرمتش قطعی بود، سبّ غیر مؤمن هم ما عرض کردیم مشکل است، «مسلمان بما آنّه مسلمان» بلکه «انسان بما آنّه انسان» هم اجمالاً یک حقوقی دارد.

توضیح استثنائات جواز سبّ

شیخ مرحوم فرمودند: این مسأله استثنائاتی دارد؛ ایشان سه تا استثناء ذکر کردند. استثناء اول در مورد متظاهر به فسق بود که شیخ مرحوم با عنوان «المُظَاهِرُ بِالْفِسْقِ»^(۱)

آورده بود. ظاهراً صحیح آن «متظاهر» باید باشد، من لغت را که نگاه کردم «ظاهر بالفسق» را ندیدم، در لغت تظاهر دارد که این مظاهر اصل آن همان متظاهر است؛ متظاهر به فسق اجمالاً در مورد کسی است که در آن فسقی که مرتکب می شود، اگر چنانچه شما در همان گناهی که علنی انجام می دهد، اگر مثلاً به مشروب خوار، علنی بگویی: «ای مشروب خوار»، برای این که به شخصیت او بر بخورد و دیگر این گناه را نکند، اگر به این قصد باشد که غیرتش برای ترک این کار تحریک شود، این مسلماً اشکال ندارد؛ اما سایر معاصی او را که مخفیانه مرتکب شده و مخفی است آیا آن ها را می شود به طور علنی و با حالت اعتراض شدید به خودش بگوییم؟ یا حتی بالاتر از این، گناهی را که مرتکب نشده است هم به او نسبت دهیم، برای این که در جامعه او را بشکنیم، برای استخفاف او مثلاً، با این که هروئینی نیست به او بگوییم برو هروئینی. این ها دیگر مشکل است، و قابل قبول نیست.

پس سه احتمال شد:

۱- فقط در فسقی که علناً مرتکب شده است اجازه سب داریم، آن هم به قصد این که مرتدع شود، نه این که برای عقده گشایی باشد. و همین طور است در بحث غیبت که آن جا شیخ مفصل تر بحث کرده است.

۲- همه معاصی را که مرتکب می شود، ولو مخفیانه بوده است آن ها را می شود علنی کرد.

۳- همان طور که برخی گفته اند: نه تنها همه معاصی را که مرتکب شده بلکه گناهی را هم که مرتکب نشده است می توان به او نسبت داد، تا شاید از فسقش دست بردارد.

ما نظر اول را پسندیدیم با توجه به عموماًتی که ما داریم و باید به آن ها اخذ کنیم، به اندازه ای که مسلم است ما حق داریم او را استخفاف کنیم؛ اگر چنانچه فسقی را

مرتکب شده است به قصد ردع او، از باب نهی از منکر می توان او را سب کرد؛ و طبعاً باید بگوییم شروط نهی از منکر هم در آن معتبر است؛ اما این که بخواهیم بقیه گناهان دیگرش را هم بگوییم، این ها دلیل می خواهد و همان عموماتی که داشتیم در حرمت سب، باید به آن ها تمسک کرد.

[پس از یک پرسش:]

این جا آبروی مؤمن باید حفظ شود، در این مورد باید یواش به خودش بگویی، این که ما علنی کنیم و آبرویش را بریزیم، این دفع فاسد به افسد می شود.

[پس از یک پرسش:]

این که علنی سب کنیم مشکل است، این جا باید به خودش آهسته گفته شود، طوری باشد که زیادتر از ... نباشد فقط در حد او باشد.

نقل کلام شیخ انصاری و شهیدین و نقد آن

ادامه کلام شیخ: «و هل يعتبر في جواز سبه كونه من باب النهي عن المنكر، فيشترط بشروطه أم لا؟»؛ این جا آن تفصیلی که ما ذکر کردیم شیخ ذکر نکرده است؛ ظاهر کلام ایشان این است که در همان فسقی که طرف مرتکب شده است، ایشان اجازه سب داده است؛ اما سایر معاصی یا اصلاً کارهای نکرده را برای استخفاف طرف بخواهیم بگوییم، این ها را شیخ ذکر نکرده است؛ ما هم می گوییم: بعید نیست که ظاهراً جایز نباشد. البته برخی در مبدع گفته اند، که آن را هم ما قبول نداریم. اما در مورد همین فسقش آیا فقط در صورت نهی از منکر حق داری او را سب کنی؟

«و هل يعتبر في جواز سبه كونه من باب النهي عن المنكر، فيشترط بشروطه»، پس شرایط امر به معروف و نهی از منکر باید موجود باشد «أم لا؟ ظاهر النصوص و الفتاوی كما في الروضة: الثاني»، که یعنی اطلاق دارد، یعنی لازم نیست به قصد نهی از

منکرو با وجود شرایط آن باشد «و الأحوط الأوّل».^(۱)

در عبارت شهید در کتاب حدود «لمعه» این چنین آمده است: «و کذا یعزّر بکّل ما -أي قول- یکرهه المواجهة... و کّل کلمة تفید الأذى عرفاً، أو وضعاً مع علمه بها فإنّها توجب التعزیر إلا مع کون المخاطب مستحقّاً للاستخفاف به». ظاهر عبارت شهید اوّل این است که چون این شخص مستحق استخفاف است می توان همه چیز را -ولو مرتکب نشده- به او نسبت بدهیم. ولی شهید ثانی می گوید: «لتظاهره بالفسق فیصحّ مواجهته بما تكون نسبتہ إلیه حقّاً لا بالکذب» کارهایی که حق است و انجام داده است را می توان گفت، ولی دروغ نمی شود گفت، اما ظاهر عبارت شهید اوّل این است که همه معاصی او را حتی معاصی ای را که مخفیانه انجام می دهد می شود علنی کرد و به او نسبت داد، برای این که او را استخفاف کنیم؛ مثلاً فقط علناً مشروب خوار است، ولی زنا یا او را هم با این که مخفی بوده است می توان به او نسبت داد.

البته ما همین را هم قبول نکردیم. شهید ثانی می گوید: «و هل یشرط مع ذلك جعله علی طریق النهی فیشرط شروطه» شروط نهی از منکر آیا باید باشد «أم یجوز الاستخفاف به مطلقاً» نهی از منکر هم نباشد باز می توانیم او را استخفاف کنیم «ظاهر النصّ والفتاوی الثانی، و الأوّل أحوط».^(۲)

گفتیم: حالا که مرتکب فسق شده است و مستحق استخفاف است، آیا می توان به قصد استخفاف هر گناه او را ولو مخفی بوده باشد آشکار کنیم، منتها شهید ثانی می گوید: فقط راست را باید گفت، اما ما گفتیم: هر راستی را هم نمی توان گفت، فقط همان را که متجاهر بدان است می شود گفت. بقیه آن کشف سِرّ مردم است و خداوند کاتم اسرار مردم است.

۱- کتاب مکاسب، ج ۱، ص ۲۵۵.

۲- الروضة البهیة، ج ۹، ص ۱۷۵.

پس مستثنای اوّل در جایی بود که شخص، متجاهر به فسق باشد، این را شیخ در باب غیبت مفصل تر ذکر می کند، ما هم إن شاء الله آن جا وارد می شویم.

استثناء دوّم از حرمت سبّ: بدعت گذار در دین

ادامه کلام شیخ: «و یستثنی منه المبتدع أيضاً» کسی که در دین بدعتی را ایجاد می کند، آیا باید به قدر متیقن آن اخذ کنیم؟ مثل کسی که مدعی بابیت شده باشد، یا یک چیزهایی را که خلاف ضرورت دین است اگر در دین ابداع می کند، از مصادیق مبدع است، این جا آیا جایز است که در همان جهت بدعت به این شخص فحش بدهیم؟! «لقلوله عليه السلام: «إذا رأيتم أهل البدع من بعدي فأظهروا البرائة منهم» وقتی که بعد از من اهل بدعت در دین را دیدید اظهار برائت بکنید «و أكثروا من سبهم والوقیعة فیهم»^(۱) زیاد به آن ها فحش بدهید. «وقیعة» هم معنای جنگ می دهد و هم به معنای زدن حرف های تند به کار می رود.

ما نوشتیم: دوّم از چیزهای مستثنیات: «المبتدع فی الدین، و یدلّ علی استثنائه بعض الأخبار الواردة فی البدعة». در این جا آقایان چند تا روایت نقل کرده اند، اما آن که دلالت دارد یک روایت صحیحه بیشتر نیست، این روایت در «کافی» و «وسائل» آمده است، روایت عجیبی است، خیلی ها هم به آن تمسک می کنند. در «وسائل» آمده: «باب وجوب البرائة من أهل البدع و سبهم و تحذیر الناس منهم و ترک تعظیمهم مع عدم الخوف».^(۲)

روایت اوّل باب را که از کلینی^(۳) نقل کرده این است: «محمد بن یعقوب» این جا دارد «عن محمد بن محمد بن محمد بن الحسین»؛ من چاپ آل البیت را نگاه کردم دیدم آن هم

۱- کتاب المکاسب، ج ۱، ص ۲۵۵. ۲- وسائل الشیعة، ج ۱۶، ص ۲۶۷، ب ۳۹.

۳- الکافی، ج ۲، ص ۳۷۵، ح ۴؛ وسائل الشیعة، ج ۱۶، ص ۲۶۷، ح ۱.

همین طور نقل کرده است، معلوم می شود «وسائل» اولیه چنین بوده است، در حالی که این نام یعنی «محمد بن محمد بن الحسین» غلط است، بلکه همان طور که در «کافی» به درستی آمده است صحیح آن «محمد بن الحسین» است. ادامه سند روایت: «عن محمد بن الحسین بن ابي الخطاب» این صحیح است و تأیید شده است. پس روایت صحیح است «عن أحمد بن محمد بن أبي نصر، عن داود بن سرحان» ایشان هم خوب است؛ معنای آن، داود پسر بزاز است؛ عرب ها این جوری بودند که گاه نام حیوان را روی بچه شان می گذاشتند. ظاهراً قاعده شان این بود وقتی که بچه دار می شدند از خانه خارج می شدند و چشمشان به هر کس یا هر چه می افتاد نام آن را بر بچه خود می گذاشتند، حالا این لابد توی صحرا و بیابان زندگی می کرده است، هنگام بچه دار شدن چشمشان به بزاز افتاده است «عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قال رسول الله ﷺ» چون به این روایت زیاد تمسک می شود آقایان خوب به این روایت دقت کنند «إذا رأيتم أهل الريب و البدع من بعدي» اگر بعد از من دیدید کسانی که اهل تشکیک هستند، مثلاً در دین تشکیک کرده اند «فأظهروا البرائة منهم» از آن ها تبری بجوید «و أكثروا من سبهم» به آن ها زیاد فحش بدهید؛ خوب حالا آیا منظور این است که هر فحشی؟! «و القول فيهم» در مورد آن ها زیاد حرف بزنید «و الوقعة»، وقیعه یعنی بد گفتن «و باهتوهم» این دیگر از همه مهم تر است، آیا «باهتوهم» یعنی به آن ها بهتان بزنید؟! یعنی به آن ها نسبت دروغ بدهید؟ یا این که «باهتوهم» یعنی این که یک کاری بکنید که آن ها به تحیر بیفتند؟ در قرآن کریم می فرماید: ﴿فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ...﴾^(۱) یعنی متحیر شد، یعنی با آن ها طوری مباحثه کنید که دیگر جواب نداشته باشند، این دو احتمال بود، آیا واقعاً خداوند امر به بهتان می کند؟! اگر کسی یک شبهه ای را مطرح کرد آیا حق داریم هر نسبتی را به او بدهیم؟ این مسأله بحث دارد «کیلا یطمعوا فی الفساد فی الاسلام» تا

این‌ها طمع نکنند در ایجاد فساد در اسلام «و يحذرهم الناس» مردم از این‌ها حذر کنند نروند اطرافشان را بگیرند که کارشان بگیرد «و لا يتعلمون من بدعهم» مردم از بدعت‌های آنان چیز یاد نگیرند. اگر این کار را بکنید «يكتب الله لكم بذلك الحسنات و يرفع لكم به الدرجات في الآخرة».^(۱)

گرچه در این بحث دو سه تا روایت دیگر هم ذکر کرده‌اند،^(۲) «وسائل» هم دارد، اما در آن روایات سبّ و بهتان افراد نیامده است. آنچه در این روایات آمده است، فقط این است که آن‌ها را احترام نکنید؛ مثلاً در روایت بعدی که از «محاسن» نقل شده آمده است: «أحمد بن محمد بن البرقي، في «المحاسن»: من أتى ذا بدعة فعظمه فإنما سعى في هدم الإسلام»؛^(۳) این فقط دارد که او را تعظیم نکنید، به او بی توجهی کنید تا مردم هم به آن‌ها بی اعتنایی کنند.

روایت بعدی روایت حفص بن عمرو عن أبي عبد الله عليه السلام عن أبيه عن علي عليه السلام قال: «من مشى إلى صاحب بدعة فوقه فقد مشى في هدم الإسلام»^(۴) آدمی که مبدع است همین‌که بیایی سراغش و احوالش را بپرسی این را کم‌کم بزرگش کرده‌ای. نه، سراغ این نرو تا مردم اطرافش جمع نشوند.

این دو روایت دلالت ندارد بر این‌که به آنان تهمت بزنید و سبّشان کنید و ... آنچنان‌که که برخی آقایان ذکر کرده‌اند؛ بلکه این‌ها فقط همین اندازه دلالت دارد که آن‌ها را احترام نکنی، اما این‌که آنها را سبّ کنی، «باهتوهم» و «الوقیعة» و ... را ندارد، بجز روایت «داود بن سرحان» بنده روایت دیگری را در «کافی» و «وسائل» نیافتم، ولو مرحوم آیت الله خوئی می‌گوید: روایاتی در این باب وارد شده است، حالا آقایان

۱- الکافی، ج ۲، ص ۳۷۵، ح ۴؛ وسائل الشیعة، ج ۱۶، ص ۲۶۷، ب ۳۹، ح ۱.

۲- رک: الکافی، ج ۱، ص ۵۴، ح ۲، ۳، ۵، ۶.

۳- المحاسن، ج ۱، ص ۲۰۸، ح ۷۲؛ الکافی، ج ۱، ص ۵۵، ح ۳.

۴- من لایحضره الفقیه، ج ۳، ص ۵۷۲، ح ۴۹۵۷.

تحقیق کنند ببینند آیا روایت دیگری در این مورد می‌یابند؟ ممکن است در «مستدرک» باشد. اما این روایت صحیحۀ داود بن سرحان را باید طوری معنا کرد که از آن سوء استفاده نشود. بقیه بماند برای فردا.

و صَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّآلِ مُحَمَّدٍ

جلسه یازدهم:

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
﴿بسم الله الرحمن الرحيم﴾ و به نستعين

این جا اگر کمی به عقب برمی گردیم از آقایان معذرت می خواهم. در مورد سبّ المؤمن که قبلاً شیخ مرحوم در تفسیر سبّ، اوّل کلام «جامع المقاصد» را نقل کرده است و بعد می گوید: «و في كلام آخر» که اشاره به کلام کاشف الغطاء داشتند.

نقل کلام مرحوم کاشف الغطاء و نقد آن

این جا علامه در «القواعد» سبّ المؤمنین را که ذکر کرده است ^(۱) مرحوم کاشف الغطاء در شرح کتاب قواعد نوشته است: «و شتمهم بمعنی واحد»؛ یعنی سبّ و شتم به یک معناست؛ بعد می گوید: «يَعْمُ اللَّعْنُ وَ الطَّعْنُ وَ الْقَذْفُ وَ الْفَحْشُ وَ التَّصْغِيرُ وَ التَّحْقِيرُ وَ نَحْوَهَا» که لعن را هم جزء سبّ حساب کرده است، با این که در ذهن ما این است که لعن یک معنای خاصی است، معنای لعن طلب طرد از رحمت خداست، و لعن مسلماً انشاء است، لعن که می کنیم می گوئیم: خدایا فلانی را لعن کن، یعنی از رحمت خودت طردش کن، از باب این که این شخص این همه ظلم و جنایت کرده است. من یادم هست در نجف آباد ما یک کسی می گفت: این همه می گویند



هر کس برای امام حسین علیه السلام گریه کند و زیارت کند و ... ایشان یک کسی را نام می برد و می گفت: این شخص در تمام طول سال عرق می خورد و دنبال کار فحشاء است، اما عاشورا می آید سینه می زند، اگر امام حسین در قیامت بخواهد این شخص را شفاعت کند من که بهم برمی خورد، این همه جنایت با یک سینه زنی در روز عاشورا و یا یک زیارت بخواهد جبران شود! منظور این است که ما کسانی را که ظالم هستند و جنایتکار هستند بگوییم خدایا لعن شان کن، یعنی آن ها را طردشان کن از رحمت که این ها مشمول رحمت نشوند. به نظر می رسد به این دیگر فحش نمی گویند. حالا مرحوم کاشف الغطاء این جور سب را تعمیم داده و سب و شتم را یک معنا دانسته است. بعد می گوید: «یعمّ اللعن و الطعن و القذف و الفحش و التصغیر و التحقیر و نحوها مع قصد الإنشاء» همه این ها با قصد انشاء است «فیخالف الغیبة» پس با غیبت فرق دارد. بعد می گوید: «أو یعمّ الخبر و یعمّ الإنشاء» ^(۱) یا این که بگوییم سب شامل خبر هم می شود، همان طور که غیبت اعم از انشاء است، همان طور که مرحوم آیت الله خوئی و مرحوم ایروانی می فرمودند: غیبت و سب با همدیگر تباین دارند، برای این که سب انشاء است غیبت خبر است، بعد مرحوم آیت الله خوئی به ایشان اشکال کرده بود و گفته بود که این ها هر دو هم شامل خبر می شوند و هم شامل انشاء. معلوم می شود مرحوم کاشف الغطاء ابتدا در این بحث گفته است: سب انشاء است، پس با غیبت تفاوت دارد؛ اما بعد از آن می گوید: نه، ممکن است بگوییم تفاوتی ندارند. و در ادامه مرحوم کاشف الغطاء می گوید: «و یختلفان فی بعض التعبیرات، فیعمّ کلّ منهما الآخر من وجه» که بین آن ها عموم من وجه باشد.

[پس از طرح یک پرسش:]

نه اصلاً لعن خبر نیست، انشاء است. اللهم العنه، یعنی خدایا طردش کن؛ لعن نفرین است، نفرین غیر از فحش است، حتی اگر مثلاً شما به بچه‌ات بگویید: الهی جوان مرگ شوی، یا الهی زیر ماشین بروی، این‌ها سبّ نیست، مادر به بچه‌اش می‌گوید: الهی شیرم بهت حرام باشد، این‌ها فحش نیست، بلکه نفرین هستند.

نقل دیگری از کاشف الغطاء و نقد آن

پس این‌که مرحوم کاشف الغطاء سبّ را یک معنای اعمّ می‌گرفت و با شتم یکی می‌دانست، ما قبول نداریم، در صورتی که بر اساس «مفردات» راغب «السبّ؛ الشتم الوجیع» هر شتمی نه، بلکه شتمی که دردناک است و مغز استخوان انسان را خبر کند. این‌جا مرحوم کاشف الغطاء در ادامه می‌گوید: «و حال الأشرار من أهل الإيمان هنا كحال الأخيار» اهل ایمان اگر اشرار هم باشند، خان است، گردن کلفتی است، ظلم هم می‌کند، می‌گوید این هم مثل اخیار می‌ماند «لتطابق الأدلة الأربعة على تحريم ما يفيد نقصاً في مؤمن أو أذية له أو ظمناً في غير ما قام الدليل على الإذن به» پس حتی اشرار مؤمنین و گردن کلفت‌ها و ظالمین را هم شامل می‌شود.

پس می‌گوید: سبّشان جایز نیست و در آخر می‌گوید: «و سبّ غیر اهل ایمان من المسلمین و المشرکین من أفضل الطاعات الموصلة إلى رضا رب العالمین».^(۱) همین‌طور یک مرتبه می‌گوید: یک مشرک را بی‌جهت پیدا کنیم و شروع کنیم به او فحش دادن، آیا این کار درستی است؟! قرآن می‌گوید: ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ...﴾. یک وقت است در مقام این هستیم که می‌خواهیم از کافر یا مشرکی تبری بجوییم،

۱- البته ایشان در جای دیگر در مورد حقوق اهل ذمه این چنین می‌گوید: «فیما یلزم لهم (أي لأهل الذمة) بعد عقد الذمة على الإطلاق و هو أمور؛ منها: عصمة نفوسهم و أعراضهم و نسائهم و ذرارهم و أموالهم -إلا ما شرط خروجه من المال- و لا يجوز سبهم و شتمهم و ضربهم و تخويفهم و أذیتهم مشافهة و...». ر.ک: کشف الغطاء، ج ۴، ص ۳۵۹.

خوب درست، اما یک شخص غیر مسلمانی که خدمت هم کرده است و همچنان به جامعه هم خدمت می‌کند، آیا این ظلم نیست در حق او... بله، یک وقت هست که ظلمی شده است و ما از کارش تبری می‌جوییم. اما اگر چنانچه مستثنیات در کار نباشد، همین که فقط مسلمان نیست و کافر است مثلاً، خدمت به جامعه می‌کند و خودش را وقف خدمت به جامعه و ضعفا و مستضعفین کرده است و دائماً در حال خدمت به جامعه است، به جای این که برویم و به او بگوییم آقا ما از شما بابت زحماتتان تشکر می‌کنیم، بیاییم و در خیابان شروع کنیم به ایشان فحش بدهیم و بگوییم ای پدر سوخته و...، آیا این درست است؟! چطور ایشان این را می‌گوید! که «و سبَّ غير أهل الإيمان من المسلمين و المشركين من أفضل الطاعات الموصلة إلى رضا ربِّ العالمين»؛ بلکه باید بگوییم: اللَّهُمَّ اهْدِهِ إلى الحقِّ.

البته اگر ما سب را هم جزء لعن حساب کردیم و بگوییم خدایا ظالمین را لعن کن و از رحمت دور کن و در این جا ما ظالمین را به خاطر ظلم شان لعن کنیم، این بحث دیگری است. در چنین مورد آیا باید گفت: اللَّهُمَّ العنه؟ یا این که باید بگوییم: اللَّهُمَّ اهْدِهِ إلى الحقِّ؟ در تاریخ آمده: بعد از آن که پیشانی پیامبر را در جنگ اُحد شکستند فرمود: «اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ».^(۱) این است منطق اسلام، نه این که به هر کس می‌رسیم فحشش بدهیم و این موجب رضایت پروردگار باشد.

۱- تفسیر القرطبی، ج ۴، ص ۲۰۰؛ تفسیر الثعالبی، ج ۲، ص ۱۰۴. «رُويَ أَنَّهُ لَمَّا كَسَرَتْ رِبَاعِيته وَ شَجَّ وَ جَهِه يَوْمَ أُحُدٍ، شَقَّ عَلَى أَصْحَابِهِ شَدِيداً وَ قَالُوا: لَوْ دَعَوْتَ عَلَيْهِمْ، فَقَالَ ﷺ: إِنِّي لَمْ أَبْعَثْ لِعَاناً وَ لَكِنِّي بَعَثْتُ دَاعِياً وَ رَحْمَةً. اللَّهُمَّ اهْدِ (اغفر خ. ل) قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ». روایت شده که وقتی در جنگ احد یکی از دندانهای جلوی دهان پیامبر شکست و صورت ایشان زخمی شد، این حادثه بر اصحاب آن حضرت بسیار سخت و گران آمد و خواستار نفرین کردن ایشان شدند. حضرت فرمود: من مبعوث نشدم تا مردم را لعن و نفرین کنم، بلکه مبعوث شدم تا مردم را دعوت (به حق و خوبی) نمایم و برایشان رحمت باشم. (سپس فرمود): خدایا قوم مرا هدایت نما (و آنان را پیامرز) چون آنان نمی‌دانند.

بررسی سند روایت اهل البدع

بحث در مستثنیات بود، مستثنای اول متظاهر به فسق، و مستثنای دوم مبتدع در دین بود. این جا عبارت شیخ این بود: «یستثنی منه المبتدع أيضاً، لقوله عليه السلام: «إذا رأيتم أهل البدع من بعدي...» که اشاره است به همین روایت داود بن سرحان.

این جا «وسائل» که خواسته صحیح را نقل کند یک اشتباه بزرگ مرتکب شده است؛ در اصل سند، کلینی از محمد بن یحیی نقل کرده است، در «کافی» آمده: «محمد بن یحیی، عن محمد بن الحسين»، اما در هر دو چاپ «وسائل» آمده است: «محمد بن یعقوب، عن محمد بن محمد الحسين». پیدا است که نقل «وسائل» اشتباه است، نقل صحیح این است: «عن محمد بن یحیی، عن محمد بن الحسين»، که «وسائل» محمد بن یحیی را این جا از قلم انداخته است. پس صحیح آن این است «محمد بن یعقوب، عن محمد بن یحیی، عن محمد بن الحسين»؛ هم محمد بن یحیی خوب است و هم محمد بن حسین که منظور محمد بن الحسين ابي الخطاب است، «عن أحمد بن محمد بن أبي نصر، عن داود بن سرحان»، داود هم خوب است، بنابراین روایت صحیح است؛ عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قال رسول الله ﷺ: «إذا رأيتم أهل الريب و البدع من بعدي» اگر بعد از من اهل ریب و بدعت ها را دیدید. چرا می فرماید: «من بعدي» در زمان خود پیامبر ﷺ شاید بدعت نبوده است، یا این که خواسته است بگوید: اگر در زمان خودم بود خودم در مقابل آنها خواهم ایستاد، پس شما دخالت نکنید، بعد از من اگر یک چنین طایفه ای را دیدید «فأظهروا البرائة منهم»؛ تا این جایش را ما روایات زیادی داریم، اما در مورد ادامه روایت من نگاه کردم هم به «کافی» و هم «مستدرک» را؛ غیر از این روایت داود بن سرحان، هیچ روایت دیگری نیست که در آن آمده باشد «أكثرأ من سبهم»، «باهتوهم و...» این ها در هیچ روایت دیگری نیست؛ این که مرحوم آیت الله خوئی در این بحث می گوید: روایاتی که در این جا وارد شده است، ما به ایشان می گوئیم: فقط همین روایت است. بله روایات

زیاد داریم که «أظهروا البرائة منهم»، اظهار برائت یعنی این خصلتش را قبول ندارم، همنشین او نشوید، اگر تعظیم‌شان کنید هدم اسلام است، این جور تعبیرات زیاد داریم، مثلاً همان روایت «حفص بن عمرو، عن أبي عبد الله عن أبيه...» این جور دارد: «من مشى إلى صاحب بدعة فوقه فقد مشى في هدم الإسلام»^(۱) اگر شما بروی صاحب بدعتی را ملاقات کنی و تعظیمش کنی، این ضربه زده است به اسلام، برای این که تقویت بدعت اوست. پس اظهار برائت، روایات زیاد دارد، و یا تعظیم‌شان نکنید، در مجلس با این‌ها ننشینید «لا تواكلوهم و...»، اما این که فحش‌شان بدهد «باهتوهم» این تعبیر بجز در این روایت جای دیگر نیامده است.

ادامه روایت: «فأظهروا البرائة منهم و أكثروا من سبهم» زیاد به آنان فحش بدهید، یعنی همین طور هر کجا آن‌ها را دیدید به آنان فحش بدهید؟! «و القول فيهم» نسبت بد به آن‌ها بدهید، هر چه خواستید بگویید! «و الوقیعة» معنای وقیعه هم همان فحش است «و باهتوهم» این لغت را آقایان معنا کرده‌اند: یعنی، هر بهتانی خواستید به آن‌ها بزنید!

من یادم هست سر قضیه «شهید جاوید» مرحوم حاج شیخ حسین لنکرانی با این که ما با ایشان رفیق هم بودیم، مرحوم آقای مطهری می‌گفت: «ما از چیزهایی که در زندان یافتیم آشنایی با آشیخ حسین لنکرانی بود، ایشان یعنی شیخ حسین لنکرانی چقدر آدم خوبی است و...» یک وقت سر قضیه شهید جاوید، یکم رتبه و غیر منتظره آمده بود قم و رفته بود منزل آقای سید صادق روحانی و به من گفته بود که بروم آن‌جا، اما من نرفتم. بالاخره رفتیم منزل آقای مشکینی، آقای ربانی شیرازی هم آمد، بعد آقای شیخ حسین لنکرانی خطاب به من گفت: من نسبت به شما هر بهتان و تهمتی که بشود می‌زنم، گفتم چرا؟ گفت: آخه در روایت می‌گوید: «و باهتوهم». یعنی ایشان ما را به

خاطر دفاع از «شهید جاوید» به عنوان بدعت‌گذار در دین معرفی کرده بود! که یعنی اگر یک آدم فرض بگیر در رابطه با «شهید جاوید» اگر علم غیب امام حسین در بعضی امور را نپذیرفته است، دیگه حالا هر بهتانی را می‌توان به او زد! بگوئیم او دزد است، بگوئیم او زناکار است. ایشان می‌گفت جایز است که ما به شما هر بهتانی را بزنیم. مرحوم آقای ربانی شیرازی هم خیلی به ایشان برگشت و گفت: آخه این چه حرفی است که می‌زنی؟!

معنای صحیح «باهتوهم»

اگر معنای «باهتوهم» یعنی اگر کسی به نظر ما یک حرف کجی زده است حق داریم به او بهتان و تهمت بزنیم، این‌که خیلی غلط است. بله، همان‌طور که مرحوم مجلسی^(۱) هم گفته است: «باهتوهم» نظیر آیه شریفه ﴿فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ﴾^(۲) می‌باشد، یعنی وقتی که دلیل و برهان در مقابلش آوردیم او گیر کرد، دیگر جواب نداشته باشد. معنای «باهتوهم» این است. طوری با آنان مباحثه کنید که آنان از پاسخ شما ناتوان شوند، تا آنان گیر کنند، دیگر جواب نداشته باشند، در تحیر بیفتند. ﴿فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ﴾ یعنی آن‌که کافر بود متحیر شد و دیگر جواب نداشت بدهد. اگر معنای «بُهِت» این باشد، خوب این معنای بدی نیست. با چنین آدمی باید مباحثه کرد، حرف باطلش را باید رد کرد تا این‌که این متحیر شود و دیگر جواب نداشته باشد؛ «و باهتوهم» اگر این باشد، یعنی در مباحثه آنان را به حال تحیر بیندازیم تا جواب نداشته باشند.

در ادامه روایت آمده است: «کیلا یطمعوا فی الفساد فی الاسلام» تا طمع نکنند در اسلام فساد ایجاد کنند. معلوم می‌شود منظور بدعتی است که به اصل اسلام ضربه می‌زند، اما حالا اگر یک مسأله اختلافی باشد، حالا فرض کن در مسأله «شهید جاوید»

این که آیا امام علیه السلام علم غیب دارد یا نه؟ این که دیگر به اصل اسلام ضربه نمی زند. خداوند در مورد پیامبر صلی الله علیه و آله هم می فرماید: «قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبُ لَا سْتَكْتَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَ بَشِيرٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ»^(۱) و در آیه دیگر می فرماید: «قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعًا مِنَ الرُّسُلِ وَمَا أَدْرَى مَا يَفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنْ أَتَيْعُ إِلَّا مَا يُوْحَىٰ إِلَيَّ وَمَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُّبِينٌ»^(۲) این در حقیقت دارد می گوید که از طریق خودشان [و به طور مستقل] علم غیب ندارند.

شیخ طوسی و بزرگان دیگر گفته اند: بله، امام چیزی را نمی داند مگر این که خداوند به او الهام کند. حالا این مسأله اختلافی سبب شود که ما بیایم طرف را شتم کنیم و...؟ این جور نیست، بلکه جایی است که اصل اسلام را دارد زیر سؤال می برد «کیلا یطمعوا فی الفساد فی الإسلام و یحذرهم الناس» مردم از آنان حذر کنند؛ «و لا یتعلمون من بدعهم». بعد حضرت می فرماید: اگر این کار را بکنید «یکتب الله لکم بذلك الحسنات» برای این که جلوی بدعت را گرفته اید «و یرفع لکم به الدرجات فی الآخرة».^(۳)

این جا ما از «مرآة العقول» مرحوم مجلسی نقل کرده ایم، «مرآة العقول» در دو سه صفحه مفصل در مورد این روایت بحث کرده است، البته من مقدار کمی از آن را نقل کرده ام: «قال فی مرآة العقول: و كأن المراد بأهل الريب، الذين يشكون فی الدین و يشکون الناس فیہ بإلقاء الشبهات» کسانی که القاء شبهه در دین می کنند که مردم در

۱- سورة اعراف (۷)، آیه ۱۸۸. «بگو برای خودم سود و زبانی در توان ندارم، جز آنچه خدا خواسته، و اگر غیب می دانستم به راستی از خیر فزونی برمی گرفتم و بدی به من نمی رسید، من جز هشداردهنده و بشارت دهنده ای - برای قومی که ایمان می آورند - نیستم».

۲- سورة احقاف (۴۶)، آیه ۹. «بگو من از میان پیامبران پدیده های نوظهور نیستم و نمی دانم با من و شما چه معامله ای خواهد شد. جز آنچه را که به من وحی می شود پیروی نمی کنم و من جز هشدار دهنده ای روشننگر نیستم».

۳- الکافی، ج ۲، ص ۳۷۵، ح ۴؛ وسائل الشیعة، ج ۱۶، ص ۲۶۷، ب ۳۹، ح ۱.

اصل دین شک کنند، اصل اسلام را تشکیک کنند، «و قیل: المراد بهم» یعنی به اهل ریب «الذین بناء دينهم على الظنون والأوهام الفاسدة...» که خلاصه اینان بناء دین را بر ظنون و اوهام فاسده قرار داده‌اند. بعد از چند سطر می‌فرماید: «و المراد بسببهم الإتيان بكلام يوجب الاستخفاف بهم» یک چیزی بگویی که موجب سبکی آن‌ها شود که در جامعه موقعیت پیدا نکنند، «قال الشهيد الثاني - رفع الله درجته - همان عبارتی که ما دیروز خواندیم که در باب قذف، حدود دارد، لابد در «مسالك» هم دارد، من «مسالك» را نگاه نکردم: «يصح مواجعتهم بما يكون نسبتة إليهم حقاً، لا بالكذب» می‌شود مواجهه کرد آنان را اما به چیزی که نسبتش حق باشد نه به دروغ. یک کسی که مشروب خوار است نمی‌توان به او گفت: ای زناکار! بلکه فقط همان مشروب‌خواری‌اش را حق داری به رُخش بکشی.

بعد مرحوم مجلسی از شهید نقل می‌کند: «و هل يشترط جعله على طريق النهي فيشترط شروطه» که شروط نهی از منکر نیاز باشد «أم يجوز الاستخفاف بهم مطلقاً» یا این که قصد نهی از منکر لازم نیست باشد، مثلاً همین که بخواهیم او را سبک کنیم بسا از او عقده داشتیم، حال می‌خواهم عقده‌گشایی کنم و فقط دنبال بهانه می‌گشتم که فحش حلال داده باشم «ظاهر النص و الفتاوى؛ الثاني» که مطلقاً جایز است. بعد می‌گوید: «والأول الأحوط». ^(۱) این بود کلام شهید.

مرحوم مجلسی در «مرآة العقول» ادامه می‌دهد: «و في القاموس؛ الوقعة: القتال و غيبة الناس» به گفته «قاموس» وقعة هم به معنای جنگ به کار می‌رود و هم به معنای غیبت «و في الصحاح الوقعة في الناس الغيبة»؛ خوب غیبت در جایی است که کاری را که طرف انجام داده است به رُخش بکشی، اما اگر کاری را نکرده است که به آن تهمت می‌گویند، تهمت که جایز نیست. یعنی آن که مبدع در دین است بدعتش را

بگو، حالا ولو ناراحت هم می شود بگو تا بفهمد آبرویش در خطر است، دارد آبرویش می رود.

مرحوم مجلسی در ادامه می گوید: «و الظاهر أنَّ المراد بالمباهة، إلزامهم بالحجج القاطعة و جعلهم متحیرین لا یحیرون جواباً». مباهته این نیست که مرحوم حاج شیخ حسین لنکرانی می گفت که من از این به بعد به شما تهمت می زنم، چیزهایی که نیست را هم به شما نسبت می دهم! «إلزامهم بالحجج القاطعة» آنچنان با آن ها بحث کنید و برایشان دلیل و برهان بیاورید که از پاسخگویی عاجز شوند، توش بمانند، «و جعلهم متحیرین لا یحیرون جواباً كما قال تعالى: ﴿فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ﴾» یعنی این که وقتی برای آنان استدلال آوردید آنان مبهور شده و متحیر شوند. بعد می گوید: «و یحتمل أن یكون من البهتان، للمصلحة فإن كثيراً من المساوي بعدها أكثر الناس محاسن خصوصاً العقائد الباطلة» همان طور که آن آقا می گفت: «بأهتوهم» یعنی به آن ها بهتان بزنید؛ چون مصلحت در آن است؛ ولی هیچ کجا ندارد برای این که او را شکست بدهیم اجازه داریم دروغ و ... را به آن ها نسبت بدهیم.

بعد مرحوم مجلسی می گوید: «...و الأول أظهر» باهتوهم یعنی طوری با آنان بحث کنید که بهت زده و متحیر شوند «قال الجوهری: بَهْتَهُ بُهْتًا أَخَذَهُ بَغْتَةً»، یعنی یکمرتبه گیرش بیندازی، «و بهت الرجل بالكسر إذا دهش و تحیر»^(۱) این بود کلام «مرآة العقول».

اصل اولی عدم جواز سبّ هر انسانی

حالا ما این جا عرض می کنیم که: اولاً اصل اولی این بود که سبّ مؤمن مسلماً حرام است، ما تعمیم دادیم و گفتیم: اصلاً سبّ به طور کلی چه برای مؤمن و چه غیر مؤمن

حرام است، این که انسان آدم فحاش بدیء باشد، زبانش ول باشد، این شرعاً مبغوض است، نسبت به هر کس که بخواهد فحش بدهد فرقی ندارد، و انسان بما آنکه انسان کرامت دارد. امیرالمؤمنین به مالک اشتر فرمود: «و اشعر قلبك الرحمة للرعية والمحبة لهم واللفظ بهم و لا تكوننّ عليهم سبعاً ضارياً تغتنم أكلهم، فإنهم صنفان: إمّا أخٌ لك في الدين أو نظير لك في الخلق».^(۱)

پس اصل اولی عدم جواز سب است؛ حالا این روایت صحیحی که ما این جا در مورد اهل بدعت داشتیم، در آن «سبهم» داشت، اگر فرضاً ما بگوییم سب آنان جایز باشد، سب هر چیزی را نمی گوید، بلکه همان کار خلافی را که آن شخص کرده است توی چشمش هم بگوییم، علنی به رویش بیاوریم، مثلاً خطاب به او بگوییم: ای کسی که فلان اصل ضروری اسلام را قبول نداری، که بسا نمی خواسته این بدعتش علنی شود و این کار ما باعث استخفاف طرف شود، دلیل نداریم بر جواز این که هر فحشی به او بدهیم، حتی یک پدر سوخته هم به او بگوییم. آن وقت عمده این است که ما در این جا فقط یک روایت صحیحی بیشتر نداریم، اگر یک روایت دیگری به این مضمون پیدا کردید می گفتیم: آن هم مؤید این است. واقع این است که هر چه روایت در این مورد داریم می گوید: مبدع در دین را تعظیم نکنید، با او مجالست نکنید، اگر چنانچه احترامش کردی هتک به اسلام است. معلوم می شود بدعت در جایی است که مسائلی مطرح شود که در اصل اسلام تشکیک شود؛ اما اگر در فروع دین کسی نظر خاصی دارد، در مسائل فرعی اختلاف زیاد است، اگر کسی در این گونه مسائل نظر خاصی دارد ما حق نداریم او را مسخره کنیم، حق نداریم سبش کنیم، ولو مخالف نظر ما هم باشد.

در اصول هم یک سنخ مسائل هست که این ها از ضروریات اسلام نیست، در

مسائل معاد و حشر و مانند این‌ها، در همه این‌ها اختلافات زیادی است، در روایات اختلافات زیادی است. مرحوم صدر المتألهین در مسئله معاد جسمانی نظریه‌ای دارد غیر از نظریه دیگران، این سنخ مسائل هم بر خلاف ضروریات دین نیست، و مثلاً مسئله «شهید جاوید» و علم غیب امام این‌ها از ضروریات دین نیست که موجب هدم اسلام شود. اما حالا اگر چنانچه کسی واقعاً مبدع در اسلام است، آن وقت بگوییم مشمول این صحیح‌ه است، حالا این‌که پیامبر در زمان خودش نفرمود این‌کار را بکنید، بسا زمان پیامبر هم کسی یک جایی یک چیزی می‌گفت، پیامبر فرمود: «بعد از من ...» معلوم می‌شود این‌کار مربوط به افراد هم نیست که اگر مثلاً یک بچه طلبه به ذهنش آمد که فلانی مبدع در دین است حق داشته باشد هر چه می‌خواهد علیه او چیز بنویسد و اعلامیه بدهد و فحش بدهد و

دستوراتی که ما در اسلام داریم بعضی‌ها پیش به نحو عام استغراقی و استغراق افرادی نیست، بلکه عام مجموعی است. ما یک عام استغراقی داریم که هر فردی آن حکم را دارد، و یک عام مجموعی. مکلف به عام مجموعی حاکم مسلمین است. قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جَزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالاً مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾^(۱) آیا هر کسی اجازه دارد و می‌تواند دست دزد را قطع کند؟ شما هیچ کدامتان این را قبول ندارید. پس معلوم می‌شود ﴿فَاقْطَعُوا﴾ خطاب به «کُلِّ واحد من المسلمین» نیست، بلکه می‌خواهد بفرماید: جامعه مسلمین بایستی سارق را حد بزنند و این فرمان در جامعه مسلمین متبلور شود، و تبلور آن در جامعه، کسی است که ولی امر مسلمین است، او باید این‌کار را بکند. یا مثلاً ﴿إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَاداً أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ

۱- سورة مائده (۵)، آیه ۳۸. «و مرد و زن دزد را - به (سزای) آنچه به دست آورده‌اند - دست‌هایشان را به کیفری از جانب خداوند قطع کنید؛ و خداوند عزیز و حکیم است».

خِلَافٍ أَوْ يُنْفُوا مِنَ الْأَرْضِ...»^(۱) آیا منظور این است که هر کسی می تواند مدعی شود که این شخص محارب است و برود او را به قتل برساند؟ پیداست که این وظیفه حاکم اسلام است، وظیفه جامعه اسلامی است که متمرکز می شود در رئیس جامعه مسلمین. یا مثلاً آن آیه که می فرماید: «وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَىٰ فَفَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّىٰ تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ...»^(۲) آیا یعنی هر فردی می تواند به مفاد آیه عمل کند؟ یا این که این حکم مربوط به جامعه مسلمین است و حکمی است که مخاطب آن مجموع من حیث المجموع است؟ بایستی آن کسی که مجموع من حیث المجموع در آن متمرکز است ایشان آن کارها را انجام دهد.

بنابراین در این روایت داود بن سرحان که آمده است: «باهتوهم» بعید است که «باهتوهم» وظیفه همگانی هر فردی باشد، بلکه پیامبر ﷺ می خواهد بفرماید: اکنون خودم حاکم اسلام هستم، اگر چنین چیزی پیدا شد خودم در مقابل آن خواهم ایستاد، اما بعد از من حکام مسلمین در مقابل مبدع در دین باید مقابله کنند. پس این وظیفه فرد فرد نیست، و لذا می گوید: «مِنْ بَعْدِي» یعنی من تا حالا خودم حاکم مسلمین بودم بعد از من هر کس امام مسلمین و حاکم مسلمین است باید حریم اسلام را حفظ کند، اگر کسی مبدع در دین است هم باید با او مباحثه کنند جوری که گیر بیفتد و شکست بخورد و متحیر شود، بعد هم همان خلافتش را به رخس بکشیم تا این که متوجه شود که دارد علنی آبرویش می رود، و کناره گیری کند.

۱- سورة مائده (۵)، آیه ۲۳. «سزای کسانی که با (ربانیت) خدا و با (رسالت) پیامبرش می جنگند و در زمین به افساد می کوشند جز این نیست که کشته شوند یا بر دار آویخته گردند یا دست ها و پاهایشان در خلاف جهت یکدیگر بریده شود یا از سرزمین شان رانده شوند...».

۲- سورة حجرات (۴۹)، آیه ۹. «و اگر دو گروه از مؤمنان با یکدیگر جنگ کنند، پس میان آن دو را اصلاح کنید؛ پس اگر یکی از آنان بر دیگری تعدی کرد، شما با آن (گروهی) که تعدی می کند جنگ کنید تا به فرمان خداوند باز گردد...».

پس این که ما بگوئیم وظیفه است و هر کسی و هر بچه طلبه‌ای حق داشته باشد نسبت به هر نویسنده‌ای و هر مطلبی که هر کس گفته چه در فروع و چه در اصول فوراً بگوید این مبدع در دین است و برای او معرکه بگیرند، نمی‌توان چنین چیزی را گفت. پیامبر بما آنّه حاکم مسلمین، خودش در زمان خودش دفاع از اسلام می‌کند، می‌خواهد بگوید بعد از من آن کسی که ولیّ امر مسلمین و حاکم مسلمین است باید مدافع اسلام باشد و باید در مقابل او بایستد. و این که ما با یک صحیحّه در حالی که هیچ روایت دیگری هم موافق ندارد، بخواهیم به نحو مطلق و عام بگوئیم هر کسی در مقابل هر کسی که هر مطلبی را عنوان کرده به او فحش بدهد و علیه او مقاله بنویسد، نمی‌توان چنین چیزی را گفت.

و صَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّآلِ مُحَمَّدٍ

جلسه دوازدهم:

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
﴿بسم الله الرحمن الرحيم﴾ و به نستعين

توضیح بیشتر روایت داود بن سرحان

بالاخره مستثنای دوم از حرمت سب، سب مبدع در دین بود. عرض کردم: مطلب به این تندی که در روایت داود بن سرحان هست، جای دیگر ندیدم. از طرف دیگر، آن هم توجه کردید که «وسائل» در سند آن «محمد بن یحیی» را انداخته است، و این چنین آورده است: «محمد بن یعقوب، عن محمد بن محمد بن محمد بن الحسين»، در صورتی که صحیح آن «محمد بن یعقوب، عن محمد بن یحیی، عن محمد بن الحسين بن أبي الخطاب» است.

این جا روایت از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نسبت به بعد از خودشان را نظر دارند، می فرمایند: «إذا رأيتم أهل الريب و البدع من بعدي...»^(۱) این «من بعدی» برای چی بوده؟ برای این بوده است که زمان خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اگر کسانی پیدا می شدند که بخواهند در دین بدعت ایجاد کنند خود پیامبر اکرم پاسخگو بوده است.

[سؤال: احتمال هم هست بدعت به معنای اظهار ما لیس فی الدین من الدین است و با وجود پیامبر چه جور می شود در دین بدعت ایجاد کرد؟]

پیامبر خودش فرمود: «... قد کثرت عَلَيَّ الكَذَابَةُ ...»^(۱) زمان خود پیامبر اکرم هم دروغ خیلی به ایشان نسبت می دادند؛ حالا بالاخره این که می فرماید: بعد از من اهل بدع، اهل ریب، آیا نظر دارد به کارها و بدعت هایی که خلفاء اموی و عباسی داشتند و روایت جعل می کردند؟ هر جور دلشان می خواست تفسیر می کردند؟ و آن وقت معلوم می شود یک چیزهایی است که مربوط به فساد در اسلام است که به اسلام لطمه می خورد، آن وقت این تعبیری که در روایت دارد که: «أظهروا البرائة منهم»^(۲) این در خیلی از روایات دیگر هم آمده است، اگر «وسائل» را ببینید در این مورد زیاد روایت ذکر کرده است، «برائة» گفته اند، یا مثلاً گفته شده به آنان احترام نکنید یا مثلاً کسی که نزد آنان برود «من أتى ذا بدعة فعظمه فإنما يسعى في هدم الإسلام».^(۳) امثال این تعبیرات در روایات زیاد است، اما این دو تعبیری که در این جا، یعنی روایت داود بن سرحان آمده است: یکی: «أكثرُوا من سبِّهم» خیلی فحششان بدهید، و یکی هم: «باهتوهم» با قاطعیت می گویم: در هیچ روایت دیگری این معنا نیامده است.

تأکید بر اصل اوّلی حرمت سبّ انسان

ما باید توجه کنیم که همان طور که از روایات هم به دست می آید اصل اوّلی حرمت سبّ است، مؤمن احترام دارد، بلکه انسان بما آنّه انسان حرمت دارد، «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ...»؛^(۴) عقل هم می گوید: بی خودی به یک کسی فحش بدهی این جایز نیست، این ظلم است، معنای ظلم تعدی و تجاوز به حقوق دیگران است، نفس انسان و مال و

۱- الکافی، ج ۱، ص ۶۲، ح ۱: (دروغ بستن بر من زیاد شده است).

۲- الکافی، ج ۲، ص ۳۷۵: (از آنان اظهار برائت و بیزاری نمایند).

۳- الکافی، ج ۱، ص ۵۴، ح ۳: (هرکس نزد بدعت گذاری برود و او را تعظیم و تکریم نماید، همانا در تخریب اسلام تلاش کرده است).

۴- سورة اسراء (۱۷)، آیه ۷۰.

عرض انسان محترم است، به هر کدام از این‌ها تجاوز شود این ظلم است، حالا ما توجه نداریم خیلی حرف‌ها را می‌زنیم، خیلی چیزها می‌نویسیم و این‌ها را جزء گناهان به حساب نمی‌آوریم، این یک مسأله دیگر است. در روایات داریم که گفتارتان را هم جزء اعمالتان حساب کنید، قرآن می‌گوید: «مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ»، ^(۱) پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سه بار در جواب آن شخصی که گفت: اوصنی؛ فرمود: «احفظ لسانك» و حالا باید گفت: به گناهان زبانی گناهان قلم هم اضافه شده است. این‌ها گناهان بزرگی است.

پس اصل اولی این است که این‌ها حرام است، این‌ها ظلم است و حرمت ظلم حکم عقل است؛ اما این که می‌فرماید: «أَكْثَرُوا مِنْ سَبِّهِمْ» خیلی فحش‌شان بدهید، این یعنی چه؟! آیا یعنی اگر کسی مبدع در دین است اعمالی هم انجام نداده است آیا می‌توان به او فحش داد؟! این را ما نمی‌توانیم بپذیریم.

[سؤال: شاید منظور عدم ارتباط با آنان است؟]

عدم ارتباط را که سب نمی‌گویند. معنای سب، شتم است.

توجیه روایت طبق نظر کاشف الغطاء

مرحوم کاشف الغطاء لعن را هم جزء سب حساب می‌کند، در این صورت منظور از «اللَّهُمَّ الْعَنِ الظَّالِمِينَ» مثلاً بنی امیه را لعن می‌کردند، طبق این احتمال این‌ها از مصادیق روایت است. خوب این یک چیزی است. لعن به این معناست که از خدا می‌خواهیم که این‌ها را از رحمت خودش طرد کند. مبدا کسی که ظلم کرده است مشمول رحمت خدا شود.

۱- سورة ق (۵۰)، آیه ۱۸. «آدمی هیچ سخنی نمی‌گوید مگر این‌که دو مراقب نیرومند (رقیب و عتید) نزد اوست».

شاید نظر کاشف الغطاء به گفتن چیزهای خلاف واقع باشد، زیرا اگر چیزهای خلاف واقع بگوئیم که کوچکش نکرده‌ایم، بلکه در این صورت دیگران در مورد ما مسلمانان این چنین قضاوت خواهند کرد که می‌گویند: مسلمانان این‌هایی هستند که به دیگران نسبت دروغ می‌دهند. اصلاً اگر چیزهای دروغ یا فحش‌های دروغ و ناموسی به ظالمین بدهی، این تازه باعث می‌شود که طرف شخصیت پیدا کند، در جامعه بزرگ شود و مظلومیت پیدا کند؛ در این صورت این جور فحش دادن نه تنها مؤثر نیست، بلکه ممکن است به نفع طرف تمام شود؛ در صورتی که غرض این است که این آدم ظالم کوچک شود. پس لابد آنچه که در این روایت آمده است یعنی کلمه «الوقیعة» جواز غیبت این شخص است، غیبت نسبت به کارهایی که انجام داده است، در غیر این صورت غیبت مسلمان جایز نیست، ولی برای این‌که مردم بشناسند این شخص ظالم را که این کاره است، خودش بسا وقتی که می‌بیند دارد آبرویش می‌رود دست بردارد، ما این‌ها را در مستثنیات غیبت داریم.

مهم‌تر از آن کلمه «باهتوهم» است که چون باب مفاعله است ظاهراً معنای آن بهتان نیست، بدین معنا که تو به او بهتان بزنی او هم به تو بهتان بزند. این‌که مسلماً نیست؛ پس «باهتوهم» یعنی «جادلوهم»، یعنی با آنان مجادله کنید، تا او بخواهد تو را گیر بیندازد، تو هم بخواهی او را گیر بیندازی و در نهایت او گیر بیفتد. در قرآن کریم که آمده است: «فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ» یعنی او متحیر شد. بنابر این‌که باب مفاعله برای اثنین باشد.

دیدگاه مرحوم اصفهانی

البته بعضی مثل مرحوم حاج شیخ محمد حسین اصفهانی اصرار داشتند که باب مفاعله برای اثنین نیست، ایشان معتقد بودند باب مفاعله برای تظاهر به کاری و یا

تصدی به کاری به کار می رود. یک وقت مثلاً یک سیلی به طرف می زنی به این می گویم: «ضَرَبَ»؛ اما یک وقت هست که در مقابل طرف ایستاده‌ای و شاخ شونه می کشی و او را تهدید می کنی و در این شرایط به او کتک می زنی، این را می گویند: «ضَارَبَهُ»؛ چون در جایی که انسان با تظاهر و تعمد یک کاری را انجام بدهد غالباً طرف هم عکس العمل نشان می دهد، لذا گفته اند: باب مفاعله برای اثنین است، اما این طور نیست که همیشه برای اثنین باشد؛ «سَفَرَ» یعنی مسافرت کرد، اما «سَافَرَ» یعنی بار و بنדیل را بست و خودش را مهیای سفر کرد، برای مسافرت آماده کرد، دیگر در «سافر» که اثنین در کار نیست. «خَدَعَهُ» یعنی او را فریب داد و گولش زد، اما «خادعه» یعنی در مقام خدعه بر آمد و تظاهر به این معنا کرد و او را فریب داد. پس اگر باب مفاعله برای تظاهر به آن معنا باشد، معنایش این است که انسان دست و آستین بالا بزند و خودش را مهیای کتک بکند، طبیعی است که طرف مقابل هم آماده دفاع شود؛ و این که در قرآن کریم می فرماید: ﴿يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ﴾^(۱) یعنی در صدد بر می آیند که خدا را فریب دهند اما در واقع خودشان را فریب می دهند، خودشان را گول می زنند. اما ﴿يُخَادِعُونَ اللَّهَ﴾ یعنی دست و آستین بالا می زنند و مهیا هستند که خدا را فریب بدهند، خدا که این ها را گول نمی زند تا بگویم بین اثنین است، بلکه در عمل خودشان را فریب داده اند.

این فرمایش مرحوم اصفهانی فرمایش بدی هم نیست، این که باب مفاعله مشهور شده است که برای اثنین است این طور نیست، بلکه برای تصدی به فعل و تظاهر به فعل است به جوری که نوعاً طرف عکس العمل نشان می دهد؛ آن وقت «باهتوهم» علی‌آی حال، باب مفاعله است؛ یعنی خلاصه در صدد بر بیایید آن ها را گیر بیندازید تا نتوانند جوابی بدهند؛ همان طور که مرحوم مجلسی گفت؛ حالا اگر قول مرحوم

اصفهان‌ی باشد که مفاعله بین اثنین نیست که دیگر بهتر، زیرا آن طرف که هیچ وقت نمی‌خواهد به ما بهتان بزند، معنای «باهتوهم» این نمی‌شود که تو به او بهتان بزنی او هم به تو بهتان بزند، معنایش این است که خودتان را مهیا کنید که گیرش بیندازید تا آبرویش برود. پس ظاهراً معنای بهتان این شد.

این که خواسته‌اند بگویند: اگر یک شخصی در یک مسأله‌ای اظهار نظری کرد - که به نظر ما اشتباه است - این جا ما بیاییم آبرویش را ببریم و بهتان بزنیم، حزب‌الله را بفرستیم به او کتک بزنند، این‌ها خلاف موازین شرع است.

آنچه که گیر آن هستیم این «أكثرنا من سبهم» است، آیا یعنی هر چیزی به آن‌ها بگویی؟ مرحوم آیت‌الله بروجردی رحمته‌الله می‌فرمود: در مسائل به یک روایت ولو صحیح باشد نمی‌توانیم فتوا بدهیم، ما از کجا می‌دانیم واقعاً لفظ امام همین لفظی است که اکنون به دست ما رسیده است؟ می‌فرمودند: اگر در یک مسأله‌ای پنج یا شش روایت آمد، ما اجمالاً می‌فهمیم چنین مطلبی را امام علیه‌السلام فرموده است، اما چه لفظی بوده است ما نمی‌دانیم، آیا لفظی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به کار برده است همین «أكثرنا من سبهم» بوده است یا نه؟ با قبول این نظریه، عمل به روایت مذکور مطابق معنای مشهور، مشکل است. بله در مورد اهل بدعت روایات دیگری هم هست که آنان حرمت ندارند.

یک روایت دیگری در «قرب الإسناد» هست و صاحب «وسائل» آن را نقل کرده است.^(۱) می‌فرماید: «ثلاثة ليس لهم حرمة» سه طایفه هستند که احترام ندارند: یکی: «صاحب هوئ مبتدع» صاحب هوا و خواسته‌ای که بدعت باشد؛ یعنی یکمرتبه هوسش می‌کند ادعا کند من باب امام زمان هستم، بعد هم خودش را امام زمان بداند؛ این که در یک مسأله فقهی نظر جدیدی داشته باشد این را شامل نمی‌شود. ممکن است

۱- قرب الإسناد، ص ۱۷۶، ح ۶۴۵؛ وسائل الشیعة، ج ۱۲، ص ۲۸۹، ب ۱۵۴، ح ۵.

منظور این باشد که هوای نفسش باعث شده است بدعت گذار باشد. دَوْم: «و الإمام الجائر» امام جائز هم احترام ندارد. سَوْم: «و الفاسق المعلن بالفسق»^(۱) همان متجاهر به فسق مراد است.

حالا این که احترام ندارد، آیا می توانی به او هر فحشی را بدهی؟ آیا حق داری «أكثر من سبهم»؟ اگر واقعاً پیامبر ﷺ این را فرموده باشد به چه چیزی نظر داشته اند؟

نقل کلامی از آیت الله خوئی و نقد آن

شیخ مرحوم مستثنای اوّل را فرمود: «المتجاهر بالفسق»، و مستثنای دَوْم را فرمود: «المبتدع في الدين...»؛ ولی مرحوم آیت الله خوئی در «مصباح الفقاهة»^(۲) در باب این استثناء فرموده است: «قد دلّت الروایات المتظافرة». با این که ما عرض کردیم این جا نه تنها بیش از یک روایت صحیحه نداریم، بلکه روایت ضعیف هم نداریم «علی جواز سب المبدع في الدين و وجوب البرائة منه و اتّهامه» ایشان این «اتّهامه» را از کجا آورده است؟ لابد از «باهتوهم» خواسته اند استفاده کنند. به ایشان باید گفت: گرچه ما روایات زیاد داریم، اما نوعاً مضمون آن ها این است که با آنان مجالست نکن، اظهار براءت از آن ها بکن و.. اما این که به آنان تهمت بزنی یعنی خلاف واقع را به او نسبت بدهی، فقط از همین «باهتوهم» در این روایت ممکن است استفاده شود. آن هم ما گفتیم معنایش تهمت نیست، بلکه معنایش این است که با او مباحثه کنی تا او را به تحیر بیندازی. حالا ایشان در مورد سبّ مبدع می گوید: «روایات متظافره داریم» این را از کجا گفته است؟ برای این که من هر چه روایت های باب را در «وسائل»، «کافی»

۱- در قرب الإسناد چنین آمده است: السندی بن محمد، عن أبي البختری، عن جعفر بن محمد، عن أبيه عليه السلام، قال: ثلاثة ليست لهم حرمة: صاحب هوی مبتدع، والإمام الجائر، والفاسق المعلن بالفسق.

۲- مصباح الفقاهة، ج ۱، ص ۲۸۱.

و ... جستجو کردم روایتی که دلالت بر سب مبدع کند جز این روایت، روایت دیگری نیافتم، روایت تهمت هم فقط همین «باهتوهم» است، البته اگر به معنای «تهمت» باشد که ما قبول نکردیم؛ گویا مرحوم آیت الله خوئی مسلم گرفته است که «باهتوهم» یعنی تهمت بزنیم! آیا اگر به طرف خلاف واقع بگوییم این سبب می شود که طرف مرتد شود؟! آیا باعث می شود مردم از اطرافش پراکنده شوند؟! وقتی که یک کسی مبدع است اگر ما یک چیزهای خلاف واقع را به او نسبت دادیم بعد معلوم شود و مردم تحقیق کنند، متوجه می شوند که ما بی خود و به دروغ این تهمت ها را زده ایم، تازه این باعث می شود مردم مریدش شوند، و این باعث مظلوم نمایی او می شود.

بعد ایشان اشکال می کند و می گوید: «و لكن الظاهر أنه لا وجه لجعله من المستثنیات باستقلاله» متجاهر به فسق کافی بود، دیگر نیاز نبود مبدع در دین را جدا ذکر کنیم، این وجهی ندارد، به دلیل این که «فإنه إن كان المراد به المبدع في الأحكام الشرعية» اگر مراد از مبدع، مبدع در احکام شرعیه است، یعنی یک حکمی را طرف ابداع کرده است «فهو متجاهر بالفسق» این متجاهر به فسق است که مستثنی دارد ... «وإن كان المراد به المبدع في العقائد والأصول الدينية» یکی از اصول دینی را منکر شود، مثلاً یکی از اصول دین همچون خدا، معاد، نبوت و یا خاتمیت پیامبر را منکر شود «فهو كافر بالله العظيم فيكون خارجاً عن المقام موضوعاً لعدم كونه متصفاً بالإيمان».^(۱)

در واقع کلام ایشان این است: ما سب مؤمن را می گفتیم، اما این که کافر شده است و اصلاً مؤمن نیست؛ پس این استثناء به نظر ایشان درست نیست.

أقول: این که ایشان فرمود: «اگر در احکام شرعیه باشد، پس این متجاهر به فسق نامیده می شود» ما می گوییم: متجاهر به فسق کسی است که عملاً یک فسقی را مرتکب

شود، مثلاً عملاً مشروب می خورد، اما اگر فرض بگیریم یک فتوای تازه‌ای بر خلاف مشهور بدهد اما هیچ تجاهر به فسق هم نیست و خیلی آدم عادل هم هست، آیا به صرف این که یک فتوایی خلاف مشهور داده است نام این متجاهر به فسق است؟ متجاهر به فسق در جایی است که عملاً تجاهر به فسق کند.

اما این که ایشان می گوید: «اگر در عقائد باشد موجب کفر می شود» در پاسخ ایشان می گوئیم: مگر در عقائد همه جا ابراز نظری خاص موجب کفر طرف می شود؟! مثلاً در اصول دین ممکن است یک نفر نظری خاص داشته باشد و در عین حال به حد کفر هم نرسد، برای این که کفر در جایی است که کسی شهادتین و یا ضروریات دین را منکر شود؛ مثلاً کسی که رجعت را منکر شود، رجعت از ضروریات نیست، خیلی ها قبول ندارند.

[سؤال: این ها که فرمودید بدعت نیست، مبدع کسی است که می داند چیزی جزء دین نیست و به عنوان دین آن را مطرح می کند، این ها موضوعاً خارج است.]

این که می گوئید: «مبدع کسی است که می داند چیزی جزء دین نیست اما آن را به عنوان دین مطرح کند» این را از کجا می گوئید؟ ممکن است واقعاً عقیده اش این است که این جزء دین نیست. در مبدع لازم نیست که عن عمد باشد.^(۱)

۱- شاید منظور استاد که فرموده: «در مبدع لازم نیست که عن عمد باشد» این است که در صدق لغوی عنوان بدعت لازم نیست از روی علم و عمد باشد. لازمه این مطلب این است که اگر از روی علم و عمد نباشد و قصوری در راه رسیدن به حق و حقیقت در بین نباشد کار حرامی انجام نشده است؛ گرچه ظاهر روایت «کُلُّ بدعة ضلالة و کُلُّ ضلالة سبيلها إلى النار» (الکافی، ج ۱، ص ۵۶، ح ۸ و ۱۲) این است که هر بدعتی حرام و موجب عذاب خواهد بود. در اصطلاح متشرعه و روایات نیز بدعت در موردی که حرام است به کار برده می شود. از این رو شهید در «قواعد» می گوید: نزد ما امامیه بدعت اطلاق نمی شود جز بر آنچه حرام می باشد. (القواعد و الفوائد، ج ۱، قاعده ۳۴). مرحوم استاد نیز در پایان «رساله توضیح المسائل»، بدعت را جزء محرّمات بر شمرده اند.

حالا بالاخره منظور این است که شیخ مرحوم که مستثنای دَوَم را «مبدع» ذکر کرد مرحوم آقای خوئی به ایشان اشکال داشت، آن وقت تعبیر ایشان تعجب آور بود که می‌گفت: روایات متظافره بر جواز سبّ و اتهام داریم. که جواب دادیم.

بالاخره آنچه که از نظر ما در این روایت مورد اشکال بود یکی: «أَكْثَرُوا مِنْ سَبِّهِمْ» بود که آیا یعنی هر فحشی؟ آیا هر فحشی می‌توان به مبدع در دین داد؟ این که به ضرر ما و به نفع او تمام می‌شود. پس باید یک چیزی باشد که موجب مظلوم‌نمایی و مظلومیت او نشود. اگر بر اساس بیان مرحوم کاشف الغطاء حمل کنیم که منظور لعن است، آن وقت می‌گوییم: همان‌طور که در روایات لعن ظالم است: «اللَّهِمَّ الْعَنِ أَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ...»^(۱) که مراد از سبّ همان لعن باشد، این توجیه مرحوم کاشف الغطاء است. اما آیا جایز است که به او فحش ناموسی بدهیم؟! به چه دلیل این‌ها را بگوییم؟!

و عرض کردم کلام مرحوم آیت‌الله بروجردی یادتان باشد که اگر ما در یک مسأله‌ای یک روایت بیشتر نداریم ولو صحیح‌ه هم هست... چون همه روایات که قلم و کاغذ دستشان نبوده که عین کلمات امام را بنویسند، گاه نقل به معنا می‌کردند.

بعضی اوقات این تقریرهایی که آقایان می‌نویسند، گاه با یکدیگر تفاوت‌های زیادی دارد، من یادم هست یک زمانی از طرف مرحوم آیت‌الله بروجردی ما ممتحن درس خارج بودیم، آقایان طلاب که می‌آمدند درس خارج امتحان بدهند، «مکاسب» و «کفایه» را امتحان می‌دادند، بعد بنا بود خارج را هم یک چیزی بنویسند، برای این که از رفقایشان نگیرند؛ چون گاه ممکن بود کسی جزو رفیقش را بگیرد، از این جهت ما همان‌جا به آن‌ها می‌گفتیم بنشین درس مثلاً روز چهارشنبه آیت‌الله بروجردی را بنویس، گاه به یک روز ما پنج شش نفر را امتحان می‌گرفتیم، با این که درس فقط

یک روز بود اما هر کدام یک جور می نوشتند، اصلاً بین آن‌ها از زمین تا آسمان فرق بود!

حالا در این جا هم همه اصحاب ائمه که شیخ انصاری یا صدوق نبودند، خوب این‌ها یک چیزی می شنیدند، بعد خودشان می نوشتند، همان وقت که قلم و کاغذ دستشان نبود.

این فرمایش مرحوم آقای بروجردی را کوچک نشمارید، ما یک چنین مسأله مهمی را با این که بر خلاف عقل و روایات بسیاری بر حرمت سب و ... بود بیاییم بگوییم «أكثرنا من سبهم»، حالا یک بچه طلبه بیاید بگوید ای ملت این آقا مبدع در دین است و شروع کند هر چه می خواهد علیه او بنویسد، ما نمی توانیم این را بپذیریم. و همان طور که گفته شد احتمال دارد این که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «بعد از من» معلوم می شود کاری است که مربوط به زید و عمرو و بکر نیست؛ پیامبر در زمان خودش، خودش متصدی امور مسلمین است و اگر چنین پیشامدی به وجود می آمد خودش با آن مقابله می کرد؛ اما بعد از من که من نیستم، اگر یک کسانی خواستند در دین اسلام بدعتی بگذارند؛ آنان که متصدی و حافظ امور مسلمین هستند - نه هر کسی - با این‌ها مباحثه کنند و این‌ها را شکست دهند. پس این که همگانی باشد و هر کسی و یک بچه طلبه بخواهد علیه عالمی اطلاعیه بدهد و تفسیق و تکفیر و حکم به ارتداد بدهد و ... ما این‌ها را نمی توانیم بپذیریم.

[در پاسخ به یک پرسش:]

آن فرد اولی که روایت را گفته آن خودش ممکن است نوشته داشته است، یک چیز را در منزلش نوشته است، همه این‌ها که پیش امام نبودند، خود این شخص یعنی داود بن سرحان برای ما از امام نقل می کند، آیا داود بن سرحان به اجتهاد خودش فرمایش پیامبر را به این عبارت نقل کرده است؟ ما بخواهیم به استناد یک روایت حکم عقل و

تمام روایاتی که دلالت بر حرمت سبّ می‌کرد، همین‌طور آیات قرآن مثل آیه ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ...﴾ همه را کنار بگذاریم، برای یک کلمه «أَكْثَرُوا مِنْ سَبِّهِمْ» که در این روایت آمده است؟ بالاخره این‌که با این روایت بگوییم «باهتوهم» هر فحشی خواستی بده، این را ما نمی‌پذیریم.

علی‌ایّ حال، این هم مستثنای دوّم بود؛ اما مستثنای سوّم بماند برای بعد.

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد خطابي المشهوره في ۱۳۴ رجب ۱۴۱۸ و تعرضي لما رأيت القوم من الرأف على محمد
و اتهمهم على بنبي و مكتبتي و محتردي ربي ، دار الكتاب لا مجال فطيعه استحي من تكرارها
- فمن شىء و مراجع كتاب خاطرات ، ص ۷۷۳ - و بعد صرحهم انماي ظلموا آل من خمس سنوات
و حيلوا لهم بنبي و بين اداة دروسى تفضل الله تعالى على الخلاص من الحصر و حيث اصبر بعض
الاصدقاء على اداة الحب الفقهى التابى ظنهم في ذلك في ۲۰ رجب ۱۴۲۴
قال الشيخ الاعظم الاضارنى اعلى الله له نعمه في الكتاب المحرمه :

2

و فی روایه ات کوئی عن ابی عبد الله (ع) قال: قال رسول الله (ص) «سباب المؤمن كالشرف على الملكة» (۱)

و فی روایه ابی بصیر عن ابی جعفر (ع) قال: جاء رجل من تميم الى رسول الله (ص) فقال له: اوصني، فكان في اوصائه: لا تسبوا فكتبوا العداوة (۲)

اقول: وقد يطلق لفظ «الكفر» على فعل بعض المحرمات الشريفة وترك بعض الواجبات المهمة ايضا كما

في آية الحج، ومن هذا القبيل ما في الرواية حيث اطلق على قتال المؤمن، فلذلك مررت بملاحظات في انكار اصل الدين وبعض اصوله وفروعه الضرورية، وفي الجميع صدق عنوان (الستر) (۱) الورق ثل (۸ ج)، ص ۱۵۸/۳، وانظروا ان السند لا بأس به قد علم بعض الاصحاب

في كثير من ابواب الفقه، كان السكونية من قضاء العامة وروى احبار كثيرة عن الصادق (ع) و اكثر رواياته قليلة اللفظ بينة المحتوى، نظرها علمه وفضله (۲) الورق ثل (۸ ج)، ص ۱۵۸/۲-۱ و الرواية من جهة السند صحيحة

وقتها في الكافي هكذا: «ان رجلا من بني تميم آتاه النبي (ص) فقال: اوصني، فكان في اوصائه ان قال: لا تسبوا الناس فكتبوا العداوة بينهم» (الكافي ۳۶۰/۲) وفي الورق ثل «فكتبوا العداوة لهم»

فانظر الى الرواية واحدة قليلة اللفظ صحيحة السند كيف اختلفوا في نقل الفاظها، وكما يرد في الشيخ الطوسي مثلا في التهذيبين رواية عن الكليني، وروى بين ما في الكافي والتهذيبين تفاوتاً فاحشاً، حيث انهم ربما اعتمدوا في النقل على حفظهم او خطأ العين او وقع الرهون في نقل بعض الكلمات، او اخطأ الكتاب

وعلى هذا فيمكن لكل الراغب في نقل واحدة في روايته ولعله يحسب نفق لمضمونها . هذا .
والمحقق آية الله الخوئي (ره) كان يفتي بمضمون الرواية الصحيحة وان اعرض عنها المستوفون ولم يفتي بعينها بالسرقة الغشوية

٤
 وفي رواية ابن الحجاج عن ابن الحسن (ع) في رجلين يتباانان، قال: «البادى منها ظلم
 ووزره على صاحبه ما لم يعتذر الا المظلوم» (١) وفي مرصع النصارى: «
 ويمكن الخطأ من الراوى» والمراد - والله اعلم - ان مثل وزير صاحبه عليه الاعتذار
 اماه في السب من غير ان يخفف عن صاحبه شيء، فاذا اعتذر الا المظلوم عن كسبه
 والاعتذار اياه في السب برأ من الوزيرين.

← ولا تذا المردم آية الرب وهدى - اعلى آية مقامه - كان يقول: «اذا وصل
 الدنيا عنى اودت روبات في من لم يحصل لنا الوثوق اجمالاً بأنه صدر عن الموصوفين» (٢)
 فالمسألة حكم الجواز مثلاً من دون ان يعتد على خصوصيات الالفاظ المنقولة، واما هو المعتمد في
 فقها ليس هي الروايات فقط، بل الاصول المتعلقات عن الموصوفين (٣) يدأ بهد
 حيث ان سلم فقها لم تنقطع فطر من الاغصان. والمسائل الفقهية على قسمين: قسم منها
 اصول متعلقة يدأ بهد عنهم (٤) وكان فقها واما المتعمدون محافظون حتى على الفاظها
 في النقل في الكتب المعتمدة للنقل هذا السنج من المسائل وقسم منها فروج استنبطها الفقهاء
 من الاصول المتعلقات والقواعد المألوفة.
 ففى القسم الاول تكون الشبهة - فضلاً عن الاجماع - حجة شرعية، ولا يعتنى بالروايات الواردة على
 وفي القسم الثاني لا اعتبار فيها بالاجماع فضلاً عن الشبهة اذ هي نظير المسائل العقلية الاجتهادية.
 وراجع في هذا المجال اول كتاب المصوطلح الطويل - قدس سره -
 فليكن فنى ارش الطالب في ذكر هذه التسمية: «لادلالها على خصوصيات المؤمنين، بل ظاهرها ان
 عن السب مطلقاً باعتبار ان السب كعداوة الناس، والدلتاب للعاقبة كون الهزار دياً»
 اقول: ظاهر الاخر والظاهر هي المولية ونسحق القاب شامليتها، ومجوز استعنا بها لبيان بعض
 المصالح والمغادر المترتبة على العمل لا وجب الحمل على الارشاد. فظاهر الحديث حرمة السب مطلقاً فاعلم
 (١) الرواية صحيحة من جهة السند وقسمها في الكافي والوسائل في باب السب هكذا:

۴۴

« في رجلين يتأمان؟ قال: * البادي منها اظلم، ووزره ووزر صاحب عليه ما لم يعتذر
 الى المظلوم. » (الكافي ج ۲، ص ۲۰۶ - الوتر ثل ج ۸، ص ۶۱، ۱، ۵۸، ۱ من أحكام العشرة)
 وعلي هذا فلا شك في الرواية وصدقها مع
 وعلي فرض درود صاحب نقله المصنف فالضمان في « وزره » و « صاحب » بر رجعا
 الى البت نظير ما في قوله تعالى: « اعدوا له اقرب للنقوى فلا شكال ايضا .
 واما في حاشية الاسود (ص ۲۷) من جهل كون كلمة « علي » فعلا فيكون المعنى: وزره فاق
 وزر صاحب، فبعد جدا .
 وما ذكره المصنف من كون المراد ان مثل وزر صاحب عليه من غير ان يحقق عن صاحب شيء
 خلاف ظاهر الحديث اذ ظاهره عدم الوزر على التأني وان الوزر على البادي .
 ويمكن ان يوجه بقوله تعالى: « فخرجن اعدى عليكم فاعطاهن عليه بمثل ما اعدى عليكم .
 (البقرة ۱۹۳) اللهم الا ان يعتدي عن المثل .
 ويريد لذلك ما في باب السفه من الكافي (ج ۲، ص ۳۲۶) : علي بن ابراهيم عن ابيه
 عن ابن محبوب عن عبد الرحمن بن الحجاج عن ابي الحسن موسى (ع) في رجلين يتأمان
 فقال: « البادي منها اظلم ، ووزره ووزر صاحب هي عليه ما لم يعتد المظلوم . »
 وفي سنن البيهقي (ج ۱، ص ۲۳۵) عن ابي هريرة عن رسول الله (ص)
 « المتأمان ما قالا فعلى البادي ما لم يعتد المظلوم . » هذا .

٥

ولكن قوله (ع) في صدر الصحيح: «البادي منها اظلم» يدل على كون كلامها ظاهرياً لا نه تعقني
صيغة التفضيل الا ان يحل على صورة تعدى الباء عن المثل، او يكون اطلاق الظلم عليه
من باب المبالغة نظراً لاطلاق الاعتداء عليه في آية الاعتداء. فتأمل.
قال المجلسي في مرآت العقول (ج ١٠، ص ٤٤٤): «الحاصل ان اتم سبب المسابحين
على البادي، اما اتم ابتدائه فلان السب حرام وفق الحديث: «سباب المؤمن فسق وقبالم كفر»
واما اتم سب الراذ فلان البادي هو الحامل على الرد، وان كان منصرفاً فلا اتم على المنصر

لعله تعالى، ولو لم يكن انصر بعد ظلم في الآية ...
دلالة المسار لها هي قوله تعالى: «ولمن انصر بعد ظلمه فاولئك باهين من كيل» (الشورى ٤١)
وفي نهج البلاغة (الحكمة ٤٢) بعد كلام لم (ع) في شأن امرأة جميلة مرت: «فقال رجل من
الخوارج: قاتله لانه كافراً ما افترقه. فوجب القوم ليقولوه، فقال (ع): روياً انما هو
سبب او غفوه عن ذنب» وظهره في جواز السب في رد السب واضح.
تكميل: ما عنوانه المصنف في المسألة هو «سب المؤمن» ولم يتعبر عن سب غيره عليه
ولكن المستفاد من بعض الآيات والروايات، بل الاعتبار العلي حرمة سب الا ان
ما هو ان في الآيات موارد الاستثناء لخصوصية فيها مجوزة مثل صورة الانتقام بالمثل
او وقف الرد على البدع او المنكرات عليه او نحو ذلك مما لا ...

١- قال الله تعالى: «ولو بعد كرمنا بين آدم ... وفضلناهم على كثير ممن خلقنا تفضيلاً»
(الاسراء ٧٠) فانه تعالى كرم الانسان بما انشأه من جهة استعداد دائماً
للسعود الى العلى مراتب الكمال، ومن كرم الله تعالى كفيته كرم الانسان على اهله وبناته.

على وجهين: سب كرم الله تعالى
بأنه تعالى هو الذي خلقهم
وأنهم لا يدرسون الا بفضله
وأنهم لا يدرسون الا بفضله

عالم دکنستان کورستان کورستان کورستان

٧

فاذن ليس لك روح ١٠ فقال: جعلت فداك ان الله مندبة مشركه ١٠ فقال (٤) :

والله على ان كل امة تكافا ما يبحر له من العلم ١١ قال: ان الله يبعث في كل امة رسولا يوقظ فيها

وفي رواية اخرى ان الله يبعث في كل امة نبي يحثون به من الزنا (الكاف ٢/٣٢٤) عليه

٩- وفي رواية سليمان بن يقين عن امير المؤمنين (ع) قال: قال رسول الله (ص) ان الله يبعث في كل امة نبي يحثون به من الزنا (الكاف ٢/٣٢٤) عليه

١٠- وفي رواية اخرى ان الله يبعث في كل امة نبي يحثون به من الزنا (الكاف ٢/٣٢٤) عليه

لم تجده الا لينة او شر كسطان ١١ (الكاف ٢/٣٢٣)

١٠- وفي رواية اخرى ان الله يبعث في كل امة نبي يحثون به من الزنا (الكاف ٢/٣٢٤) عليه

١١- وفي رواية طويلة ذكر فيها امير المؤمنين (ع) لهام صفات المؤمن: «يا هام، المؤمن هو

الذي العظم، يشرفه وجهه، وحنه قلبه... لا عقود ولا صود ولا وثار ولا سباب

ولا عتاب ولا عتاب... هتاس وفتاس، لا عيباس ولا عيباس...» (الكاف ٢/٣٢٤)

١٢- وعن سلمة بن قران عن ابى عبد الله (ع) قال: «لا شيء من آيات الله بواحدة منهن

او جعلت له الجنة: الا انفاق من اقدار، والبشر لجميع العالم، والا نفا من نفسه...» (الكاف ٢/١٠٣٠)

والى غير ذلك من الاخبار التي تظهر فيها حرمة اللفظ بالسب واللعن والسب الى كل انسان

والن كمن ان ههنا قس بعدم دلالة هذا السخ من الاخبار على وجود حق للمسيح غير المسلم،

وانما تدل على مبغوضته كون الان ههنا كما يذنا غير لعنف اللسان

١٣- وعن جبيب السجستاني عن ابى جعفر (ع) قال: «في التوراة مكتوب

فما اجمع ان الله عز وجل به موسى بن عمران (ع) - يا موسى انهم مكتوم سري في

سررتك وانظر في كتابك المداواة عنى لعدوى وعدوى من ههنا ولا تسب لعدوى

باطوار مكتوم سري فتسرك عدوى وعدوى في سري ١٠ (الكاف ٢/١١٧١)

۷ تکر

۱۴ - وفي تحف العقول (ص ۵۵) في باب موارث النبی (ص ۲) : وقال المرحوم اوصني فقال (ص ۲) : « احفظ لسانك » ثم قال له : يا رسول الله اوصني فقال : « احفظ لسانك » ثم قال : يا رسول الله اوصني فقال : « ويحك وهل يكذب الناس على نفسهم في النار الا حصائد السنتهم . »

وظاهر الرواية لزوم حفظ اللسان ^{قائما} ثبت جوارحه ، وشكل الالتزام بذلك اذا اصل الجوارح والاباحة ^{الان} ثبت حسنة ، ولعل الرجل كان ممن يعلم رسول الله (ص) بان رجلا هذا في فاصلة كحفظ اللسان

۱۵ - وفي نهج البلاغة في كتاب امير المؤمنين (ع) لما لك لما ولله نصر (كتاب ۵۳) : « واسعدك الرحمة للرحمة ، والمحبة لهم ، واللطف بهم ، ولا تكون عليهم سبعا ضاربا تعنتهم اكلام فانهم صنفان : اما اخرج لك في الدين ، (ونظير لك في الخلق يعط منهم الزلل ...) فظهر من ذلك ان الان بان الله ان لم كرامته وصعوق يجب عاينها وان لم يكن مسلما فلا يجوز ايضا حمله وقدرته بالسب والتحقير ، اللهم الا في موارد الاستثناء الاتية طه وقد اظنه النبي في القامها يظهر من بعض الاسلام من نفى الكرامة والحقوق لغير المؤمنين حتى من كان مسلما من غير الشيعة الامامية . »

طه ۱۶ - وفي رواية اسحاق بن عمار عن ابي عبد الله (ع) : ~~ان~~ ان رسول الله (ص) قال : « لا تسبوا امرئكم فان لكل قوم نكاحا » (الوسائل ج ۱۲ / ۲۲۲)

٨

ثم ان المرجع في الرب الى العرف، وفترة في جامع المقاصد بالسناد ما يقضي نقضه اليه،
فصل الوضع والناقص (١) وفي كلام آخر: «ان الرب والشم بمعنى واحد» (٢)
وفي كلام ثالث: «ان الرب ان تصف الشخص بما هو ازراءه ونقص، فيدخل في نقص
كل ما يجب لادى، كالعذف والحقد والوضع والكلب والكافر والمرد، والتعبد لشي من
بلاء الله تعالى كالاجذم والارص» (٣)

(١) جامع المقاصد (٢٧/٤) قال في شرح قول العلامة: «وسب المؤمنين»: «
«وذلل بالسناد ما يقضي نقضه، مثل الوضع والناقص ونحو ذلك الا ان يستحق الإهانة ...»
(٢) كما عني كاشف العطاء في شرح القواعد (المخطوط)
(٣) فيفتاح الكرامة (٩٨/٤): «والشم: الرب بأن تصف اليه بما هو ازراءه ونقص
فيدخل في الرب كل ما يجب لادى كالعذف والحقد والوضع والكلب والكافر والمرد،
والتعبد لشي من بلاء الله كالاجذم والارص، ولو كان مستحقا للاستخفاف فلا حرمه الا فيما لا يروى
لعمامة به، وقدير اذ به في المقام خصوص مثل الوضع والحقد والناقص وان ثبت بها التعزير
للباء، عرفا، وقدير اذ به ما ثبت بالتعزير دون الحد كالعذف لانه من الكبائر»
اقول: وفي المفردات: «والرب: الشم الجميع ... والسب: ما سب
وكنى بها عن الذم، وتسميته بذلك تسميته بالسوءة، والسبابة تسميته للإشارة بها
عند الرب: وتسميته بذلك تسميته بالشمية لحرمتها بالبيع»
وفي النهاية: «وهو باب الملم فوق وقال كذا» الرب: الشم، يقال: سب
يسة سببا»

وفي مصباح الفقه (١٤٨، ص ٢٨): «الظاهر من الروايات واللغة ان السبابة لا الهات
والتعبد في مفهوم الرب، وكونه تنقيضا وازراءاً على المبوب، وان يقدح الشم

۹

ثم الظاهر انه لا يعتبر في صدق لفظ مواجهة المبوب ، نعم يعتبر فيه قصد الاهانة وليس
فالنسبة بغيره وبين الغيبة عموم من وجه (۱) والظاهر تعدد العقاب في اداة الاجتماع (۲)
لان محذور ذكر الشخص بما يكرهه لوسعه ولولا قصد الاهانة غيبة محرمة ، والاهانة محرم آخر

ودعي هذا فيدخل فيه كلما لوجب اهانة المبوب وهتك كالعنف والتوصيف بالوسيع والارذل والحقار
والكلب والخنزير والكارف والمردة والاربع والاعرج والاعرج والاعرج وغير ذلك من العواظ المجرية للنقص والاهانة
وعليه فلا يتحقق مفهوم الاعتداء المتك ، واما توليد المبوب فلا يعتبر فيه ، «

اقول : الظاهر ان صدق عنوان الرب والسم على ذكر بعض الصفات والعقد ونحوه يختلف بحسب
الوجه من البلاد والوقائع ، فرب لفظ بعد النسبة الى شخص اهانة وربما وادخل دون غيره ،
او في بلد اخر دون غيره ، والمجمع الفهم العربي في بلد الحجاز وادخل فيهم وعاد اليهم
واما ما ذكره من اعتبار قصد الاهانة فيمن ان يقال : ان ذكر ما يكون اهانة بحسب عرف المجرع
الاعتناء ولو اذ لم يكون بل لا ريب لصدق الاهانة طبعاً . بل مع عدم توجه الاعتناء ايضا يتحقق الاهوان
للطرف وان لم يتحقق القبح العا على ولا الاعتناء عليه ، ولو ادعى عدم التوجه الى الاعتناء ولو اذ لم يكن
الاعتناء منه اذ لا يعرف هذا الا من قبله ، والمحدود مدركاً بالسمات

(۱) اذا الغيبة - عند المصنف هي ذكر الغائب بالسيئة ويكره ان يسمعه سواك ان قصد الاهانة

والنقص لا ، بل وان لم يصدق الاهانة اصلاً . والرب ذكر الشخص بالوجوب الاهانة والنقص
سواء كان الشخص حاضراً او غائباً ، فيجتمعان فيمن ذكر الغائب بنقص يكره قصد الاهانة والادلاء

ولقد قال فيمن قال لغيره بنقص قصد الاهانة ، وفيمن ذكر الغائب بالسيئة لوسعه مع عدم

كونه اهانة او عدم قصدها بناء على اعتبار العصد في ذلك

وفي حاشية المحقق الامرواني (ص ۲۷) : « بل النسبة بغيره هو الباطن فان لفظ هو ما كان

قصد الاثر ، واما الغيبة مجله جبراً »

في حاشية الفقيه (۲۸۱/۲) فقال : « لا دليل على انه الفرق فان كلاهما

يتحقق بكل من الاثر والاعتناء »

(۲) اقول : قد ورد في الاخبار الواردة عنهم عليهم السلام النهي عن سب المؤمن واهانه

١٠

ثم انه يستثنى من «المؤمن» الظاهر بالفسق، لما يستثنى في الغيبة من انه لا حرمة له. (١)
 وهو يعتبر في جواز سب كونه من باب الظن عن المنكر في شرط سب و شرط ام لا ؟
 ظاهر النصوص والقوانين - كما في الروضة (٢) - في الثاني، والاخر الاول.

← وليعتبره واحتماره وانها منه وعيبه والعجز والبداء ونحو ذلك ما ذكر في الاجاز
 فله يكون لكل واحد من هذا الضامين المتعارفة تحكما مستقلا، ومع انهما في اثنين او اكثر منها في مورد واحد تعدد
 العقوبة كما ظهر من المصنف، او قل؛ ان تعلق الحرمة في الجميع ~~في~~ امر واحد وهو هذا في حق المؤمن
 بالان وان تفاوت مراتبه بالحدة والضعف ولا محالة تختلف مراتب انتهاق العقوبة بحسبها
 فالسابع المقدس على ما ذكرناه حقوق المؤمن حرّم منه نفسه وماله وعرضه، وهذه الثلاثة قوام
 حياته الان في وعيته، وجميع الحرّمات المرتبطة بالعرض ترجع الى حرمة عرضه ؟
 لعل لا يظهر هو الثاني، كما ان حرمة التعرّض لآله بدون اذنه علم واحد وان اختلف مراتبه
 نعم الظاهر ان حرمة الالذاء تكون ~~مستقلة~~ مستقلة اذا الالذاء يرجع الى ما يقع في روعه، واذ ان لا شرط
 (١) قد يكتفى من حرمة آله موارد :
 - سب من ظاهر وتجاهه بالفسق لرواى احترامه بذلك لاجل الاما لا ريب فيه، سيما في باب مستلزمات
 الغيبة ما يفيد في هذه المسألة، نعم يقع الاشكال في انه هل يقتصر في الجواز على اعلان الفسق المتجاهر
 وسب بذلك فقط، او يجوز سب جميع المعاصي التي يرتكبها وان لم يتجاهرها، او يجوز سب ولو بما
 لم يرتكبها، وعلى الاول فلهل يجوز سب به مطلقا، او شرط ان يكون بقصد ارتداعه عن المنكر المتجاهر
 فيكون الجواز الاحتمال مشروطا بشرائط الظن عن المنكر؟ في المسألة وجوده .
 وبعد لآله العمومات التي مرت على حرمة السب فالمستثنى من الاستثناء في المقام خصوص الفرض الاول اذ رجع
 بقصد ارتداعه عن المنكر فيحقق شرائط الظن عنه . ولا سب به بالمرتبة المحرم قطعا لحرمة الله وحرمة السب
 والتفصيل لمولانا في بحث الغيبة .
 (٢) في فضل القذف من كتاب الحدود من الروضة : «وهل يشترط مع ذلك جعله على طريق الظن
 في شرط و شرط ام يجوز الاحتكام فيه مطلقا؟ ظاهر النص والقوانين الثاني، والاخر الاول احوط .»

۱۱ ویتننی منہ المتبدع الضال لقولہ (ع) «اذا رأيت من اهل البدع من بعدی فانظروا البراءة منهم والکفر وامن بآئیم والوقیعة فہم»

۲- المتبدع فی الدین ویدل علی استغناء بعض الاحبار الواردة فی البدعة:
لصحة داود بن سیرجان عن ابی عبد اللہ (ع) قال: قال رسول اللہ (ص): «اذا رأيت من اهل الريب والبدع من بعدی فانظروا البراءة منهم والکفر وامن بآئیم والوقیعة وما هو عنکم لکلامکم فی الفداء فی الاسلام ویکذروهم الناس ولا یستعملون من بدعهم، یتلیب الیکم بذلك الحسد ویرفع الیکم بالدرجات فی الآخرة» (الکافی ۷/۵۱۲ والرائل ۱۱/۵۰۸ - الباب ۳۹ من الامم بالمعروف ورجل الله کلهم ثقات ومنہم محمد بن الحسین بن المصطفیٰ، وفي الوصل «محمد بن محمد بن الحسین» وهو غلط اقول: السبب الاکتفاء بالناس ولا سيما المؤمن وان کان مذموماً بالذات وحملاً ولكن اذا فرض فی مورد توقف الدفاعة عن الحق والردع عن البدع علی استخفاف البدع واحتمقاره کلا لیتبعہ علیہ الناس خارج ذلك بل قد یجب لرفع الافساد بالفساد.

والصحيح: عن محمد بن يحيى عن محمد بن الحسين

قال في مرات العقول (۱۱/۷۷): «وكان المراد بآهل الريب الذين يشكون في الدين ويشككون الناس فيه بالقاء الشبهات» وقيل: المراد بهم الذين ينشأ عنهم على الظنون والادهاام

الفاصلة... والمراد بآئیم: الايمان بسلام وجوب الاستخفاف بهم... قال الشیخ الثاني - رفع رتبة رجبته شیعوا جمعتهم بما یكون بسببه الیهم حصا لا بالذنب، وهل یصل جعلهم علی طریق النهی فی شرط شرط ولهم ام یجوز الاستخفاف لاهم مطلقاً؟ نظیر النص والفتاوی

المأیة، والا لاولی احوط... وفي العالموس: الوقیعة: العقال وطیبة الناس: الوقیعة
وفي الصحاح: الوقیعة: الخناس: العیبة. والظاهر ان المراد بالمباهنة: الزاعم بالحق
وجعلهم یخبرون لا یخبرون جواکما قال تعالى: ~~فصل~~ فیها للذی یفهم
وکتبه ان یكون من البهتان للمصاحبة... والا لاولی اظهر. قال الجوهری: لیسنا: اخذ
وکتب الرجل بالکسر: اذا دهش وخبر.

١٢
ويمكن ان يستثنى من ذلك ما اذا لم يتأثر السبب طرأاً بأن لا يجب قول هذا القائل في حقه
نذرة ولا نقضاً لقول الوالد لولده اوالسيد لعبد عند ماله ما يكرهه «يا حمار» وعند غنمة «يا غنمة»
ونحو ذلك، سواء لم يتأثر المقول فيه بتركه بأن لم يكرهه أصلاً
أم تأثر به، بناء على ان العبرة بحصول الذل والنقص فيه طرأً

وشكل الثاني يعوم أدلة حرمته كمراد
قال في صبايح الفقاہة (٢١١/١) قد قدلت الروايات المتطافرة على جواز سب المبدع
في الدين ووجوب البرائة منه والثناء له، ولكن الظاهر انه لا وجه لجعل من المستثنات باستعمال
فانه ان كان المراد به المبدع في الاحكام الشرعية فهو متجاهر بالفسق، وان كان المراد به المبدع في العقائد
والاصول الدينية فهو كافر بالاساس العظيم، فيكون خافياً عن المقام موضوعاً لعدم كونه
مستصفاً بالايمان ٢٠

فهرست منابع

- ۱- ابن قولويه، جعفر بن محمد بن قولويه، كامل الزيارات، تحقيق: شيخ جواد قيومي، مؤسسة نشر الفقاهة، أول، ۱۴۱۷ ق.
- ۲- ابن راهويه، اسحاق بن ابراهيم بن مخلد الحنظلي المروزي، مسند ابن راهويه، تحقيق: عبدالغفور عبدالحق حسين برد البلوسي، مدينه المنورة، أول، ۱۴۱۲ ق.
- ۳- ابن اثير، مجد الدين ابى السعادات المبارك بن محمد الجزري، النهاية في غريب الحديث، تحقيق: طاهر احمد الزاوي محمود محمد الطنطاوي، اسماعيليان (قم)، ۱۳۶۴ ش.
- ۴- احمد بن حنبل، مسند احمد، دار صادر (بيروت)، بي تا.
- ۵- انصاري، مرتضى (شيخ انصاري)، المكاسب، تحقيق: لجنة التحقيق (قم)، أول، ۱۴۱۵ ق.
- ۶- ايرواني، ميرزا علي، حاشية كتاب المكاسب، دار ذوى القربى (قم)، ۱۴۲۱ ق.
- ۷- البخارى، محمد بن اسماعيل، الأدب المفرد، التحقيق: محمد فؤاد عبدالباقي، مؤسسة الكتب الثقافية، سوّم، ۱۴۰۹ ق.
- ۸- بيهقي، احمد بن الحسين بن علي، السنن الكبرى، دارالفكر (بيروت)، بي تا.
- ۹- تبريزي، شيخ جواد، ارشاد الطالب الى التعليق على المكاسب، تحقيق: محمد كاظم خوانساري، اسماعيليان (قم)، ۱۴۱۱ ق.
- ۱۰- ثعالبى، أبو منصور (عبدالملك بن محمد بن اسماعيل)، اللطائف والظرائف، دار المناهل (بيروت).
- ۱۱- جبعى عاملى، زين الدين (شهيد ثانى) شرح اللمعة الدمشقية، تحقيق: سيد محمد كلانتر، داورى (قم)، أول، ۱۴۱۰ ق.
- ۱۲- حرانى، ابن شعبة، تحف العقول، تحقيق: على اكبر غفارى، مؤسسه نشر اسلامى (قم)، دوّم، ۱۴۰۴ ق.

- ١٣ - حر عاملی، محمد بن الحسن، وسائل الشیعة، تحقیق: شیخ عبدالرحیم ربانی شیرازی، بیروت، دار احیاء التراث العربی، بی تا. [تحقیق و نشر: مؤسسہ آل البيت (قم)، ١٤١٤ ق]
- ١٤ - علامہ حلی، حسن بن یوسف بن علی بن مطهر الحلی، تذکرۃ الفقہاء، مکتبۃ الرضویۃ لاحیاء الآثار الجعفریۃ (تبریز).
- ١٥ - حمیری قمی، ابو العباس عبداللہ الحمیری البغدادی، قرب الاسناد، مؤسسہ آل البيت (قم)، اوّل، ١٤١٢ ق.
- ١٦ - خوئی، سید ابوالقاسم، التنقیح فی شرح العروة الوثقی (تقریر البحت آیۃ اللہ الخوئی)، تألیف میرزا علی التبریزی الغروی، لطفی (قم)، مدرستہ دار العلم، دوّم، ١٤١٠ ق.
- ١٧ - خوئی، سید ابوالقاسم، مصباح الفقاهة، سوّم، وجدانی، ١٣٧١ ش.
- ١٨ - راغب اصفہانی، حسین (ابن محمد بن المفضل یا ابن الفضل)، مفردات الفاظ القرآن، تحقیق: صفوان عدنان داوودی، الدار السامیۃ دمشق، دار القلم، اوّل، ١٤١٢ ق.
- ١٩ - روحانی، سید محمد صادق، منهاج الفقاهة، (التعلیق علی المکاسب الشیخ الاعظم)، چہارم، یاران، ١٤١٨ ق. بی جا.
- ٢٠ - زبیدی، محمد مرتضی، تاج العروس من جواهر القاموس، الحیاء (بیروت)، بی تا.
- ٢١ - شہید ثانی، محمد بن جمال الدین مکی عاملی، اللّعة الدمشقیۃ، داوری، اوّل، ١٤١٠ ق.
- ٢٢ - صدوق، ابی جعفر، محمد بن علی بن الحسین بن بابویہ قمی، (شیخ صدوق) من لا یحضرہ الفقیہ، تحقیق: علی اکبر غفاری، مؤسسہ نشر اسلامی (قم)، دوّم، ١٤٠٤ ق.
- ٢٣ - صدوق، ابی جعفر، محمد بن علی بن الحسین بن بابویہ قمی، (شیخ صدوق)، الخصال، تحقیق: علی اکبر غفاری، مؤسسہ نشر اسلامی (قم).
- ٢٤ - طوسی، محمد بن الحسن (شیخ طوسی) الامالی، تحقیق: موسسة البعثة (قم)، دار الثقافة، اوّل، ١٤١٤ ق.
- ٢٥ - کلینی، الکافی، تحقیق علی اکبر غفاری، دار الکتب الاسلامیۃ، سوّم، ١٣٨٨ ق.
- ٢٦ - طباطبائی، محمد حسین، المیزان فی تفسیر القرآن، مؤسسہ نشر اسلامی (قم).
- ٢٧ - طباطبائی، محمد حسین، سنن النبی، تحقیق: شیخ محمد ہادی فقیہی (قم)، مؤسسہ نشر اسلامی، ١٤١٦ ق.

- ۲۸- عاملی، سید محمد، مفتاح الكرامة، تحقیق: شیخ محمد باقر خالصی، مؤسسه نشر اسلامی (قم)، اول، ۱۴۲۴ ق.
- ۲۹- عاملی، شیخ زین الدین علی بن العالمی (شهید ثانی) منیه المرید، تحقیق: رضا مختاری، مکتب الاعلام الاسلامی (قم)، اول، ۱۴۰۹ ق.
- ۳۰- الغازی، داود بن سلیمان بن یوسف، مسند الرضا (م ۲۰۳ ق)، تحقیق: محمد جواد حسینی الجلالی، مکتب الاعلام الاسلامی، اول، ۱۴۱۸ ق.
- ۳۱- قاضینی خراسانی، محمد نقی النقی، مفتاح السعادة في شرح نهج البلاغة، ناشر: مؤلف.
- ۳۲- قرطبی، ابی عبد الله محمد بن احمد الانصاری، الجامع لأحكام القرآن، مؤسسة التاریخ العربی (بیروت)، بی تا.
- ۳۳- لوئیس معلوف، المنجد، دار المشرق (بیروت)، بیستم، ۱۹۶۹ م.
- ۳۴- المالک بن انس (م ۱۷۹ ق)، کتاب الموطأ، تحقیق: محمد فؤاد عبدالباقی، دار احیاء التراث العربی (بیروت)، اول، ۱۴۰۶ ق.
- ۳۵- مسلم النیشابوری، صحیح مسلم، دارالفکر (بیروت)، بی تا.
- ۳۶- منتظری، حسینعلی، دراسات فی ولاية الفقیه و فقه الدولة الإسلامية، ۴ جلد، المركز العالمی للدراسات الإسلامية و نشر تفکر، ۱۴۰۸ و ۱۴۱۵ ق.
- ۳۷- منتظری، حسینعلی، رسالة استفتائات، ۳ جلد، سایه (تهران)، دهم، ۱۳۸۵ ش.
- ۳۸- منتظری، حسینعلی، مبانی فقهی حکومت اسلامی، ۸ جلد، مترجمین: محمود صلواتی و ابوالفضل شکوری، نشر سرای (تهران)، ۱۳۷۹ ش.
- ۳۹- نجاشی، ابی العباس احمد بن علی، رجال النجاشی، تحقیق: سید موسی شبیری زنجانی، مؤسسه نشر اسلامی (قم)، پنجم، ۱۴۱۶ ق.
- ۴۰- نجفی، شیخ محمد حسن، جواهر الکلام، تحقیق: شیخ علی آخوندی، دار الکتب الاسلامیة (تهران)، نهم، ۱۳۶۸ ق.
- ۴۱- نهج البلاغة، تحقیق: صبحی صالح، دار الهجرة (قم)، پنجم، ۱۴۱۲ ق. [تحقیق: محمد عبده، بیروت، دار المعرفة].

کتابهای منتشر شده فقیه و مرجع عالیقدر آیت الله العظمی منتظری رحمته الله

● کتابهای فارسی:

- ۱- درسهایی از نهج البلاغه (۱۵ جلد)
- ۲- خطبه حضرت فاطمه زهرا عليها السلام
- ۳- از آغاز تا انجام (در گفتگوی دو دانشجو)
- ۴- اسلام دین فطرت
- ۵- موعود ادیان
- ۶- مبانی فقهی حکومت اسلامی (۸ جلد)
جلد اول: دولت و حکومت
جلد دوم: امامت و رهبری
جلد سوم: قوای سه گانه، امر به معروف، حسیبه و تعزیرات
جلد چهارم: احکام و آداب اداره زندانها و استخبارات
جلد پنجم: احتکار، سیاست خارجی، قوای نظامی و اخلاق کارگزاران حکومت اسلامی
جلد ششم: منابع مالی حکومت اسلامی
جلد هفتم: منابع مالی حکومت اسلامی، فیء، انفال
جلد هشتم: احیاء موات، مالیات، پیوستها، فهارس
- ۷- رساله توضیح المسائل
- ۸- رساله استفتائات (۳ جلد)
- ۹- رساله حقوق
- ۱۰- پاسخ به پرسشهای دینی
- ۱۱- احکام پزشکی
- ۱۲- احکام و مناسک حج
- ۱۳- احکام عمره مفرده
- ۱۴- استفتائات مسائل ضمان
- ۱۵- حکومت دینی و حقوق انسان
- ۱۶- مجازاتهای اسلامی و حقوق بشر

- ۱۷- مبانی نظری نبوّت
- ۱۸- معجزه پیامبران
- ۱۹- هم‌آورد خواهی قرآن
- ۲۰- سفیر حق و صغیر وحی
- ۲۱- حقوق انسان و سبّ و بُهتان
- ۲۲- فراز و فرود نفس (درسهایی از اخلاق- شرحی بر جامع السعادات)
- ۲۳- کتاب خاطرات (۲ جلد)
- ۲۴- کتاب دیدگاهها (۳ جلد)
- ۲۵- انتقاد از خود (عبرت و وصیت)
- ۲۶- درس گفتار حکمت (شرح منظومه) (۷ جلد)
- ۲۷- مبانی مردم سالاری در اسلام (ترجمه کتاب نظام الحکم فی الاسلام)

● کتابهای عربی:

- ۲۸- دراسات في ولاية الفقيه وفقه الدولة الإسلامية (۴ جلد)
- ۲۹- کتاب الزکاة (۴ جلد)
- ۳۰- دراسات في المكاسب المحرّمة (۳ جلد)
- ۳۱- نهاية الأصول
- ۳۲- محاضرات فی الاصول
- ۳۳- نظام الحکم فی الإسلام
- ۳۴- البدر الزّاهر (في صلاة الجمعة والمسافر)
- ۳۵- کتاب الصلاة
- ۳۶- کتاب الصوم
- ۳۷- کتاب الحدود
- ۳۸- کتاب الخمس
- ۳۹- کتاب الإجارة والغصب والوصية

۴۰- التعليقة على العروة الوثقى

۴۱- الأحكام الشرعية على مذهب أهل البيت (عليه السلام)

۴۲- مناسك الحج والعمرة

۴۳- مجمع الفوائد

۴۴- من المبدأ إلى المعاد (في حوار بين طالبين)

۴۵- الأفق أو الآفاق (في مسألة الهلال)

۴۶- رسالة مفتوحة (رداً على دعايات شنيعة على الشيعة و تراثهم)

۴۷- موعود الأديان

۴۸- الإسلام دين الفطرة

۴۹- نظام الحكم الديني و حقوق الإنسان

۵۰- رسالة الحقوق في الإسلام

● كتابهای مربوطه:

۵۱- فلسفه سیاسی اجتماعی آیت الله منتظری

۵۲- ستیز با ستم (بخشی از اسناد مبارزات آیت الله العظمی منتظری) (۲ جلد)

۵۳- سوگنامه (پیامها، بیانیها، مقالات و اشعار به مناسبت رحلت فقیه عالىقدر) (۲ جلد)

۵۴- بهای آزادگی (روایتی مستند از حصر حضرت آیت الله منتظری)

۵۵- جلوه‌های ماندگار (پند، حکمت، سرگذشت)

۵۶- معارف و احکام نوجوان

۵۷- معارف و احکام بانوان

۵۸- غیر محرمانه (بازتاب انتشار فایل صوتی آیت الله منتظری)

۵۹- سیره عقلا و عرف در اجتهاد

۶۰- دین و جمهوریت (نگاهی به اندیشه سیاسی آیت الله العظمی منتظری)

10/10/10